

۷۵۴-۱.



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله دیده ام از قلب خست اسرارم بدریده ام به طور دل دیدم عجب انوارم
 کردم فناء را چو طراز دل بدیدم کل شیئی رفتم بصغری بعد از آن دیدم ز دل اشجارم
 گل کرده سرخ زرد چون ابیاض شود بزرنگ نیلی و خاکستر بدان دارد عیان اشعارم
 کبری علیا را روان با نه کمالات دیگر طر کرده ام از عشق آن تا کعبه رفتم بارم
 قرآن صلوة صوم را تا معبود صرغش بپیر ابراییم و مواسی را دیدم ز دل ادبیارم
 ویر محمد احمدش با حب صرغش در خیال از لایقین خورده ام جام قی شطارم

با در محمد شد عیان قاطع و قیونی چنان

از پرتوی پیرمغان جارب شد اشعارم

تا بدیدم در مراقب چهره جانانه را ای عزیزان بچو مجنون ترک و ادم خانه را

لیل گو یاتم میان کوجه و بازار من خوش نمودم زان سبب اید و لستان ویرانه را

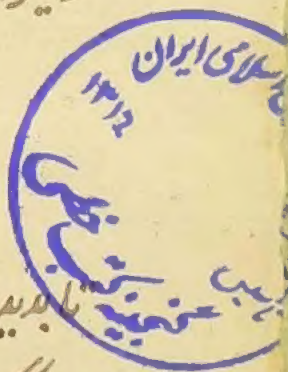
ناصحا پندم مده بگذر که معذورم بدان رفع گردیده صلوة صوم این دیوانه را

با حضور دل بخوانم نزد یار خود صلوة یار داند من بدانم رمز این افسانه را

طالب صادق بخواند روز و شب اشعار من خوش بکازد از دعا ارواح این مستار

ز ابدان برگزندانند تقییر دیوان من عاشقان دانند که نوشیدند می خم خانه را

در محمد در تفتش از برای طالبان در صدف در دانه را



دلبران یکنظر بایینه بریان ما
 دل پر از خون چشم تر حال خراب ابرم
 رحم فرما از کرم با دیده گریان ما
 لطف کن دیدار بنمای شهری کنعان ما
 رخ نما و کن منور کلبه احزان ما
 من ز تو خواهم ترا شو بدم و هم جان ما
 میکند روز و شبان
 در محمد و رفشان
 آتش عشق سراسر

بسته ام دل را بیک حوری لقا
 می کشم اندر کنار خود بدان
 بوی گرم از لبش شام صبا
 کام دل حاصل کنم زان دلربا
 لب بلب یینه یینه فجر و عصر
 باشم با آن نگار با وفا
 سراو با کس نگویم تا حیات
 او بداند من بدانم و ایما
 در محمد و رفشان
 از عشق او
 باشدش روز و شبان
 با هر کجا

تا که با آن شای خوبان آشنای شد مرا
 راز دل گوید برایم آن نگار لبشکر
 آمد و رفت در حریم دلربایی شد مرا
 گوش کردم یزمانی آزمای شد مرا
 کرد تفسیر حاتم عین شین قاف را
 بود پنهان ستر تاریک روشنای شد مرا
 حاتم باشد صفات عشق ایتالاب بدان
 زان سبب چون پیر کامل رهنمای شد مرا
 عشق را ظاهرمود از عین شین قاف چون
 بانو گویم زانکه ایهام ایهی شد مرا



بین چو کتر شین آمد زانکه عشق پوشیده است
 عشق زه حرف است ای طالب شود در گوش دل
 آتشکارا کردم امر پادشاهی شد مرا
 عین شین قاف آمد و صفای شد مرا
 عین قاف لام آمد خود نمای شد مرا
 عین عشق آمد بستر چون بهیای شد مرا
 پیش جانان هر زمانش عذر خواهی شد مرا
 در محمد بود کم بهین
 چشمش از دیدار یار
 خاکپای پیر کامل
 توتیای شد مرا

هر کس تعظیم کند اشخاص دنیا دار را
 ثلث دین نصف دین ربع دین یکتا ثمر
 دین زدش می رود آگه کیند دیندار را
 یک بدان ایجان برادر اشجو و شمار را
 اگر کند نقصان شجر اندر شمر نقصان شود
 رو بخوان فہم حدیث سید مختار را
 اہل دنیا میکنند با اہل دنیا دوستی
 ظالمانرا اگر بہ بنید چون تواضع میکنند
 خوش بستانند از تواضع ظالم بدکار را
 عالمانرا اگر بہ بنید چاہلوسی میکنند
 میزنند چشمک بہم بہی جامہ دستار را
 ہار فانرا اگر بہ بنید کبر و کینہ میکنند
 کہ بہ بوسند دست پای شیخ پر انوار را
 مفلک انرا اگر بہ بنید کار فرمایند رو
 مفلک ان از نا علاج چون بستانند کار را
 اہل دنیا روز و شب اندر پی دنیا و دند
 چرب شیرین میدهندش نفس نگ مردار را
 اہل دنیا از خدا غافل بود چون روز و شب
 عالمان ہر چند گویند نشوند گفتار را



ناصحا پندش مده با اهل دنیا ز بهار
 بند اگر گفت بدان گفت در و دیوار را
 روز و شب کردم نصحت اهل دنیا بدان
 کم شنیدند گوش کردند نغمه فجار را
 در محمد بس بود تا چند پندش میدی
 صد بگوی نشودش مردم اشرار را
 یکشبر در واقع دیدم بحال مصطفی
 نوش کردم آن زمان جام وصال مصطفی
 تعلیم از درس معانی داد از لطف کرم
 فهم کردم فضل حق از قال و حال مصطفی
 جهل مقام چهار سیر و چهار قرین تمام
 طیر نمودم ای عزیزان از کمال مصطفی
 در مراقب نشینم فجر و عصر انتظار
 شش جهت جلوه کند عکس هلال مصطفی
 در محمد محو گردد در مراقب خویش
 جلوه گر باشد بختش چون خیال مصطفی

دین ضعیف گردید در آخر زمانیا مصطفی
 التباکن با خداوند جهان یا مصطفی
 چشم بدخوا کور گردد پای بدخوا بشکند
 دین تو روشن شود جلوه کنان یا مصطفی
 بیرق اعدای دین گردد تمامی سرتنگون
 بیرق دینت شود بالا عیان یا مصطفی
 هر کس از احمق عادت چو راه ساخته
 گشته اند از احمق گمراه بدان یا مصطفی
 عاشقان عارفان در گوشه پنهانند
 دل پر از غم باد و چشم خون نشانی یا مصطفی
 التجار دارند هر یک با خدا وند ز بهار
 تا مگر گردد قبول آه و فغان یا مصطفی
 در محمد را بدادند ظالمان آزار با
 صبر می سازد بظلم ظالمان یا مصطفی



گشته ام چون عاشق ختم المهاب
سینه ام از عشق او گشته کباب
درد مندم در دمن پنهانی هست
کی خبر دارند ز دردم شیخ و شاب
گر خیال او نباشد جلوه گر
میشود از غم و وحشت خام بر آب
گاه قبض و گاه بسطم اخویان
زین سبب گردیده است عالم خراب
در خم گشته
بیهرو قرار
عاشق است
باید عالجنا ب

بدیدم دلبری در خواب امشب
شدم بی طاقت و بیتاب امشب
گر فتم در کنار خویش او را
ز لعلش گشته ام شیر آب امشب
لقای دلبر بای داد خلعت
بپوشیدم به تن جلیاب امشب
نمیکنم کنون در ملک ناسوت
روانم با توی و هباب امشب
بر قصه بگو ذره زیرو بالا
بدان در مسجید و محراب امشب
ندانند ز ابدان و ناقصانش
بدانندش اولوالالباب امشب
زین پیر کامل
در خم شد
بگردید و اصل
و هباب امشب

چشم مخمورت بغزه کرد و لهار خراب
لعل میگوشت غذای عاشقانه دل کباب
گر کسی در خواب بنید عارض بیای تو
از هزاران کعبه بهتر باشد از روی ثواب
از لبان ارغوانت هر که نوشد جرعه
یکجو کافر کیش گردد از یک جام شراب



عاشقان عارفان دانند اسرار زبانا
آتش عشقت سراسر توفت مغرب بکرم
می نشینم انتظار دیدنت شام سحر
در محمد می نویسد
در سیکرم در قیمت

عاشق مانند مجنون جگر خون کردن است
در سرش شمشیر بار و دیکو باران ای پیر
ترک مظهرهای خود سازد بغیر وصل او
میرسد عاشق بکام دل اگر صادق بود
گشته مفتون

از فراقش آب چشمها
چشم بمارت نگار قصد لها کرده است
گرگه بنید جمال ناز نیت را بخواب
از لبان شکر نیت هر که نوشد جرعه
عارفان را رخ نمایی در مراقب فجر و غصه
عکس رویت توفت
تا اثر عکس رخت

زاهدان ناقصان لب خشک ای عالیجناب
رحم کن ای نازنین بنما جمالت به حساب
تا مگر بینم جمالت را بگردم کام یاب
نعت پاکت یار تزل
تو نگردم تا عذاب

خویش را با لیلی گلچهره مفتون کردن است
رخ نگرداند بجانان زود مقرون کردن است
جان فدای عارض زیبای گلگون کردن است
نوش آخر از لبان لعل میگون کردن است
در محمد بایک حور لقا
رود جیون کردن است

بکچو صیادان چو صید مرغ دانا کرده است
کز دل جاناش طواف قدر عنا کرده است
مرغ رو خوش را چو مست از جام سبها کرده است
زاهدان خود را بچله مست شیدا کرده است
قلب در محمد را بدان
چشم دلش و کرده است



خرا مان میر و چلی بیست
 زرخ بر وار یکدم چادریرا
 تکلم کن از ان لبهائی شریین
 تسلی دل زارم بگرد
 ز روی فرش
 رسانی در محراب

توقف کن دل جانم فدایت
 که تا بنیم جمال خوش لقاییت
 قسم بادا ترا با آن خدایت
 دل و جان صرف کردم در هوایت
 تا عرش معلی
 بجاییت

چشیدم تا که از جام محبت
 گرفتم جرعه از دست ساتی
 بوش آمد دلم تر شار گشتم
 رسیدم در حریم آن یگان
 زند بگر منکرانرا
 بشمیه خون آسم

بگردیدم جو بدنام محبت
 بنوشیدم جو در نام محبت
 پریدم بر سر بام محبت
 بدستم داد و مقام محبت
 در محراب
 محبت

با حضور حق تعالی به ادب فریاد چیست
 از مقامات طریقت نشتر واقف بدان
 از خدا و مصطفی اثرش بکن ای بجای
 هر کرا پیر نباشد پیر او شیطان بود
 در محراب روز و نعل و نماز نعل تو

مرشد کامل نداری حلقه و اوراد چیست
 بامریان میدی به معرفت ارشاد چیست
 در حدیث افکن نظر چون شیخ به استاد چیست
 بخت کاری کن توانی کار به بنیاد چیست
 وزه کاری نیاید کار باد اباد چیست



تانازی خدمت از دل نگر دی حق پرست
 علم دانش شود با تو حجابات ای پسر
 تانازی خوش را مایل نگر دی حق پرست
 قیل قال تو نیاید در حریم او بکار
 تانازی فضل را عادل نگر دی حق پرست
 زهد تقوی ریای را ز کف برون بکن
 تانازی ترک هر نافع نگر دی حق پرست
 منع کرد از صوم وصال
 مصطفیٰ صدیق را
 عاقل نگر دی حق پرست
 تانازی خوش را

از قهرهای جمله انسان از طفیل اولیاست
 ای عزیزان برف باران از طفیل اولیاست
 دفع آن جمله بلاها ن از طفیل اولیاست
 هر بلای گریز شود نازل ز امر کردگار
 جمله عالم سربفرمان از طفیل اولیاست
 بادشاهان از طفیل اولیایند
 چون جهان آبا مید از طفیل اولیاست
 اولیایند نباشد می شود دنیا خراب
 در محمد در رفتن
 میکز روز و شبان
 از طفیل اولیاست
 بیل طبعش نواختن

سیر او در عالم لاهوت چون مستانه است
 هر که از رز عشق آگه شود مردانه است
 محرمش اندر حریم دلبری جانانه است
 چشم پوشد تا فر از عرش حق چو لاکند
 نطق پاک او میان جاهلان افسانه است
 میکند از عالم بالا بدان مردم بیان
 زانکه نطق اهل دل میدان ز بالا خانه است
 نطق اهل دل بداند اهل دل ای عاقلان
 عارف ترین زبان داند ز خود بیکانه است
 نطق اهل دل چه داند منکرانی بیحیا



عارف آن باشد که داند چهل مقام چهارمیر طالبان اندر جانش جان فدا پروانه است

در محمد راند اند
نطق اشعارش کس
آنکس داند مگر
چون عارف در دانه است

عاشقم بدلدار رسیده ام پیر از خون است بار عشق آند لبر بل زکوه افزون است

میکشم چو بار عشق روز و شب ز صدق دل قد سرو آزاد م با بچو بید مجنون است

عاشقان چو بیبارت بارخ دلارایش وقت امتحان آید جلگه دگرگون است

ما و آن پری پیکر ظاهرش چو درخشاگر دیم و همه گویند بارخش چو مفتون است

در حریم خاص او عاشقان همه محرم هر کس که هست داشت از همه چو مقرون است

زاهدان شوخه بار ریاضت شاقه عاشقان بیک نغمه وصل حی بیچون است

در محمد ز بلخ عاشقش ز اول بود

در زمانه آخر طالعش چو میمون است

دولستان فریاد از دست خبیث حشر تا بیداد از دست خبیث

جان رسیده در لیم از صحتش نیستم دل شاد از دست خبیث

دیده ام جور و جفای بیعد و خدمتم بر باد از دست خبیث

ناله دارم روز و شب در باب حق تا شوم آزاد از دست خبیث

در محمد کرد آبادی تمام

جلگه افتاد از دست خبیث



اهل دنیا عاقبت کارش شود یک عیث
 جان بهر سوده کنند اندر جهان یوفا
 اگر کنند جمعش ز رو سیم در خزانه افکند
 تاج تخت پادشاهی ماند از شاهان
 در خرد فکر کاری
 این همه ابیات
 الا ای شاهی خوبان از چه با عیث
 فکندی در غم روزی جدا
 رسیده جان بلب در بیم جانم
 بر فترت بجز برق از پیش چشم
 جمالت را نمایان کن به بنیم
 بقصد خون من مایل چرا می
 بسترش از خون
 چنین ظلم فراوان
 دلم الوار یزدانی میزند موح
 چو زرد سرخ آید سبزه و آلود
 بدیدم در مراقب شاهدی را
 باغ ملک قصر دیوارش شود یک عیث
 مال جاه و بختگی کارش شود یک عیث
 آن ز رو سیم گرچه خوارش شود یک عیث
 لشکر طر آرد جوارش شود یک عیث
 آخرت کن روز و شب
 اشعارت شود یک عیث
 زمین گشتی گریزان از چه با عیث
 نکردی رحم ای جان از چه با عیث
 نه بخش آب حیوان از چه با عیث
 نکردی رخ نمایان از چه با عیث
 برایم کردی پنهان از چه با عیث
 بکف شمشیر بران از چه با عیث
 مسکین و محمّد
 از چه با عیث
 لطائف با چراغان میزند موح
 ز طور دل نمایان میزند موح
 بوی لعل خندان میزند موح

روم تا لاقعن در خیالات
 چو عکس غوث دوران میزند موح
 نوید در محمد
 بیت اشعار
 بخاک پاک افغان میزند موح
 و لم فصل بهاران میزند موح
 چو گلها در گلستان میزند موح
 کند مرغ و لم پرواز هر دم
 بوی اصل طیران میزند موح
 چشیده از لب لعش شرابی
 بمثل ذره رقصان میزند موح
 بیامد قهقرا از انجا بنا سوت
 چو شمع در بزم رندان میزند موح
 چنانند طالبین را ساغر می
 بوجد جذب افغان میزند موح
 رسانند تا حریم خاص جانان
 بدرگاهش ثنا خان میزند موح
 بگردید در محمد
 معدن عشق
 میزند موح
 ز اشعارش نایان
 میرود از پیش چشم خیل خوبان فوج فوج
 از فنا نوی بقا آن جمله شاه فوج فوج
 نونهالان خوش قدان ابرو کمانان اینچ
 جمله از دست مرک رفتند بالا فوج فوج
 کودکان شیر خوار از مادران با وفاء
 گشته اند از کام جدا با آه فنا فوج فوج
 نوع و نسلان شد جدا از شوران نوجوان
 رخت بستند جانب شهر خورشید فوج فوج
 در محمد میروی آخر
 ازین دنیای دُن
 در نظر دیدی که رفتند
 خویش و قوم و فوج فوج
 ذکر

ذکر حق کن ای پسر در وقت صبح حق طلب کن تاج سر در وقت صبح
 رخ بوی قبله دوزانو نشین تا شود دل بهره و در وقت صبح
 عاشقان اندر تلالو می شوند یار گردد جلوه گر در وقت صبح
 غنچه گل بشکند اندر نسیم آن نسیم خوش خبر در وقت صبح
 در محمد دید اندر واقعه
 کز دل آن رشک در وقت صبح

دلا برخیز گلبیدار شد صبح چو ببلبل جانب گلزار شد صبح
 اگر تو عاشق دیدار باشی تماشا می جمال یار شد صبح
 تمام انس جان برخاست از خواب بذکر حضرت جبار شد صبح
 ز خواب غفلت ای دل زود برخیز که وقت ذکر استغفار شد صبح
 شنوید زمکین در محمد
 چو فرق موین کفار شد صبح

غزنان شام فردا میزنم چرخ بسیر شهر اعضا میزنم چرخ
 لطایف با سحر طیر نمودم ز صغری تا بکبری میزنم چرخ
 ز رستم ظاهر و باطن گذشتم کنون تا شهر علیا میزنم چرخ
 کمالات نبوة تار سالت اولو العزمش تماشا میزنم چرخ
 ز کعبه تا بقرآن و صلواتش بصرف معبود حالا میزنم چرخ

بر فتم ویرا بر ایتم و مونس
بجبت صرف گردید منزل من
بسیف قاطع قیومت چون
ز یمن پیر کامل
محمد احمدش را میزنم چرخ
بلا لعین هوا خا میزنم چرخ
بفضل حق تعالی میزنم چرخ
در محبت
میزنم چرخ
بشهر بلخ تنها

الا ای سُر و به بختا نما رخ
غذای مرغ روح حن پاکت
دل جانم ز باجران گشت تارک
در ایام نشینم انتظارت
الا ای دلبر ر عنا نما رخ
بودای مونس دلها نما رخ
بمن ای شمع محفلها نما رخ
الا ای ساقی شربا نما رخ
در محبت
او اولی نما رخ
الای شایم

اشعار پر نور مرا کی احمقان باور کنند
از خلق من شام بابل صفت در دلوا
و نحن اقرب الی الخوان فقیر آیت را بدان
تخم بجبت کاشتم حاصل از و برواشتم
این قرب هر روز مرا کی احمقان باور کنند
این آه فغان مرا کی احمقان باور کنند
تغیر دیوان مرا کی احمقان باور کنند
افعال وجدان مرا کی احمقان باور کنند
باور کنند از صدق جان
خوانند اشعار مرا
کے احمقان باور کنند
چشم

چشم من تا در خم زلف پری روی فتاد
 انظارش روز و شب در رنگدازش افتاد
 دست او بگرفتم از شوق گفتم مرحبا
 مست گفتم کنش پیش عقل هوش از من برفت
 آب جوی آخر مرا
 در کنارش در محمد
 و در لوی فتاد
 در لوی فتاد

اندرین دوران بدل با فکر سیم و زر بود
 مولوی شیخ قاضی مفتی شاه گدا
 آدم بی سیم و بی زر مرغ بی بال است
 عاشقان عارفان کی در پی سیم و زرند
 در محمد فکر سیم و زر
 که بد لهای مصفا
 در خیال پیرو برنا فکر سیم و زر بود
 هر یک را شام فردا فکر سیم و زر بود
 زان بسبب با اهل دنیا فکر سیم و زر بود
 زاهدان بیچاره فکر سیم و زر بود
 ز دل بیرون بکن
 فکر سیم و زر بود

هر کس گراشهای اهل دنیا می شود
 اهل دنیا گر کنند چند روز که عیش و نشاط
 دل نه بستند انبیا و اولیا اندر جهان
 زال دنیا چون عروس خوبرو در ظاهر است
 در محمد تا بدید باطنی دنیا را ز دل
 مثل او غافل زیاده حق تعالی می شود
 عاقبت در روز محشر جمله رسوا می شود
 دل اگر نبندد کس شرمندة فردا می شود
 باطنش برکش به بنید لعن گویا می شود
 ترک دنیا کرد چون اشعار القای شود

هر کس با مقلد آشنای میکند / عمر خود در خدمتش میدان تبای میکند
 چون مقلد از خری با عارفان عاشقان / مثل بوجهل با نبیر زور آزمای میکند
 عاقبت گردد پلاکش رویه مرو و چون / سر بخود آن شک بجان خود جفای میکند
 ای برادر با مقلد دوست بر گزمن / گر که آخر برایت بیوفای میکند
 از مقلد در محمد / دور شو تا زنده
 چند روز اندر حیرت / او خود نهای میکند

و چون بجای / شیخ مقلد
 قسم با ذات حق / ایطاب حق
 نکرده طر مقامات / طریقت
 بصد مکر و فریب / شد طامات
 کند پستین ببر / چادر بر چون
 بگرویش احمقانرا / میکند جمع
 زند لاف و روغ / آنکه فراوان
 مریدش میشوند / چون خام ریشنا
 بگوید نیت / مثل در زمانه
 به بخشند مال زر / مروم فراوان
 اگر با وی کسی / چیزی نه بخشد
 مترشد از خدا / شیخ مقلد
 نباشد رهنما / شیخ مقلد
 بود قلبش سیاه / شیخ مقلد
 بکف گیرد عصا / شیخ مقلد
 رود با هر کجاء / شیخ مقلد
 بصد مکر و دغا / شیخ مقلد
 که هستم شواء / شیخ مقلد
 زند پس نعره با / شیخ مقلد
 میان خلقها / شیخ مقلد
 شود حاجت روا / شیخ مقلد
 زند و شناسم با / شیخ مقلد

هر آن شخص که دارد مال و نیا
بگوید مر حبا شیخ مقده

بدیده در محمد
که دارد مکرها

دل من مایل یکد لرباشد

خیالش را گرفتم در نظر من

شب در واقعه چند بوسه دادش

ز کبر و کینه پس من پاک گشتم

گشتم از دل کنون اسرار دل را

کس که طالب دیدار باشد

شنو از در محمد

هر آنکو حق پست

شبه در واقعه دیدم پر رخسار مر آید

فتاده حلقه حلقه هر دو زلفان چلر پایش

نبود گفتم که باشد این ندر و مثل در عالم

و دیدم سر نهادم پیش پایش تا کنم سجده

بکردم سر روان بالا بگفتم ای بر بر پیکر

بگفتار از نهانرا برایت تا کنم روشن

چو بشیند در رخ از محمد مهر با کینها

بصد ناز و لصد غمزه بصد خمار مر آید

دو تا عاریتیه تابشت با اظهار مر آید

چو طایر سر خزان که در گلزار مر آید

بگفتا سر بخت بالا که از کفار مر آید

بگواستم شریفیت را و لم سرش مر آید

که یغیرش فخر خوشتر از غم خوار مر آید

ز خوشتر و دلش در لغت او گفتار آید

آنچه او ند بخلقان پادشاهی میدهد
 حارسان را در دلش انداخت حبس و سوز
 عادلان را مکنش در جنت رضوان کند
 عالمان را عتق حرمت دهد باد و سراء
 طالبان را با مراد دل رت اند عاقبت
 مومنان را دل صفات زو ز روی مرتبت
 در محمد تا امید از دلش هرگز مباحش
 روز و شب از حق طلب کن هر چه خواهی میدهد

پیش چشم جلو گر عکس رخ لیل و بو
 شام فرو آمدی تشنگ انتظار دیدنش
 دیده ام نزل جمال و بری جانان را
 هو معکم اینما کنتم کنون گردیده ام
 در کنارش حالیا و خن اقریب گشته ام
 ناله مکتوبه جبروت تا بلا هو طرزوم
 مرغ جانم و ایما در لا مکان ما و ابو
 در محمد را جناب
 هر کجائی میرود
 بگویم و میدم

مرشد صاحب مقام
 عکس رخش همراه بود

یا غوث محمد
 دو چشم پر زغم
 یا غوث محمد

بنالم پر ز غم یا غوث محمد	گرفتارم بدت نفس و شیطان
دیدم جور و ستم یا غوث محمد	بفریادم بر سر در مانده ام من
فغان بایکشم یا غوث محمد	ندارم ملجئ دیگر بغیرت
ملکین و محمد	شنو فریا و
یا غوث محمد	دش شد پرالم
با خلافت نور دیده غوث محمد شا بود	صاحب خلق تمیده غوث محمد شا بود
معدن صدق عقیده غوث محمد شا بود	نسل پاک احمد و اولاد پاک حیدر
جمله را یکسر دریده غوث محمد شا بود	پرده پای و هم باشد در میان عبد و حق
کرده طرب با حق رسیده غوث محمد شا بود	مرغ روشن ناله ملکوت جبروت لاهوتش
سوی حق میلش کشیده غوث محمد شا بود	کز توجیه جن انسا نرا کند ملت شراب
بچو طیاران پریده غوث محمد شا بود	در مراقب گر نشیند و اصلش شود
از خودی خود رمیده غوث محمد شا بود	حقرا آید از آنجا تا بنا نوه جلوه گر
از شراب او چشیده غوث محمد شا بود	طیر نموده آن مقامات محمد در تمام
روز و شبان	در محمد را توجه میدهد
غوث محمد شا بود	و دشمنش را سر بریده
نوشیدن می ز لعل شکر دارد	امروز دلم خواهش و لبر دارد
چون راز دل خویش مکرر دارد	و اصل شده ام بمقتوق خود امشب

<p> هر کس که هوای عشق در سر دارد چون خضر بنیر بنک شکند ر دارد که شده واقف از ر دامن رهبر دارد کزیر بکن بیار کاغذ دو دیده اشکبار کاغذ آید بتوزان نگار کاغذ وز نکمت مشکبار کاغذ در خم شد کاغذ نکته های عارفان باشد لذت رابطه کا ملان باشد لذت با و هوئی عاشقان باشد لذت تلخ گوید خوب دان باشد لذت شاد باش عیان باشد لذت گشته است مرغ دلم از جهان مفتون یار </p>	<p> کاغذ برسد در حرم مشوقش بمرشد کامل نرسد کس جای این در ر محمد اندر کف خود ایدل تو برو بیار کاغذ بفرست بوی او بزودی خواند بکند مگر ترحم تکرار کنر نوی تو خرم بنویس بزودی بامرشد نام دار دیدن دوی بتان باشد لذت روی بت گفت بدان گر عاقلی مرشد آن باشد که باشد اهل عشق هر کس مجلس کند با او لیا در محمد زهر نوش زهر نوشدن در مراقب چون بدیدم حسن روز افزون یار </p>
---	--

از لباس زید تقوی پا بر و نهاده ام کرده ام در بر قبا از جامه گلگون یار
 ناسوه مشکوه جبروه تا بلا هوته طرزوم مسکن خود را بدیدیم نزدیک مسکن یار
 نوش تا زم از لبان شکر نیش صبح شام شد غذای مرغ روح زان لب میگو یار
 در میان مردمان با کج و عنقا به نشان و مبدم خواهم ز باطن کف کنم افونی یار
 مرد و لهارا کنم زنده بیک نیم نظر چون شود پرفیض نور از پر توی میمون یار

در محمد از طفیل مرشد کامل بدان
 گشته است واصل بجانش شده مخون یار

من عاشق شیدا شتم باور بکن ای بیخبر با معشوقم یکجاستم باور بکن ای بیخبر
 ناسوه مشکوه را بدان طر کرده ام از عشق آن جبروه لا هوته بعد از آن باور بکن ای بیخبر
 چه چه زخم چون بلبلا در باغ وحدت هرما منزل گهم شد لا مکان باور بکن ای بیخبر
 ای کور باطن از خری میا زربان منکری حرم ننداری باوری باور بکن ای بیخبر

از خیم دل ناز اگر باور خج می نظر

گردنی ز راهوشن باور بکن ای بیخبر

ولم گرویده است آینه کردار ز دل بنم و مادام حسن و لدار
 به پیش روی او سجده نمایم سرشت تا بنگا دو چشم خون بار
 بگویم راز دل پیش سر را سر ندانند نفس شیطان خطا کار
 برایم سر محضر داد تعلیم شدم سر حلقه طلاب دیدار

رسالم با مراد دل بیک بار
بهرم چون طناب نور اظهار
باش خاموش
اسرار و انوار

همیشه در ملالم هستی ای پیر
بقصد پای عالم هستی ای پیر
مگر قهر از تو عالم هستی ای پیر
نگار خوش جمال هستی ای پیر
تو بیشک غوث عالم هستی ای پیر
که شیخ با کمال هستی ای پیر
بتو یاری

هستی ای پیر

دل پر غصه و دود دیده تر
بدر گهای کریم بنده پرور
به بخشیدم بان سرو صوبه
و عایم کن قبول یا حی و اور
بکن ای منکر عشاق باور
از گذر

بیاید طالبان با صدق اخلاص
نشانند طالبان کرم صدق اخلاص
مگو ای در محمد
نقهند به ادب

چرا غافل ز عالم هستی ای پیر
از آن روز یک گشته کلب کویت
ز دست غم شب و روزم در فغان
میان خو برویان ز مانه
بفریادم برش در عانده ام من
بر آور حاجت ما را بنزد و یی
ندارد و در محمد

النس ماه عالم

نهادم سر سر بالشت و لبر
بنازم تا پکا هر دم مناجات
همین عمر که دارم نصف آنرا
بگردان زنده او را تا به بیم
نگار و در محمد و آن محمد

از گذر گاهای عزیزان کیش بر کرم گذر یک عزیز از ترحم ساخت مویم بکنظر
زان نظر افتاد آتش اندرون بینام هفت لطایف پر ز فیض نور گروید بهر دور
مرغ روح شد مجذب و جد شور رفت رفت از ناله مملو تا بحر و قه پر شرر
باز از جر و ده بلا هوه رفت کردش آشیان در مقام قرب و لبر گشت محرم جلوه کر
قرب مجلس قرب کانه قرب کوه یافتم قرب عریان گشت حاصل زاهدان است بیخبر
تن بفرش جان بعرض حق روم شام صبا زین خیالات نهادم نیت واقف بهر
در محمد و رفت نام از مقامات طریق

مرشد من مثل پاک سید خیر البشر

تا چشیده مرغ روح شربت از دست یار گشته ام عاشق بچشمان سیاهی مست یار
چند روز یک جدا افتادم از قربش ناله میکرد مرغ روح چون ز ضرب شست یار
حکمت آن بود تا بداند قدر وصل و مفراق بخت کرد کار خام از سر بالا بست یار
نیت گرویدم چو قطره غرق در بحر وصال از طفیل مرشد کامل شدم بحدت یار

در محمد و دید صد بالاد بستی در طریق

هستی خود نیت نکرش یافتش از دست یار

تا بدیدم قامت و رخسار یار پس دویدم در پی ویدار یار
ناگهان یکروز دیدم روی او مست گشتم از قی شطارت یار
دست افکندم روان در گردنش بوسیدم زان لعل شکر بار یار

کار من جذب و جنون گردیده است

در محمد می شد

جرعه می از لب

تا شدم داخل بگلزار ننگار

من نیستم اندر میان نه اخویان

میکنند از نطق من شرین بیان

منکرش هر کس شود و گرون زند

در محمد محو

قطره اندر

در مراقب منیشم انتظار روی یار

گر به پیهم روی او را جفا فدایش میکنم

ترک دنیای دنی کردم چو ابراهیم صفت

روز و شب منزل کنم تا کوه جانان بپیرا

در محمد می نشند

قبل از روشن شد

تا شدم ایدوستان از عشق جانان با خبر

لیلی گویانم میباشیخ شاد بهر جا بروم

میکنم پنهان همه اسرار یار

پنهان از خلق

در بار یار

گشته ام واقف ز اسرار ننگار

باشدش روپوش چون کار ننگار

بنوای طالب تو گفتار ننگار

عاقبت شمشیر خون خوار ننگار

گشته در خیال

بحر انوار ننگار

تا بچشم خود به بینم قامت دلجوی یار

مرغ روم ملت گردد آن زمان از لوی یار

تخت شاهی را را کرده روم با لوی یار

از قناعت و زریافت گشته ام چون موی یار

در مراقب صبح شام

تاق خم ابروی یار

بچو جنون حزینم در بیابان در بدر

با دل پر غصه و آب چشم گریبان ای یار

لیلی

لیلی گلچهره ام را گریه بنیم یکدم ۲ جان فدایش میکنم خلقان به بیند در نظر
بعد از آن تا زنده باشم کی نوم از وجود خدش سازم ز جان و دل شود خورشند مگر
ای خداوند ا بحق مصطفی چهار یار

در محمد را بر آور حاجتش بار و گر

ای خداوند ا بحق مصطفی و چهار یار از کرم امیدوارم حاجت ما را برار
ای خداوند ا بحق آل و اصحاب نبی دل نگار و خاکسارم حاجت ما را برار
ای خداوند ا بحق تابعین و تبع آن اشکریان انتظارم حاجت ما را برار

ای خداوند ا بحق روح پاک شت چهار از فراقش بیقرارم حاجت ما را برار
ای خداوند ا بحق روح پاک نقشند چشم پر خون اشکبارم حاجت ما را برار
ای خداوند ا بحق شیخ احمد فاروقی رحم کن بر حال زارم حاجت ما را برار

ای خداوند ا بحق شاه معصوم ولی نزد مردم بیوقارم حاجت ما را برار
ای خداوند ا بحق شاه امان الله نظر افکن بر اعتبارم حاجت ما را برار
ای خداوند ا بحق شاه ولی الله مدد کن بر دوی به مدارم حاجت ما را برار
ای خداوند ا بحق غوث محمد غوث خود یار شو یاری ندارم حاجت ما را برار

ای خداوند ا بحق جمله پیران کبار
در محمد شرمسارم حاجت ما را برار

خداوند ا بحق شاهای ابرار بنزدت حاجت دارم بر او

بمحق چهار یار و آل و اصحاب
بمحق تا بعی تا بیع تا بیع ۲
بمحق غوث الاعظم شاهی جیلان
بمحق آن معین الدین حسی
بمحق آن شهاب الدین بلویم
بمحق شیخ عبد الله شطائر
بمحق غوث محمد

مگردان و محمدرا

و لم پر فیض رحمان است هشدار
بهر فزانه میازم نظاره
مگر یارم ز رخ برواشت چادر
ز چشم دل بدیدم و مراقب
ز عشق روی دلبر
شب روزان

خرمان میروی ای لاله رخسار
نمانده صبر و آرام و قرارش
همیشه در ره تو انتظار است

به بخشای گنای این گنه کار
مکن در محشم شرم منده ز نهار
بکن رحم که هستم سینه افکار
نظر افکن که دارم چشم خون بار
به بین بار دیگر با این خطا کار
عطا گردان بمن بیار بلیا
قطب الارشاد

دل آزار

چو ببلبل ذکر گویان است هشدار
سر سر جلد رقصان است هشدار
که برق او نمایان است هشدار
نگارم لعل خندان است هشدار
و ر محمد ۲
غزلخوان است هشدار

نظر افکن بلوی عاشق زار
دل پر غصه و چشمان کهر بار
نظر افکن بلویش ای وفا دار

نواب

نوابت می شود گر رحم سازی الا ای نازنین ماده ده و چهار

مریض عشق گردید در محسد

بیک بونه شفا بخشا میا زار

تا چشم جرمه از دست تا قرای پسر هفت طور دل منور گشت چو رشک قمر

هفت طور هفت رنگ دارد هر که کفر نود در مراقب می شود در پیش چشمش جلوه گر

چو بل مقام چهار سیر و چهار قربت و طریق هر کس باور ندارد و دان چو بید به شعر

از مقامات طریقت کی خبر دارد کس عارفان عاشقان دارند زان درش خبر

عالمان زاهدان ناقصان کی آگاه اند غیر خواب خورند از جمله باشند به خبر

مرغ روح عارفان عاشقان واصل شدند منکران لب خشک مانند نیشه پر خون دیده تر

هر که خواهش بود طلی مقامات تلوک در مراقب او نشیند با او بچون فخر و مهر

طالب صادق رسد آخر بکام دل بدان آفرین صد آفرین در بهت صاحب نظر

از مقامات طریقت درج دیوانه کرده ام هر کس باور نمیدارد شمارش بچو خبر

هر کس باور کند پیران نظر سازد توش مرغ روحش عاقبت گردد ز کافر بهر دور

در محمد ورفشان گردیده است روز و شبان

از توجهات بغایت شیخ نام و ر

از بطون اندر شیون گردیده ام چون جلوه گر یکر کردم شهر دل را در خیالات ی پسر

قلب روح سر و خفا خفی و نفی تمام تا سلطان و نفی اثبات رگشتم خبر

بعد از یثرب فتنه ها تحت صفی شد مقام
از کمالات بنو تارانت طبر زوم
چون ز قرآن صلوة صوم تا معبود صرف
از محمد تا با محمد حب صرفش گشته ام
قرب مجلس قرب کانه قرب کلوۃ یا فتم
در حج دیوان کرده ام تا طالبان سعی کند
در محمد را جناب غوث
تربیت از راه باطن

حالیابگری و علیا میروم با بال و پر
مسکن گردید اولو العزم و بکعبه شد مقر
سیر کردم ویران بر اعم و موسی در نظر
لا تعین شد مقام ناقصان است بهر
قرب عریان گشت حاصل از طفیل را بر
طی نمایند این مقامات طریقت را مگر
محمد غوث حق
مید هشام و شمر

آخر وقت آمده بمقدش علم ای عزیز
عالمان عارفان در گوشه پنهان شدند
غیبت است و در آشام و ساز و روز و شب
دختر از مادر بنالد از پدر نالد پسر
چون کلانان خرد گردیدند خردانش کلان
اهل دنیا را چو کودک گفته پیغمبران
از فقیران میگزینند
در محمد فی ثو و

گشته اند صاحب رونق نادان جهل به تمیز
با دل پر غصه و با هر دو چشم اشکریز
بلکه اندر کف گرفته بهر قتلش تیغ تیز
چون مرید از پیروز نالد رفته هر جا با ستیز
این زمانه قدر جا اهل داند ای عاقل به خیز
بچو طفلان میدوند اندر پی جورو مویر
اهل دنیا روز و شب
از اهل دنیا در گیرند

میکنم با تو یحیی ای عزیز

بند من بشنو اگر داری تمیز
بامرو

بامراد نفس کار هرگز مکن
هر چه فرماید ز فرمایش گریز
روشنی در صحت صاحب دلان
هر چه فرماید بکن خوش تهنیت
امر صاحب دل بود امر خدا
گر شکستی خیل هستی به تمسیر
هر که ترک

در قحط خون اورا
زود ریز

دلم خرسندش دانست امروز
رک و جان ذکر گویان است امروز

مگردل دیده است روی پریرا
لب پر خنده شادان است امروز

پری پنهان شش نیز پنهان
بود لکین نمایان است امروز

اگر باور یمنداری تو کوری
که حسن او نور افشان است امروز

زمین پر کامل
در چرخ

لطایفها چراغ
است امروز

دلم چون بحر عمان است امروز
چو حاصل گوهر کان است امروز

کشم از دل بیرون گوهر فراوان
چو در در گوش عرفان است امروز

فروشم گوهر عرفان بصا دق
چو در لایق بدیشان است امروز

مریدان که دارند پیر کامل
همه و اصل بجانان است امروز

مریدان که دارند پیر ناقص
ز پیرشان پشیمان است امروز

ز رخت ارض تا فوق سموات
ز چشم دل نمایان است امروز

ملائکه که در بهشت آسمانند
 نظر کن جبرئیل را سر منفر
 بغشقان چو چیران است امروز
 بچندین قرب پنهان است امروز
 باش رقصان
 کنعان است امروز
 نظر زان بهیر
 من عاشق دلربایم امروز
 سزمت می جمال یا رم
 در گوشه صبر استقامت
 هر کس که طلب کند مرادی
 از در محمدی
 میباش که با خدایم
 مثل من و یوانه رسوا نباشد بهیکس
 پایمال نفس شیطانم ندانم چون یکم
 روز و شب کارم بود با کام نفسی مدغم
 خویش قوم پیرو بر نادشمن جانم شدند
 در محمد زهر نوشد
 مثل من صابیر
 بیکیس بی خان مانم یار با فریاد رن
 عاجز و هم ناتوانم یار با فریاد رن
 بخت

بخت من در خواب رفته ساز بیدار از کرم
 غرق در یابی گناه ام چاره مارا بکن
 چون ز خیل مغلل نام یار با فریاد رس
 دل تپید چهره خزام یار با فریاد رس
 با امید رحمت کردم گناهی به شمار
 عفو کن ای مهربانم یار با فریاد رس
 در محمد دارو امیدی
 مگردان نا امید
 هر چه ام از بنده گانم
 یار با فریاد رس

در مراقبه راه جان وصل جانان است پس
 محرم اندر حریم خاص جانان روز و شب
 روح من در وصل جانان شهر خندان است پس
 مرغ روحم هر زمان چون ذره رقعات است پس
 راز دل گویم و مادم بانکار لب شکر
 سر مخفیه های او مارا نمایان است پس
 زاهد لب خشک کید اندر موز شعر من
 از رموز شعر من واقف چو زندان است پس
 در محمد را رموزی
 عشق تعلیم داد یار
 سینه اش گنجینه
 لولوی عرفان است پس

رمز دیوان مرا کی باطلان دانند پس
 مرغ روحم شد سمندر و ار اندر نار عشق
 آتش جان مرا کی ناقصان دانند پس
 پرو ریده دان مرا کی جاہلان دانند پس
 از مجاز اندر حقیقت یافتم راه سنان
 از خودی بگذشته و در بنجودی دلم مقام
 راه پنهان مرا کی زایدان دانند پس
 بیخود افغان مرا کی با خودان دانند پس
 در محمد دوزخ دیوانش
 سراسر رمز عشق
 رمز دیوان مرا کی
 احمقان دانند پس

یا رسول با تو دارم خیالت را هوس
گر خدا قمت کند آیم طواف رو همت
کاشک و خواب گوی چند سخن همراه من
بشوم چند نکته گراز لبان شکرین
در خجده نعت پاکت را

دار و اندر دل بدان
میروی جلوه کنان ای نازنین یک خطه باش
چادر اندر سرو چلی بیاداری سف
یا بگور از دولت را یا هر همراهی
رسم یاری کی بود ما را از خود ساز جدا
در خجده بیتو کیدارد
از فرات بچو نیوار

دلم را برده است شوخ سیاه پوش
بهر چادر بچشمان کل ابقاء
نشسته بر سر اسب سمندی
چو بگذشت پاش از لب آمد آن یار
چشایند در خجده را ششرا بی

هر زمانه از خدا دارم جمالت را هوس
جان سپارم فخر دارم چون وصالت را هوس
احمد بسیار دارم قیل قالست را هوس
و اسما ای یار دارم آن مقالست را هوس
نوید روز و شب

آن علم حالت را هوس

عاشق گشتم ز جان ای نازنین یک خطه باش
رفتت را کن عینای نازنین یک خطه باش
تا شوم واقف از آن ای نازنین یک خطه باش
سر دل را کن بیان ای نازنین یک خطه باش
بدل صبر و قرار
فغان یک خطه باش

بقدر سرو بدب چون چشمه نوش
بدلت آینه دارد حلقه در گوش
خرامان می رود کا کل پس دوش
بویم لب گزید و گفت خاموش
مثال دیک آمد قلب در جوش
ولا

دلاور عاشق مروانہ می باش
 بدور شمع او پروانہ می باش
 اگر خواهی چشمی از شاخ سیم
 ہمیشہ خادم می خانہ می باش
 ز خدمت میرے در مجلس خاص
 رہے در مجلس مستانہ می باش
 جو فزہ وار رقصان باش از شوق
 تماشا گاہ آن جانانہ می باش
 اگر گزوز شفقت یک نگاہ
 پس آنکہ ساقی پیمانہ می باش
 شوی گر آشنای آن پریوش
 ز خویش واقربا بیکانہ می باش
 پریوش در محمد
 باش پنهان
 جو در اندر صدق
 دروانہ میباش

گرفتم دست پیر از صدق و اخلاص
 شدم اہل ضمیر از صدق و اخلاص
 ز قلب روح سر خفی و اخفی
 بہ نفس خود دلیر از صدق و اخلاص
 ز سلطان تانفی اثبات رفتم
 بشستم وزیر از صدق و اخلاص
 احدیت و قوف قلبی را من
 ز سرارش جنیر از صدق و اخلاص
 فناہ قلب روح سر و خفی را
 با خفی ہجو تیر از صدق و اخلاص
 ز صغری تا بکبری نہ دوایر
 بقوس حالہ سیر از صدق و اخلاص
 ز انتم ظاہر و باطن گذشتم
 شدم اکنون کیر از صدق و اخلاص
 ز علیا تا کمالات نبوت
 بر فتم ہجو شیراز صدق و اخلاص
 کمالات رسالت تا اولو العزم
 نمودم طی شیراز صدق و اخلاص



ز کعبه تا بقرآن و صلواتش
ز معبوتان با بر اجم و مویش
ز احمد تا محمد حب مصرش
بلا تعین مکنه

رو و همراه بپیر
شدم عاشق به پیر از صدق اخلاص
بدادش برق نور و رکعت من
رسیدم در مقام لا تعین
از آنجا حقیرا در ملک تا نوره
بوصف پیر

شد چون دبیر
دم ازین پیران گشت پرفیض
جناب نقشبند و الف ثانی
مقامات مجدد و طی نمودم
کمالات حقایق جمع گردید
همیشه در محمد
زین غوث دورا

بگشتم جای گیر از صدق و اخلاص
شدم واقف کثیر از صدق اخلاص
بگشتم چون امیر از صدق اخلاص
در محمد

از صدق اخلاص
کنم خدمت کثیر از صدق اخلاص
روان گشتم چون پیر از صدق اخلاص
چشیدم شهید و پیر از صدق اخلاص
بگشتم وزیر از صدق اخلاص
کامل در محمد

از صدق اخلاص
لطایفها نور افشان گشت پرفیض
خواجگم چون نمایان گشت پرفیض
ز اسرارش دل جان گشت پرفیض
ضمیم ای عزیزان گشت پرفیض
شکر گویت
گشت پرفیض
دم

دلم گردیده است چون معدن فیض ز دل دیدم هزاران گلشن فیض
شگفته بهفت رنگ گلهای زیبا پیچیدم دستها از گلبن فیض
بدادم گل بدست صادقانش بگردند بودیدن روزن فیض
بگردید قلبشان پر فیض انوار ز باطن دیده اند و خرم فیض
دریده در محمد طور دل را

بزور و بازویش با کد من فیض
هر که ره رود در شریعت نیت رفتار غلط روزه نفل نماز نفل بسیار غلط
گرتباز حلقه و او را داند رجم و شام و نشیند در مراقب فکر از کار غلط
میکند همچون زنان چادر بر روز و شب در کفش گیرد عصا بگل چهل تا غلط
میزند لاف از کرامت هر کجائی گر رود خام ریش ترا فریشت ادب بسیار غلط
می نشیند با عوامان ها و معوی افکنند جذبه های آن مرید شوم مکارش غلط
از برونش بایزید و از درویشی بپزید هر چه سازد آن مقلد جلد کرد غلط

در محمد در شریعت باش دیم ملتقم
تبیح و او را دهای جمله اثر ارش غلط

ایدا لا بگیر از یار غلط تا نیا موزد ترا کار غلط
دور شو از وی اگر تو عاقلی میگرد ورنه ترا مار غلط
گر ترا همان کند در بوستان دامت را میدرد خار غلط



ای برادر اگر تو داری عقل هوش چون مرو در سیه گلزار غلط

در محمد دیده است

رفته بود روزی

مکن بر خود جفا بسیار و اعط

دلت پر کینه و حرمت فراوان

ندار و عطا تو تا شری چندان

اول کن توبه از دل نوش ساغر

بگوش در محمد

سرا سر و عطا تو

ببخیز از مجلس ز سهار و اعط

شنیدی و ندیدی بزم رندان

بکن توبه ازین و عطا ریای

بنوشی و بدانی لذت حی

نسازی کینه تو

شوی پس عاشق

دلبر من رفت یاران گفت مارا الودع

مروم گفتا نیایم باش ازین با جز

رخت چون پوشید خندان گفت مارا الودع

شد روانه یز نوتنان گفت مارا الودع

چشم

چشم ترماندم بجایش ایغریزان چونکم آن پر رخ کرد پنهان گفت مارا الودع
از فنا تو بقای طران نمود آن دلربا چون بصد ناز و خرامان گفت مارا الودع
در خجده دیدن ماوتو باشد در قیام

شد توار است جالان گفت مارا الودع

تا شدم دور از وصالش زار و گریانم چو شمع تو ختم سترتا بیایه آه و افغانم چو شمع
گرچه خود تو زم کنم روشن چو نبرم عاشقان بیخو رو خابم زب تاج صحرانم چو شمع
غرق اندر آب چشم روز و شب خونین جگر پای در گل مانده بیجا حیرانم چو شمع
چهل سال از قرب و لبر دور افتادم بدان در سرائدیب کجوا دم اشک نیرانم چو شمع
در خجده راندانند قدر وقت اخویان
از طفیل پیر کامل وصل جانانم چو شمع

گشته ام در محفل زندان چو شمع محفل آرای کنم از جان چو شمع
جمله خوبان میکنند تویم نظر نزدیشان گردیده ام گریان چو شمع
گریه کرده پای بگل گشتم فرو دل پر آتش مانده ام حیران چو شمع
صد هزاران شمع را روشن کنم خوب بینم چهره خوبان چو شمع
در خجده راندان مانند خود
قلب او میدان تو نورافش چو شمع

دبر من رفت چون تنها بماندم ایدریغ بادل پر غصه اندر جا بماندم ایدریغ

در حضور او نبودم رفته بود آن نازنین
روی او نادیده و شنیده بشانم ایدریغ
مثل من عاشق نباشد در غیابش بیکس
حسرتی زان شای او ادنی بشانم ایدریغ
رمزدیوان مرا هرگز ندانند ز ابدان
بهر عاشق کرده من نشا بشانم ایدریغ
در محمد یادگاری در ورق تحریر کرد

نکته‌های عشق را بیجا بشانم ایدریغ

سینه ام از عشق خوبان است داغ
کس نمیداند چون پنهان است داغ
داغهای سینه من بشمار
گر شماری بل دو چندان است داغ
عاشقان دانند داغ سینه ام
گر چه پنهان صد هزاران است داغ
میکنم آه از جگر روز و شبان
چون ز تیری شفت عفان است داغ
در محمد داغ دارد سینه اش

جنگل از دست جانان است داغ

ای عزیزان پیر کامل مکنش غور شریف
قطب الارشاد مکنش غور شریف
نسل پاک احمد و اولاد پاک حیدر است
با خدای خویش مایل مکنش غور شریف
در طریق نقشبندی احمدی باشد امام
روز و شب با حق چو شاغل مکنش غور شریف
چهل مقام چهار تیر و چهار قریش کرده طبر
در حقیقت مرد عاقل مکنش غور شریف

در محمد مردم بلخی ندارند اعتقاد
رو بوی شای عاقل مکنش غور شریف

مکن

مکن جانان چو در غور شریف آن شهر خوبان چو در غور شریف
خوش نشسته بر سر تخت فقر یوسف کنعان چو در غور شریف
ربیع مکن را تصرف کرده است عوث النبی جان چو در غور شریف
میرساند طایبانرا با مراد باشد آن سلطان چو در غور شریف
دروغی آباد باشد روز و شب سرور پیران چو در غور شریف
دستگیری جمله در مانده کان ملجمه خلقان چو در غور شریف
در محمد را بود پشت و پناه

محبوب سبحان چو در غور شریف
اندرین دوران آخر حق باطل نیست فرق
خلق عالم در پی یم وز رو کرو فرند
در میان مردمنا ظالم و عادل نیست فرق
گر روی در محکم یکدم ز روی امتی
در میان مردمنا مقتول قاتل نیست فرق
شیخ با بیا رسیدا شد درین آخر
در میان مردمنا قصص کامل نیست فرق
در محمد لب فرو بندو مگو توان آن
در میان مردمنا زاغ عنادل نیست فرق

تا چشیدم ناغ از درای عشق شد دلم در شور و در غوغای عشق
قدستان از وهم جان لرزان شدند خشک لب مانند از لبهای عشق
عشق گردیده غذای آدمی نوش کردند پر یک از لبهای عشق

نمره کز دل گشته گرا دی میرسد تا محفل و ماوی عشق

در خجده میشد ز دل بیرون

در جهان از دور گوهر پای عشق

تا شدم داخل درون و بیرون عشق میکنم همواره میدان یار عشق

پیر شده از عشق جانان حاتم جان نیت اندر دل عزیزان جز عشق

عشق اندر دل مرا تا جا گرفت میرسد بامن فراوان جز عشق

جز عشق هرگز نخواهم ای رفیق مرغ روحم بال پرزان طر عشق

در خجده راندانند اخویان

شد عبادت خانه آن دیر عشق

گشته ام خونین جل از دست که از دست عشق می کشم آه بر سر از دست که از دست عشق

دل ر بوده از کفم و لدا ریم کی میکند هر زمانم دیده تر از دست که از دست عشق

روز و شب فریاد زار می کنم در پیش او ناله بایم بی اثر از دست که از دست عشق

بیج بروایم ندارد ای عزیزان چون نغم دل پریشان در بدر از دست که از دست عشق

بچو و بخون گشته ام از بهر لیلی در جهان نیستم از خود خبر از دست که از دست عشق

همره و خوش طپور و شیر و گری آهوان دیده ام خوف خطر از دست که از دست عشق

در خجده را مگر افکنده از مدی نظر

گیله دارد و نقد از دست که از دست عشق

الای شوخ به همتای عاشق
دل پر غصه چشم خون فشان است
رسیده جان بلب در بیم جان است
ز به پروایت حال خراب است
ز حدش انتظار

بیای یاری

الای شاهی او ادنی مبارک
ز کرمنازدی چون تاج بر سر
شب معراج بار فرف نشستی
تمام عاصیان را روز محشر
بگوید در محمد

الای مونس

تر کبریا نه شد آب آتش باد و خاک
آب و آتش باد و خاک اندر وجود آدمی
خوی گردد گاه آب گاه آتش گاه باد
اصل آنها باشدش در لامکان کبریا
در محمد در گذشت از چهار عناصر یارو

بیادر کلبه تنهای عاشق
بیابین سینه شیدای عاشق
چرای بیخبر از آه عاشق
شب پریان کن از شهرهای عاشق
در محمد

به پروای عاشق

ترا جای شرب بطلی مبارک
لقب شد ایسن طمنا مبارک
مقام منزل اعلی مبارک
شفاعت میکنی فردا مبارک
نعت یاکت

شبه مبارک

تو تر جمانه شد آب آتش باد و خاک
یا بچو بر کار دانه با آب آتش باد و خاک
مرکب روحانیه شد آب آتش باد و خاک
بعدم حیوانی باشد آب آتش باد و خاک
حکمت رحمانی باشد آب آتش باد و خاک

مدد خواهم کنون از پیر کامل
زنا نوة ملکوة جروة لاهوة
از آنجا تا حریم خاص جانان
بگویم راز دل پیشش سراسر
از آنجا قهقرا آیم بنا نوة
چنانم تا غرقم را در اندم
ببوردش

برای طالبانی

ز دل گشتم غلام پیر کامل
ز مشرق تا بمغرب خلق یکله
فرو شدند جان کنه نواستانند
رستند از یمن مرشد صادقانش
بلا تعین رسید

عزیزان از پیام

از زمین تا آسمان در پیش چشم اهل دل
سیرشان از فرش تا عرش مجید ایدستان
طیر نموده چهل مقام چهار سیر و چهار قرب

بر آنم رخش خود منزل بمنزل
که تا گرد دهر مقصود حاصل
روم مجلس کنم با شاهای عادل
نداند راز دل را بک جبریل
گر آید صادق اندر مقابله
طیبه نردم جو مرغ نیم بسمل
دارد در محمد

صادق ایدل

کنم غوغا بنام پیر کامل
بیایند در سلام پیر کامل
ز کیشیرین کلام پیر کامل
بیک هو در مقام پیر کامل
در محمد

پیر کامل

باشدش یکقرص نان در پیش چشم اهل دل
یکفلس باشد بدان در پیش چشم اهل دل
روشن است سترها در پیش چشم اهل دل
بمحو

ایچو خال ناخن است هر دو جهان اندر نظر
ایحسان خود را برابر میکنند از احقر
یکقدم کون و مکان در پیش چشم اهل دل
در محمد میکند خدمت

حاضر است روز و شب
در پیش چشم اهل دل

التجاء ارم بدرگاه کریم ذالجلال
دارم اندر دل نهان عشق در روز و شب
تا نماید از کرم بر عاشقش عکس جمال
هر کس با قدر فهم خویش قرب یافته
جبرئیل آگه نباشد زین رموز و زین خیال
قرب مجلس قرب کانه قرب کتوة یابداو
دور نه احوال مرید و حال مرشد یک مثال
کامل آن باشد که طیر کرده مقامات لک
مرشد کامل بیاید تا کند کار مرید

در محمد را جناب

غوث محمد غوث حق
از راه باطن در مقام

از من ممکن بطلان صادق مد سلام
روزی با باشد جدا از قرب رب العالمین
در میان احمد و احد بود یک هم فرق
گر تو احمد را محمد خوانی ای طالب بدنا
چهارم مقام چهار رتبه چهار قرب است و سلام
در محمد طرح کرده در حجاب ایجهش
چهارم مقام چهار رتبه چهار قرب است و سلام
هر کس تا زد چو طیرش می شود صاحب مقام

ز بهجراں توای دلبر کبابم
اگر آبی به بینرای پری وش
فغان پامیکشم از داغ عشقت
رسو مرآشنای کیچین است
که تاگشتی جدا از من نگارا
بیای نازنین لبشکر زود
بمکن در محمد

الای مرشدی

نگارا رفتن حاضر نبودم
بر فتر یاد من اصلا نکردی
ز عشق روی تو ای لاله رخسار
بدل دارم هوس بیار بیار
بده جام سبو
که چون تشنه لب

الای نازنین گلعدن دارم
بر فتر پیش از من ای پرویش
هر آن وقت که دریادم بیایی

پریشان خاطر و حال خرابم
دل پر غصه و چشم پر آبم
نمیکوی چرا ایجان جو ابم
نمر بر سر ز غنقت در عذابم
نمانده ذره چون خورد و خابم
زلزل خود بکن مست شرابم
یک نظر کن

عالی جنابم

وگرنه از تو پیش جان می سپردم
چو سیم آب از فراق غلت خوردم
چو سینه هر لحظه افغان میکشودم
که ای کاش در جوارت می غنودم
با در محمد
اندر قعر رودم

ز بهجراںت دو چشم اشکبارم
چو سیم آب از فراق بمیقارم
چو ببلبل در گلستان ناله دارم
پریشان

پریشان ساختن ای نور عینین
بیای شوموس شبهای تارم
ز غنچه درخشان
بمقار است
اگر بهیم جمالت
جان سپارم

ای عزیزان دلبری آرام جانم کرده ام
نازین لبشکر ابرو کمانم کرده ام
نال دارم بچو بلبل از فراق روی گل
چه چه زن اندر جهانم بوستانم کرده ام
آدم اورا ندیدم اخویان در منزلش
گلبدن شری سخن پسته دهنم کرده ام
گرمین پرند که برگوز احوال دولت
دل پریشانم چه گویم یار جانم کرده ام
کلبه تاریک من پر نور بود از روی او
وادرین آفتاب نورفشانم کرده ام
بود محمد مشرب عیسی نفس ای اخویان
مدت چند وقت گردید از میانم کرده ام
با کمال و با جمال و با حیا و با ادب
نورمال خوش قدی بار یک میانم کرده ام
نیک خوی نک موی نک روی با تیز
آه چشم پر خاری مهربانم کرده ام
در محمد درفش ان
در وصف او گردیده است

نقشبند عارفی
به بخشای گناه به شمارم
الا ای خالق آمرزگارم
که من از رحمت امیدوارم
مکن تو میدمارا از در خود
نگردید به چکس حاجت برارم
رخ از درگاه مخلوق تا فتم من
میسر تا بگردد جمله کارم
بدرگاه تو تالم سینه پر خون

قبول گردان مناجاتم بزودی
برآور حاجت ما را از فضل
مگردان در محراب
حق شافعی روز شمارم
حق جمله پیران کبارم
دل آزار

حق مرشدی
والا تبارم

من عاشق شیداستم از عالم بالا
از عالم بالا بنیر من آدم پاران دیر
من آدم از امر حق با طالبان بدیم سبق
چون طالب صادق اگر یابم بازم بکنیز
هنو نأوة ملکوة روان جروة لاهوۃ آشین
هر کس اگر عاقل بود در شعر من قائل بود
هر کس ندهند این سخن در شعر من بدید وطن
اشعار را خواندش اعوام ها کید اندش
پیران کنور ماندش از عالم بالا
از خلق من روز و شب
حق میکند شرین بیان

داند نطق عارفان
از عالم بالا استم

من عاشق زرو بقیه ارم
در راه امید او نشسته
تا باز بیایدش به بیم
هر لحظه دو چشم اشکبارم
هر شام صبا در انتظارم
رفتار نگار کلعه دارم



هرگز ندیدم چو دامن از کف
از ترکش منت خود بتیرم
گر چند مرا ز امتحانش
ایدر محمد
من یار بیزار و ندارم
در سینه زند چو عدد هزارم
آزار دهد چو مخ دارم
مخور غم
ترا نکارم
غم خوار بود

عزیزان عیش دنیا بی وفا بودند دانستم
برای عاقلان دوزخ بود دنیای فاجون
بدنیاد دل نه بستند انبیا و اولیا هرگز
دل از دنیای دُن برکن اگر تو عافیت خواهی
بگفتا حق قلیل حمله متاعی مال دنیا را
چو ابرهم ادهم ترک ده دنیای فانی را
نمازد ترک دنیای دنی را اگر کس ایدل
هر آن شخم کند امر خدا و مصطفی بر جا
الا ای دوستان بنگر عجایب وقت گردید
ز دل بیرون بکن ای عاقلان چون حب دنیا را
الا ای در محمد دل نه بندی اندرین دنیا را
تمام مال دنیا چون فنا بود است دانستم

هر آنکس نیت عاشق نیت آدم
برو تو حاتم و عین یلین قاف
میان عین و یلین قاف سرت
بسمان نه نقطه ستر شین گردید
برایت در محمد

اگر دانه بدانی

تا مرید سر گروه اولیا گردیده ام
از مقامات تبدل تا فنا با ای پسر
ییر صزی ییر کبری ییر علیا ظر و بطن
از کمالات حقیقت لا تعین ییر من
قرب مجلس قرب کانه
قرب عریان در محمد

تا جد از پیر صاحب معرفت افتاده ام
طالع خسل که من دارم ندارد، بچکس
بچونه دارم فغان از بهر آن ناز کبدن
قدر وصلش را ندانستم فتادم در بلاء
اخیان دارد فغانش در محمد از فراق

مکن او را شمار از نسل آدم
خوان قرآن شوی آگه تو آن دم
بدان نه نقطه شین ای مکرّم
که باشد عشق پنهانش بکن فهم
این قدر گفت

پس ز دردم

کز دم جان بخش او قلب صفا گردیدم
ییر کرده چون فنا با را بقا گردیدم
تا بذات بخت حق شام صبا گردیدم
قاطع و قیومیت را دایما گردیدم
قرب کتوت یافته
حالیا گردیده ام

در میان جاهلان ننگ صفت افتادم
بل ز دست طالع با صد خفت افتادم
چون غیب بنوا از ازلفت افتادم
با هزاران رنج و غم در کلفت افتادم
اندرین پنج شریف بے الفت افتادم
ای

ایغیریزان من صفات عشق جانان میکنم ، همچو بلبل در گلستان شور و افغان میکنم
 چرخ زن باشم میان ترک تاجیک روز و شب هر کجای رفته و صفی از دل جان میکنم
 هر کسے گریه نمود اشعار پر نوزی مرا مثل خود او را در پر عشق نوزان میکنم
 داغ عشق هر کس که دارد تازه گرد زخم او ، همچو مجنون بھر لیلی اشکریزان میکنم
 رمزدیوانم سر آتش عشق است چون هر کسے عاشق بود او را نمایان میکنم
 زاهدان از من اگر پیرشان کند گویم بدان من بیان حسن آن سلطان خوبان میکنم
 ناقصان از من اگر پیرشان کند گویم جواب نکته عشق است عاشق را پیرشان میکنم
 حسن خوب صوة خوب هر دو غذای عاشقان باشدش من عاشقان روحل جوان میکنم
 شد غذای مرغی روح در محمد صوة حسن

زبان سبب تا بر فرار عرش جولان میکنم

تا وصال دلربائی ماه تابان گشته ام از شری تا بر شریا چیت چالا گشته ام
 چشم بندم نه فلک را طیر زخم در یکز ما کس ندانند از خلایق ها چون پنهان گشته ام
 از برای طالبان آورده ام جام شراب و ز برای منکران شمشیر بران گشته ام
 مخلصان را میرسانم گر کنند صدق و ادب به ادب را میدرانم نیز غرآن گشته ام
 در محمد میرسانند صادقان را با مراد
 دان بیا خوشیتن یکجسم یکی گشته ام
 گوش کن ای نور چشمان تا که بهیارت کنم رفته در خواب غفلت تا که بیدارت کنم

نُونُ قَافِ شَیْنِ حِیْیِی مِیْکُنَم بَا تَوْبِیَانِ
 رَمَزِ نِیْهَانِ رَزْ فِضْلِ حَقِّ چَو اِطْهَارَتِ کُنَم
 نُونِ طَرِیْقِ نَقْشِ بَدِیْهِ بُوْدَ اِیْ نُوْرِ چِشْمِ
 قَافِ طَرِیْقِ قَادِرِیْهِ بَاشَدِ اِخْبَارَتِ کُنَم
 شَیْنِ طَرِیْقِ چِشْتِیْهِ بَاشَدِ اِکْرَ تَوْعَا قَلِیْ
 حِیْیِی طَرِیْقِ سَهْوِ رُودِیْهِ چَو اَقْرَارَتِ کُنَم
 نَقْشِ بَدِیْهِ بُوْدَ
 چُونِ جَامِعِ جَمْعِیِ طَرِیْقِ
 دُرُجْهٔ آفَرِیْنِ بَاوْ
 بَاشَارَتِ کُنَم

مَنْ عَاشَقِ رُودِ دِلْ رَا بَا اِم
 دُو چِشْمِ تَرَمِ بُوْدَ گُو اِم
 شَدِ رُودِ زَبَانِ مَنِ مِیْشَدِ
 چُونِ اِسْمِ شَرِیْفِشِ بِرِکَا اِم
 بِلِیْلِ صَفْمِ زَنَمِ چُو چُو چُو
 هَر شَامِ وَ صَبَا چُو بَا نَوَا اِم
 مَنِ دَاغَمِ اَنْ نِگَا رِیْ مَآوِشِ
 بُوْدَ رُوزِ اَوَّلِ چُو آشِنَا اِم
 گُفْتَا جُزِیْ
 بَدْرُ حَمْدِ
 پَادِشَا اِم
 دُرُ مَسْنَدِ قُحْرِ

تَا یَا رَمَا بَدَا دِ تَعْلِیْمِ
 گِشْتِمِ بَطَالِبَانِ مَعْلِیْمِ
 بِرِکُشِ بَکُنَدِ چُو صَدَقِ اِخْلَاصِ
 بَخْشِیْمِ وِرَا زِ فِیضِ تَقْصِیْمِ
 پَرِ فِیضِ کُنَمِ زَرَا دِ بَا لُحْنِ
 سَا زِمِ بَحْضُورِ خَاصِ تَقْدِیْمِ
 هَر نِعْمَتِ حَقِّ کِه دَاوَدِ بَا مَنِ
 بَا اَو بَکُنَمِ رَوَانِ چُو تَسْلِیْمِ
 اِیْ طَالِبِ بَا اَدَبِ بِیَا زُوْدِ
 دُرِ حَلْقَهٔ مَنِ شَیْنِ بِه تَعْطِیْمِ
 حِیْیِی نَوْشِ زِ لَعْلِ دُرُ حَمْدِ
 تَا گِرُودِ زِ بَعْدِ اَو
 مَعْلِیْمِ
 مَنِ

من عاشق جمله عاشقا نم
 او را بمراد دل رسا نم
 با قدر رغب او چشما نم
 چون بشر صفت و را درانم
 در محمد

لا مكا نم

آتش بدل دارم شعله میزند مردم
 منکری جفا پیشه میکند روان مردم
 منکر هر کرا بنود نیست آگه از مردم
 اندرین زمان خویش انویان بدان مردم

غرق بحر عرفان است

زانکه چاکری مردم

همواره چو در قفا بگشتم
 پس بدلی خوش نوا بگشتم
 آن لحظه چو را منما بگشتم
 امراض و را شفا بگشتم
 بایار خود هم لقار بگشتم

من ساقی بزم عارفانم
 هر کس که شود ز صدق عاشق
 از شاغر قیوم در آخر
 هر کس که شود ز خیل منکر
 بشنو تو کلام

واصل بنگاری

عاشقم بیکموری بین بچهره زردم
 ورنه رتج ممکن را نوزمش بیکه
 انبیاء و اولیا منکران بخود دارند
 رمزهای دیوانم منکران نمیدانند

در محمدی بلخی

مرد را کنم خدمت

دل داده دلربا بگشتم
 شد و در زبان چو استمش
 هر کس که بپرسد از سر صدق
 از لعل لبش چشام آخر
 منکر تو بروز مجلس من

او یار من هست من با و یار
زاهد تو ندانی زین مقام
با و در محمدش
از بعد فنا بقا

که تا جو یائی آن جانانه گشتم
چشمم کز لب لعش شرابی
انا الحق میزند یار از دل من
ندانند حال عاشق غیر معشوق
ندارد در محمد
بعشق اندر چه

اگر خواهی شوی واقف ز درد کوز پنهانم
بگویم آن زمان در گوش قلب روضه خرم
لقای وبری دارم بهر چون بر بیکر
چشم خود اگر شکر شد شرمه سلیمانی
حضور گر بهیچو از شو غافل ز عکس من
یفرای دیوی من طل عمر گفت رسول الله
بمثل خود بین تو در محمد را الا منکر

اندر عشقش فنا بگشتم
محرم بحریم شای بگشتم
مکن کین
بگشتم

جمالش دیدم و دیوانه گشتم
جو بخون از خرد بیگانه گشتم
چو منصورش عجب مستانه گشتم
چو در اندر صدف در دانه گشتم
کاری جز عشق
افسانه گشتم

بیا در حلقه ام بنشین الای نور چشمم
بگردی با خبر آنکه ز نور و آه و افغانم
مثال چون پر پر پنهان ز چشم جده خلقانم
بس آنکه من چشم او شب روزان چو اعیانم
نظر افکن ز چشم دل بختن ماه تابانم
همان طلوع عمر باشد رخم ای جمله اخوانم
که در اندر صدف پنهان بقعه بحر عیانم
خدا

خداوند ایتو باشد عیانم ز دست قوم بد اندر فغانم
کنند غیبت مرا اندر پیش پست بگشتند از قربان عقرب بجایم
مثال مار و گزدم میزندیش تمام خویش و قوم و ر قربانم
به جای روم با قدر و عزت نشستم خار چشم دشمنانم
مخور غم در محمد با خدا باش
نگهوان است ۲ خدای مهربانم

ای تو خج به پروائی من خوش میرو جلوه کن در زیر پای نازنین باشد برق خوش عنان
چون از خرابان رفت پیر و جوان چنان شدند چادر زرخ بالا بکن بنماخت با عاشقان
تا خوش شوندش عاشقان از چهر زیبا تو زانکه تو هستی ای صنم با عاشقان مهربان
رحم نمائی از کرم ای دلربائی محترم به نند قد و قامات تو با کام دل دل داده گان
چون در محمد در زن لغت شریف ز زین
خواند بهر جای دکار ماند ز بعدش در جهان

از عالم بالا بدان من آدم ای طالبان نا سوتیان را میدهم من خوش خبر از اصل جان
چون فرع انسان در زمین می باشدش گر عالم چون اصل از آن باشدش اندر افق لا مکان
ای طالب صادق ز جان تو جانب اصلت میباش دایم پریشان بایار گردی در جهان
همت بکن روز و شبان ای طالب صادق از فرش تا عرش مجید دو کام شد ای جوان
میدان اگر یک گام را بر فرق نفس خود نهر گام دگر بالا کن در عرش کرد و آشیان

به مرشد کامل بدان با تو نمیگردد عیان
از تقلید و از ناقصا پیریز کن روز و شبان
به پیر اگر طیران کز مرشد بخود شیطان کز

از عین پیر را بهر

باور بکن ای تاجر

ربع مکن را بگشتم اخویان

یافتم آخر چو از غور شریف

کام دل حاصل نمودم از لبش

صد هزاران سال گرد صفش کنم

تا چشیده در چرخه

بچو طوطا گشته است

اندرین دوران آخر عارفان گشتند نهان

ناقصا پیدا شدند دعوائی شیخ میکنند

چون مقلد بامریان با و همورا افکنند

از برای سلیم و زرشین مقلد دنیا

از مقلد گر به پیر از مقامات طریق

گر بپیر از شریعت و از طریقت یک سخن

زود برو از صدق بجا خود را بیک مرشد رسان

نو تو مرید کاملی تا گردی تو از کاملان

نقصا بخود ایمان کز گردی ز خیل مفلان

شد در محدوده دور

حرف و را از صدق جانا

از برای مرشد کامل بدان

چون مرید او شدم از صدق جان

مرغ روح من برگردید شادمان

کیتوانم وصف آن ابرو کمان

از لبش

شکرشان

گیشود موجود حاضر عارفان گشتند نهان

جمع گشتند خیل فاجر عارفان گشتند نهان

به ادب باشند ذاکر عارفان گشتند نهان

میروند هر جامتا فر عارفان گشتند نهان

میکند خود را چو کافر عارفان گشتند نهان

میشود آن لحظه ظاهر عارفان گشتند نهان

مریدان

مردمان از حق نترسند بهتر کنند از بد
هر کس از حق نترسد او بهتر است از بدان
در محمد حق سخن گفتن
حق شناسان هست نادان

نیستش یک مرد ماهر عارفان گشتند نهان
حق سخن در و جواهر عارفان گشتند نهان
ندانند احمقان
عارفان گشتند نهان

بیه رویی تبه کارم به بخش یارب گناه من
نرفتم چون براه حق شدم بالنفس بد ملحق
ز خوی بد هراسانم بمنزل بید لرزانم
بحق احمد مرسل بکن رحمت باین تنبل
بحق چهار یار او با صاحب کبار او
گناهانم اگر شجر در رحمت مگر بندی
اگر چند یکم بد کارم امید از رحمت دارم
بحق جمله پیرانم نظر فرما که چرا نم
کینه در محمد را
امید از کرم دارم

جفا کار و خطا کارم به بخش یارب گناه من
ز فعل خویش بیزارم به بخش یارب گناه من
به بین چشم گریبارم به بخش یارب گناه من
شکو گردان که بد کارم به بخش یارب گناه من
شفا ام ده که بیمارم به بخش یارب گناه من
که من از خیل اشرارم به بخش یارب گناه من
نما از لطف دیدارم به بخش یارب گناه من
ز نفس بد دل آزارم به بخش یارب گناه من
جمال خوشیتن بنما
به بخش یارب گناه من

عاشق روزا هستم اخویان
نوش میا زم از ان جام شراب
لب بلب آینه آینه در عدم

جام می داده بدستم اخویان
ببخود و سرشار و مستم اخویان
بودم چون عهد بدستم اخویان

بعد از آن از عالم بالا بریر

در محمد نیت

از خودی خویش

خداوند را بحق ذات بیچون

بحق مصطفی و چهار یارش

بحق آل اصحاب مکرم

بحق نقشبند و شای جیلان

بحق آن معنی الدین چشتی

بحق آن شهاب الدین سرور

بحق آن مجدد الف ثانی

بحق غوث محمد شای انور

بحق جمله پیرانی

مگردان در حیدرا

الا ای ارجمندی نقشبندان

بفردائی قیامت روز محشر

بنوشند آب کوثر مؤمنانش

طریق نقشبند از یار غار است

آمده از فوق بیستم خوان

گردیده بدان

بیستم خوان

بکن رحمت که هستم سینه پر خون

ازین گردابی هستی ساز بیرون

قبول گردان مناجاتم تو اکنون

دعایم را اجابت ساز مقرون

عطا گردان برایم جام گلگون

بگردان طالع ختم تو میمون

خلاصم ده ز نفس دیوی ملعون

خلاصم ده ز دست چرخ گردون

طریقت

جگر خون

بکف گیری کمندی نقشبندان

مگر گردی پسندی نقشبندان

چشر از شهید وقتندی نقشبندان

شود در گوش بندی نقشبندان

اگر خواهی به بنیر گلشنی دل
بچیز هفت رنگ گل ای برادر
الا ای در محمد

نشین اندر خمندی

ز عشق لیلی گشتم بهجو مجنون
خیالش میدهد هر لحظه تعلیم
نویسم شعرهای عاشقانه
بدانند عارفان عاشقانش

الا ای در محمد

که پنهان است

اگر دانی ز احوال دل من
نمیدانی و منکر گشته تو
برود امان یک کامل یکفگیر
گرفتد امن صاحب دل را
ندانند حال

بغیر از اینهای

ایند او ند کریم جرم بخش مهربان

در اندر چندی نقشند آن
ثوی پس بهره مندی نقشند آن
زود بر خیز

نقشبندان

بگروم لیلی گویان سینه پر خون
از آن باعث کنم تحریر اکنون
برای عاشقان با رمزو مرموز
ندانند زندان بسته دُن

لب فرو بند

عشق حتی به چون

بدانی پس مقام و منزل من
از آن باعث بگشته قاتل من
بچیز میوه از حاصل من
بگروی بعد از انش مایل من
مکین در محمد

کامل من

عیب پوشی عاصیان شیک توئی باد و چمن

در جوانی بود کارم سر بر سر سو خطا
 آمد به باد رکب تو من پناه آورده ام
 هر طرف کردم نظر یکدر ندیدم باز من
 رحم کن بر من مگردان نا امید از باب خود
 ای خداوند ا بحق مصطفی و چهار یار
 ای خداوند ا بحق آل و اصحاب رسول
 ای خداوند ا بحق جمله پیران کبار
 در خجسته قبول کن
 در پستی پیری بکردم توبه از صدق جان
 رو بجا کفتاده و دارم هزار آه و فغان
 آدمم در باب تو این خالق کون و مکان
 بادل بشکسته ام بین باد و چشم خون فشان
 چاره کارم بکن در مانده هستم تا توان
 خیر ما را پیش گردان از طفیل آن شهان
 حاجتم را کن روا از فضل خود یا مستعان
 توبه اش از لطف خویش

در قیامت امتحان
 ایدل از دشمن مترس از حق بر سر هر زمان
 از حرام شبهه حلقه پاکداری تا حیات
 پنجوقت اندر جماعت باش حاضر و ایما
 علم ظاهر حاصل آورد در جوانی ایدلا
 دامن صاحب دله آور یکف از صدق دل
 گر نیگری دامن صاحب دله را در گفت
 بین بمولانا ای روحی بمولانا ای جام
 از طفیل پیر کامل و اصل جانان شدند
 بعد از آن خود را شمار از گروه مومنان
 علم باطن بعد از آن از حق بخوار و زو شبان
 تارے از زمین او با قرب جانان شادمان
 کی رسد از علم ظاهر در افق لامکان
 هر یک گردید مرید پیر کامل خوب دان
 هر دو گشتند سر گروه عارفان و عاشقان
 کریم

گر بختی زای رسته اندر مراد خوشتن
در خمد دامن مرشد
مرغ روخش میرود

پیر را راضی کنز حق میشود راضی عیان
گرفت از صدق جان
تالا مکان جولان زنان

الای دلبری لب شکر من
بیکدین زدی ناوک بقلیم
ز لعل انگیت جرعه بخش
بیا ای مولس جان چهره بنما
درا اندر کنار

مبادا سایه بت دور از سر من
چو ماهی میطبد دل در بر من
که تا آرام گیرد بخش من
شب از لطف اندر بستر من
در محشر

الای گلبدن
که تا گشتم جد از وصل جانان
نه جای بودن و نه جای رفتن
ز عشق روی آن نوخ شتمگر
همیشه مرغ روحم بقرار است
رخت بنما

سینه من
چونے هر لحظه دارم آه افغان
فلک در کار من گردیده حیران
دل پر خون دو چشم اشک نران
چو سیم آب از فراق شای خوبان
بمکین در خمد

الای نازنین
الای سرگروه نقشندان
مثال کلب گرگین سر نهادم

ماه تابان
بگیر دست مرا هستم پریشان
بدرگاه تو ای سلطان خوبان

امید دارم نظر سازد دوباره
نشیند در فراز عرش اعلیٰ
ز روی لطف و
تو مسکین در محمد
خداوند اقرب از رک جان
بچنگ احمقان هستم گرفتار
دلم آید به تنگ ای کشم چون
کند آه هم بقلب کوه تأثر
ز دست احمقان
بگردید بادرون
تا چشیدم اخویان از جام هو
زایدان لب خشک مانند جملک
من نمیگویم همیگویت بگو
هر کس نوشد ازین جام شراب
در محمد چون
قتل شکر خاست
تا که نوشیدم بدان جام لبو

که آید مرغ روح من بپیران
ملاکها بگردند جمله حیران
احسان بار دیگر
شاد گردان
تو میدانی از حال این پریشان
مرا باشند تمام دشمن جان
بگردد کوه ز آه من چو لرزان
نکرد تأثر بقلب جهل نادان
پس در محمد
خانه پنهان
بیر آید کز دل من نام هو
عارفان گشتند درو آشام هو
زان سب گوید دلم الهام هو
بعد از آن پوشد ببر انعام هو
بامر آن بدان
از مصممام هو
رقص کردم بر سر بام لبو

از شراب تا پگاه اید وستان
جان نثارش میکنم ای اخویان
درد من تسکین شود اندک بدان
در محمد باچو بلبل

در صفات چشم

ای غوث زمانه یا ورم شو
دل گشته ملول ز حد پریشان
تا که ز فراقش اشک نریزم
در کلبه تاریکم قدم نه
باد در محمد

پیوسته چو شیر

زین حضرت غوث زمانه
نمودم طیر مقامات طریقت
نشینم در مراقب فجر و عصرش
لقای دلبری پوشتم چو در بر
به پرد در محمد

بچشم اهل دل

ذکر من گردیده است نام سبو
آورد هر کس چو پیغام سبو
گر بنوشم لعل گل فام سبو
روز و شب

با دایم سبو

گمراه شده ام تو رهبرم شو
غم خوار دل ماست درم شو
رحم بخواه یا ورم شو
جهان بدرون ابصرم شو
از ترحم

شکرم شو

غذای نور دارم آب و دانه
عوجم باچو عنقاء بے نشانه
خیالم از مکان تا لا مکانه
نوم باد لبرم هم آشیانه
با پری یار

طیش عیانه

الا ای مرشد و غوث زمانه
بدانند عارفان زخم دلم را
بدستم وادی پس آئینه چون
گرفتم آئینه اندر کف خود
الا ای در محمد

چنین رمز ترا

کز پرتوی حسن او گشتم چو دیوانه

هر که نظر کردم جز یار ندیدم هیچ

او بود بمن مایل من مایل او از دل

دیوان مرا نادان خواند چو نو دیر

ایدر محمد و ان

اندر طلب جانان

مژده یاران آفتاب اهل عرفان آمد

تا که رفت اندر بخاری شریف آن غوث حق

از سرقین بمر و شهر عشق آباد رفت

از توجه شریفش بند شد رحل هوس

جمله گفتند که بعد گشته پید او در جهان

زوی اندر دلم تیری نشانه
بجز عارف کسی دیگر ندانند
درونش عکس جمله کاملان
زخم زلفان خود هر لحظه نشانه
رمز گفت

زاهد چه داند

وز عقل و خرد بیرون گشتم چو افغان

پر بود جهان یکسر از صورت جانان

زان ورطه نمودم قصه در سجده منیا

از بیخودی خود داند چو افغان

خوانند اگر مردان

گردند چو مردان

فیض بخش از جان از ملک غوران آمده

چون با استقبال او ارواح با کان آمده

مردمان گفتند که شیخ ملک افغان آمده

چون هوس از وجه چاکر بلزان آمده

الامان گویا به نزدش جمله گریان آمده

تا آمد

تا نبید از خاک پاک فغان کج کل بلبلان در بوستانش با صد فغان آمد
در محمد می نویسد این قصیده یادگار
شیخ عالم غوث محمد قطب دوران آمد

غوثی بحر عصیانم مدد کن یار رسول الله ز فعل خود پشیمانم مدد کن یار رسول الله
بدین موی سفید روی تیره و چشم خون افشان نظر کن زار و گریانم مدد کن یار رسول الله
دل شکسته چشم تر رخ زرد و پریشانم چون در آه و افغانم مدد کن یار رسول الله
تمام دوستان از من گریزان گشته اند حالا فتاده رو میدانم مدد کن یار رسول الله
بلشند برخلاف من تمام عاقل و نادان ز سر آن بچیدانم مدد کن یار رسول الله
ندارم، بچاکس غیث شفاعت خواهی در حشر در آن حال پریشانم مدد کن یار رسول الله
شفاعت خواهی عالم تو ضیاء چشم آدم تو منور کن دل جانم مدد کن یار رسول الله
چه میشه از کرم یکدم نظر سازی باین پر غم بشوی جلد دیوانم مدد کن یار رسول الله
گناه در محمد را بحق کن انتجا بخشد
حق غوث دورانم مدد کن یار رسول الله

ای خالق کردگار تو به کردم بدل فکار تو به
تو قابل تو به به تحقیق از فعل بدم هزار تو به
من آمده ام به بخش مارا با دیده اشکبار تو به
صد بار برانے گرز بابت
باز آیم و بشمار تو به

کن تو بمن قبول بدرگه
 ای مولی غمگسار
 بخش تو گناه من خدا یا
 بایسته پرشمار
 شرمنده بگشته
 در محبت زده ام
 مدار تو به

ز عشق رویت اید لبر شدم مجنون بویرانه
 فغانها میکشم هر دم میان خلق مستانه
 خود گویم سخن هر جا بشنم دیده خونبار
 بروم شهره آفاق گردیدم چو افغانه
 ز احوال دلم هرگز ندانند زاهد نادان
 مه و جانان بهم باشم زاهد کی ازین دانه
 میا عاشق معشوق رهز باشد ای زاهد
 بچندان الا زاهد که رهز عشق پنهان
 مکن با در محمد کین الا ای زاهد الحق
 ز خود فانی شده حالا جو وصل یار جانان

الا ای دلربائی من جدائی کردی و رفتی
 بجان عاشق میکنی جفائی کردی رفتی
 سیندا نم چرا گشتی جدا از عاشق چیران
 مگر ای نازنین یار آزمای کردی رفتی
 فغانها میکشم هر دم ز بهر آن تو ای جانان
 شب روز مرا یگر نگیسای کردی رفتی
 ندانندش طیبانه مجازی در دجام را
 گرفتارم بدرد بیدوای کردی رفتی
 بغیر از تو بد یگر کس نگردم آشنا هرگز
 اگر چند یک ترک آشنای کردی رفتی
 قسم با ذات پاک حق نه بندم دل بکس مطلق
 بیار با وفایت بیوفای کردی رفتی
 رسول با شمر معشوق عاشق در محمد چو
 چرا ای جان کفن در تن قبای کردی رفتی

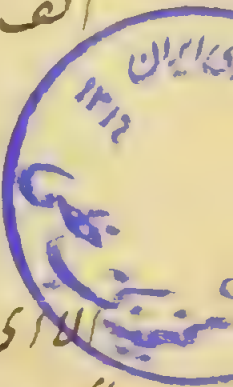


چشم من در انتظار رنگ و راحه در دارم اندر دل هوا خلق خور احمد
انبیا و اولسا و عارفان عاشقان هر یک دارند از دل جستجو احمد
زاهدان به حیا لب خشک مانند جملگ به نصیب از ساعه جام بتور احمد
و وجه نماز اگر فروش از برای دیدنش کی شود چون قمر یکتا رموز احمد
در قیامت هر که خواهد از خداوند حاجت
در محمد خواهد از حق برق رور احمد

شدم مایل بشاه نقشبندی	فتادم در کمند نقشبندی
کشید از بعد اندر قرب ما را	چشایند شد و قدر نقشبندی
چو از حلقم فرو شد دست گشتم	بگشتم سر بلند ی نقشبندی
معما گویش ناقص ندارند	بدانند از جندی نقشبندی
الا ای در محمد	لب فرو بند
ندانند هر لوندی	نقشبندی

چشیدم تا شراب نقشبندی	بدیدم زیر پا هر سر بلند
عزیزان فاش گویم نیت امری	اگر گویم رسد یا من گزند
پریشان حشش نیز پنهان	کجا بیند رخسار هر لوندی
پریرویان بدنیاست بسیار	کسی بنید که باشد حق پسند
الا ای در محمد در بس فتر	بگشتر از جالش کهر مندی

در شریعت مستقیم است شیخ احمد فاروقر
ذات پاک اوز کابل کرد موجود حق بد
در لقب باشد مجدد الفتنه در جهان
باشد اولاد ان پاکش تا قیامت باوقار
چهار یثرو چهار قرب چهار مقامش کرده فصل
الف اول تازه شد از الفتنه اخویان
در محمد کلب در بارش
دایما روح پروریم است



در طریقت مستقیم است شیخ احمد فاروقر
صاحب خلق عظیم است شیخ احمد فاروقر
چون کریم ابن الکریم است شیخ احمد فاروقر
بامریدان دل رحیم است شیخ احمد فاروقر
محرش اندر حریم است شیخ احمد فاروقر
در مشا ما خوش نیم است شیخ احمد فاروقر
بود از صدق چنان
شیخ احمد فاروقر

الای بلبل خوش خوان بر فتر
گرفت اُنیت چند روز با من
روم آشنائے کے چنین است
چو لاله از فراق داغ دارم
بگردید در محمد
ز بهجران ای شہی

بوی بلبلان طیران بر فتر
چه دیدی از من حیران بر فتر
ز تروم ای گل ریحان بر فتر
مرا کردی جگر بریان بر فتر
سینه پر خون
شاهان بر فتر

عاشق بارخ دلدار تو کے میدانے
روز و شب جلوہ کند در نظرم عکس خوش
درس عشق باکے تعلیم ندادش نمان

عارفم معدن انوار تو کے میدانے
جلوہ عکس رخ یار تو کے میدانے
شافعی بلکہ نہ اظہار تو کے میدانے
مالک

مالک احمد خیل کہ روایت نہ نمود
 عالم لیک دل آزار تو کی میدانے
 عشق پوشیدہ بود از نظرت ای عاقل
 با ادب باش خبردار تو کی میدانے
 قصہ حضرت موسیٰ و چو خضرش خوانے
 می شود آنکہ چو اظہار تو کی میدانے
 در محمد بگرفت تعلیم
 درس عشقش
 دل شدہ معدن
 اسرار تو کی میدانے

اگر تو رمزدیوانم بد آنے
 بمیدانے طریقت در نمانے
 بگیری دامن صاحب دلے را
 بنوشے پس ز آب زندہ گانے
 ز یک نیم نگاہ پر خمارش
 با صل خود رے در لا مکلے
 بیای قہقرا ز انجا بنا توت
 کسے صادق بود آنجا رستانے
 الا ای در محمد
 در فشان باش

برای طالبان تاجی توانے

زاہد خشک لب از یار ندارد خبری
 پرتوی لذت دیدار ندارد خبرے
 دایما صوم و صالت نماز تفلش
 وز مقامات زاذکار ندارد خبرے
 علم قال بیچ جو از حال نباشد آگہ
 مذہب مردم ابرار ندارد خبرے
 نکتہ اہل دلائل باریک پنهان باشد
 عاقلی خود بیزا شرار ندارد خبرے
 دامن مرشد کامل بکف آورخواہی
 ناقص نوم خطا کار ندارد خبرے
 علم حال عشق بود عاشق آن یار نوی
 عاشق جیفہ مردار ندارد خبرے

علم قالش جز از حال ندارد یاران
علم دو علم بود وارث هر دو گردد
در محمد شده عاشق

نفس و شیطان

کنت کنزاً مخفیاً بودم بدان گر عاقلی
فخلقت الخلق للاعرف بک دید آشکار
باشدش ذات صفات حق بهم وصل ای پیر
اصل تو در عالم بالا بود ای بے خبر
تا بکے با شریب بند این جهان بے وفا
قرب مجلس قرب کائنات قرب کسوة خوائی تو

در محمد را مدان

جان او را و اصل

ای جوان اندر جهان گر پیر کامل یافتی
دانش حکم بگر از صدق جان گر عاقلی
پیر خود کرد رضا گردد رضا از تو خدا
بعد از ان گردی وصال حق تعالی ای پیر
در محمد را بدانی پس مقام منزاش

مولویان شکر بار ندارد و خبری
علم طاهریت اظهار ندارد و خبری
برخیز روزالت
دل آزار ندارد و خبری

روفا حبه ان عرف را بخوان گر عاقلی
خوان حدیث قدسی را کردم بیان گر عاقلی
خویش را با ذات بخت حق رسان گر عاقلی
این مکان را ترک رولا مکان گر عاقلی
رخت بر بند و نفر کن آن جهان گر عاقلی
قرب عریان ساز حاصل ای جوان گر عاقلی

مانند خود چنان بیخبر

جانان بدان گر عاقلی

مقصود خود را یقین میدان که حاصل یافتی
دشمنش را ستر بن بر جا مقابل یافتی
پس مقام قرب عریان را تو از دل یافتی
در فراز عرش اعلی جا و منزل یافتی
اهل دل را بعد از ان با خویش مایل یافتی

نگار

نگار ایشوہ بسیار داری
چنانچه د مبدم ز صوفراوان
رسیده جان بلب در بیم جانم
بگفتا رسم خوبان این چنین است
بگفتم در جوابش اندر آندم
سرم را گر زنی از تو نگردم
ستان از در محمد

حضورت چنانو
الا ای دلبر جانم کجا
ز بهجرا انت دل من گشت تاریک
به تنگ آمد دلم ای نور عین
بیا رخ را نما با عاشق خویش
شنو آه و فغان
الا ای غوث

الا ای غوث عالم با چه کاری
سُرب تاسم دودیده تر
اول دادی برایم قدر و عزت

بشاقان بیدل کار دارم
عجائب رسم دشمن وار دارم
چرا این خوی دل آزار دارم
چو منصور گر صوای دار دارم
تو بیشک تیغ جوهر دار دارم
بکف نوش داروای دلدار دارم
کهنه جانش

ای یار دارم

الا ای نور چشمم کجا
الا ای ماه تابانم کجا
الا ای شمع ایوانم کجا
الا ای شاه خوبانم کجا
در محمد
دورانم کجا

خبر از حال زاری من ندارم
ز بهجرا ان میکنم فریاد و زارم
به آخر چون فکندی رو بخارم

همیشه روز و شب و روز با نم

ترحم کن

نه بنید بادو

الامه تاب بنیر ابر تا کی

بزودی رخ نما با عاشق زار

ز هستی کن بیرون از یک نگاه

ز چنگ نفس شیطان ده رهای

بگو باد رحمت

که باشد خکلب

عجائب دلبری دیدم نشسته بر سر تخت

بقدر عجب کف ساغر خمار آلوده چشاش

چو یک ساعت بگردم من تماشا چشاش را

نشین در پهلویم گفتا نظر افکن کن من

برای در حمد غوث محمد

شب در بقعه از راه

چنین فرموده است نغان کو فر

کس بے علم ظاهر زهد سازد

که ای رهبر مرادم را براری

بمکین در حمد

عالم شرمساری

بر اوزا بر برون صبر تا کی

رسیده جان بلب این جبر تا کی

چو مرده بادرون قبر تا کی

نود پا مال این دو بگر تا کی

ای شکر لب

زین تر تا کی

نکو روی نکو موی نکو خوی نکو

بروی کلعذار او نظر کردم بعد سخت

بنا که چون عنان اختیار از دست من رفت

طییدن مصامت نبود بدام عشق اگر افت

راز پنهان را

باطن از کرم گفت

مثنوی علم ظاهر یعنی صوفی

زند شیطان ره اش گردد ککوفی

میان مردمان شرمندہ گردود	نباشد در کفش جز لاف و پوفی
در غ خود را ولی اللہ بگوید	کشند پس احمقان دورش صفوفی
بیدیدہ در محمدؐ	مکرایشان
گرفت در کف	بقیلت نیوفی
سخن دانان اقلیم معانی	شکر ریزانے اسرار نہا نی
چنین در آفتہ اند از بحر توحید	بماند یاد کارے در جہا نی
کہ بودم کنت کز آن مخف اول	فأَجَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ رَأْبُوَانِي
فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِلْأَعْرِفِ خَوَانِي	پس آنکہ جملہ اسرارش بدانے
برایت در محمدؐ	این قدر گفت
بزد و شوخ نوبی	اصلت روانے

محسن در نعت حضرت محمد مصطفیٰ ﷺ	عاشق روزے الستم احمد
دل بزلیفین تو بستم احمد	دایم شیشہ بدستم احمد
از حی عشق تو مستم احمد	تو ہستم احمد
کلب در گاہ	زان دو بادام سیہ خون رینر خود
زان قد و قامات دل آوینر خود	تا نمودی زاف کفر انگسینر خود
دل ربودی عاشق شب خیز خود	بستم احمد
در گلو ز تار	

خواب دیدم آن جمال نیکویت
غلط غلطان میروم اندر نوبت
کافر عشق بت

دائما اندر رضا از جان و دل
تهمت جور و جفا از جان و دل
مایل صوت

بسته ام عهدی چو در مشاق و دل
نقش حنت کنده ام در طاق و دل
آذر اندر کعبه

از نظر گاه تو ای شاه جهان
ناوۀ ملکوۀ جروۀ شد عیان
آفرین بادا

هر چه هستی بود جمله با ختم
قرب کائۀ قرب عریان ساختم
حلقه زلفش

دیدم ام کز دل عجب دریای عشق
دل شده پر خور و پر غوغای عشق

گشتم عاشق باد و چشم جادویت
تا کنم سجدۀ بلاق ابرویت
پرستم احدا

میکشم بار بلاء از جان و دل
جان فشتم در سماع از جان و دل
الستم احدا

درس عشقت خوانم از اوراق و دل
وصل گشتم با تو در اوراق و دل
پرستم احدا

پرفشان است مرغ روحم هر زمان
میروم لاهوت ز بهر اصل جان
بشتم احدا

قرب مجلس قرب کئوۀ تا ختم
دلربای خویش را بشناسم ختم
بدستم احدا

میکشم بیرون ز گوهرهای عشق
میروم در شهر و در سحرهای عشق



بیخود و سرشارو

مستم احدا

گرچه از عشقت جفاها دیده ام
دوست و دشمن را کنون فهمیدم
گوشت صابر

طعن و دشنام با بشید ام
دل ز حبت هر دویش ببرد ام
نستم احدا

دوست و دشمن را نمودم امتحان
فیض بخش می کنم با صا و قان
قلب کاذب را

امتیازش را ختم چون مجلسان
تا بماند خشک لب چون کاذبان
نستم احدا

امتحان کردم منافق شد گیر
تتمر بسیار کردند ای عزیز
جشان از دل

آن زمان از صحبت کردند پریر
بهر قلم بلکه در کف تیغ تیر
نستم احدا

در طریق نقشبند احمدی
مرشدم شا غوث محمد سرحدی
از خودی خویش

داخلم دیدم چو فیض سرمدی
میدهد مارا توجه بحدی
نستم احدا

در محمد درفش نام اخویان
هر کجائی می کنم شور و فغان
گرچه نالایق

بلبلم در نعت پیغمبر بدان
عاشقان را میزنم آتش بیان
نستم احدا

مجلس در منقبت حضرات چهار یار کبار رضی الله تعالی عنہا



ای عزیزان دوستدارم چهار یار با صفات
حرم اند کوه یارم چهار یار با صفات
مت همزگارم

باو و دنیا حل کارم چهار یار با صفات
واصل پرور و کارم چهار یار با صفات
چهار یار با صفات

بعد از هفت صدیق چون خلیفه در جهان
بعد از عمر بن عثمان بخلقان نوزده
شمع دین لیل الزمان

بعد از آن شد عمر عادل امیر مومنان
بعد از آن گردید خلیفه حیدر صاحبقران
چهار یار با صفات

چهار یار آن دستگیری طالبان حق شوند
بدر تابان تا بذات جت حق مشفق شوند

رحمتی تا بارگاه مصطفی مطلق شوند
تا بخوانن الا تعین بلایم مطبق شوند

قرب عیان آنکارم

چهار یار با صفات

با دئی گم کرده را بان هر یک گردند عیان
سرنگون شد بیری اعدای دین مومنان
دستگیر حال زارم

دین احمد شد قوی از زور و از بازویشان
شاد گردیدند تمام پیرو بر ناد و جهان
چهار یار با صفات

منکر ایشان بدوزخ سرنگون گرد و یقین
رویت جت بیایند مومنان پاکدین
شافعی روز شمارم

مخلص ایشان بنوشند از شراب انگبین
آفرین احمد بگوید از برای مخلصین
چهار یار با صفات

در محمد و طریق نقشبند احمدی
طرغود جمله مقامات بلند احمدی

گشت داخل نوش کرد از شهد و قندی احمدی
فضل حق شد چون بگردید دلپسندی احمدی

در مراقب فیض یارم چهار یار با صفات

نفس در منقبت حضرت امام اعظم ابو حنفه کوفی صوفی رحمت الله تعالی علیه
ای سراج الاقنانه یا امام الاعظم پیروانرا مهربانی یا امام الاعظم
سرگروه عارفان یا امام الاعظم کاشف السرائر دان یا امام الاعظم

پیشوای عالمان یا امام الاعظم

در شریعت پیمو کشتی در طریقت پیمو بحر
پر توی علمت زده شعله جو اندر بحر و بر
در حقیقت چون صدف در معرفت در و گهر
مادر گستر نزارید پیمو تو دیگر پسر

پیمو عنقابه نشانه یا امام الاعظم

محبوب سبحانی تهی طاهر عرش آشیان
ظاہرت اندر زمین و باطنت در عرش ان
و اصل اندر اصل جان در افق لامکان
قبل حاجت روئی با تمام انس و جان

دستگیری بکیان یا امام الاعظم

از طفیلت دین احمد گشت روشن در جهان
روح پاک مصطفی کردید از تو شادمان
دشمنان دین احمد منفعل گردید عیان
آفرین صد آفرین گفتند همه پیغمبران

شمع بزم مؤمنان یا امام الاعظم

هست که مذهب ز علمت بهره ور چون صبح شام
تا قیامت عالمان باشند ز علمت ملت جام
شافعی گفتند عیالند عالمان در نزد عام
گشته در انس و جان ای رہنما بنیک امام

نور چشم انس جلنے یا امام الاعظم

در خدای علمت جوعی نشانی اگر
میشود پرفیض دایم تا حیاتش بهر دور
وصف پاکت را بخواند هر کجا شام صبح
و دشمنانت بشنوند گردند همه خونین جگر
دوستان را یار جا یا امام الاعلی

نمست در منقبت حضرت خواجه بهاء الدین بلا گردان شاه نقشبند رحمة الله علیه
محبوب چچی کبریا مشکل کشای نقشبند
با انیس جان شد پشوی مشکل کشای نقشبند
دافع بهر رنج و بلا
سر حلقه هر اولیا مشکل کشای نقشبند
امراض و لکهارا دوا مشکل کشای نقشبند
مشکل کشای نقشبند

قایم شریعت کرده است صحت طریقت کرده است
از تائید فضل خدا حاصل حقیقت کرده است
در معرفت لقمان صفت پنهانی حکمت کرده است
چون محو اندر نور حق قرین بوحه کرده است
بعد از فنا کردید بقا
مشکل کشای نقشبند

از نسل پاک محدث و ز نخل باغ جدر است
میدان که اندر عصر خود چون نایب پیغمبر است
با اولیای عصر خود فائز ران رفعت است
اندر بخارای شریف چون روضه آن کمر است
دان آینه حق نهار
مشکل کشای نقشبند

از بعد پیغمبر بدان زوگه محبت عیان
در بارگاه کبریا دیدند چو قدرش عارفان
بیشک که باشد با خدا
اندر بخارای شریف در اسم پاکش حق بدین
حیران بمانند جلکرا انگشت حیرت بردین
مشکل کشای نقشبند

در مذهب نعمان بدان گردش زجا او اختیار
اندر رویش یار غار باشد روی شش آشکار
باز

باشد مقاماتش بلند از جمله پیران گوشدار
 باشد شهر صاحب لوا
 هر منتهی را مبتدی در پایه قدرش شما
 مشکل کنی نقش بند
 از فضل حق آن غوث حق باد و محمد یار شد
 جو یابی مرشد بعد از آن بادیده خون بار شد
 تا کرد بالویش نگار
 مشکل کنی نقش بند

خمس در منقبت حضرت امام ربانی محبوب جهانی مجدد الفثانی شیخ احمد فاروقی رحمه الله
 مجدد الفثانی شیخ احمد فاروقی اما
 ز بعد مصطفی شد در هزار ثانی چون پید
 طریق اربعه قدید نمودش چون دیدنیها
 وکیل جمله اهل الله بگردید فایض و لها
 ز صدق جنابه احمد
 گشت احمد عاشق شیدا

مقاماتش بلند از جمله اهل الله حق باشد
 برای طالبان تسهیر کردم در ورق باشد
 بخواند این خمس را
 حاش را بگویم چهار شیر و چهل سبق باشد
 کس صاحب کعبه باشد برای او شفق باشد
 بداند طالب دانا

چو قلب روح سرخفی اخفی نقیض بر غوغا
 و فوق قلبی احدث خوان عاشق شیدا
 برو صغری کبری
 دیگر سلطان الاذکار و نفی اثبات ثوابا
 فناء قلب روح سرخفی و بعد از آن خفا
 تا بقولش زود کن ماوا

از آن جا ظاهر و باطن بعلم بنوة رو
 صلوة معبود صرفش را بر ابراهیم سخن شنو
 رسالت تا اول العزم ز کعبه تا بقرآن دو
 بموسی و محمد احمدش از صدق دل کم شو



ببُ صرف لا تعین

برو در عالم بالا

چو یف قاطع قیومت آخر مقاماتش
بماند تا قیامت فیض نورو وجد حالاتش
مگر سازد عطاء

بگفتم تا مگرداند یک صاحب کراماتش
الا ای درخشد کن بحق مردم مناجاتش
با تو بنو شجره یسها

مخس در ضیقت عزت مرشد کامل و مکمل قطب الارشاد لامکان منزل مولوی غوث
شده یاران کا قتاب اهل عرفان آمده
بهر احیای قلوب از ملک غوران آمده
غوث محمد پیر کامل
قطب دوران آمده

مست جام وحدت هر کس میشود از یکنظر
عارفان عاقلان کشتد هر یک بهره ور
غوث محمد پیر کامل
مرغ روشن شود از اهل خود چون باختر
مکران هر جا که بودند گشته اند خونین بکر
قطب دوران آمده

را بطله پاک او در چشم پاکان دایما
طالبان را میرساند عکس روش باخدا
غوث محمد پیر کامل
جلوه گر باشد چشم دل به بین شام صبا
می چشاند عاقلان را مردم از جام لقا
قطب دوران آمده

تا که پیداشد ز نسل شاه امان اللہ بدان
در تجر عاقل روش شد از صدق بنا
غوث محمد پیر کامل
شاه ولی اللہ بگردید از قد و مش شادمان
بجو بلبل از فراق روی گل با صد فغان
قطب دوران آمده

مخس

فخمس در وصف محبت پیر کامل حضرت قطب فلک ارشاد سید مولانا غوث محمد

اگر دلبرزند سنگ از محبت

بنازم فخرتار و ز قیامت

ز ضرب سنگ دلبرد و امت

کنم بهر و نیازم من ندامت

که باشد عاشقانرا

این علامت

که تا نزد لبر خود من جدا ایم

چو بلبل از فراقش با تو ایم

بدر دو محنت و غم مبتلا ایم

زند گرد دشمنان طعنه بر ایم

ز من اندر سرش

سنگ ملامت

که یز ساقی شهباء محمد

شفاعت خوا شود فردا محمد

بکرده در حدیث انشاء محمد

ذیب ضرب جیب گفتا محمد

ازان باعث

نمایم استقامت

همیشه خدمتش را آرزویم

غلام چاکری آن نیک خویم

اگر چه سخت گوید شکر گویم

رضایش را بهردم جستو جویم

ز امر حق کنم

امرش امامت

رضای حق پس پرده رضایش

مقال شیخ احمد چون گوایش

اگر اضر کنز آن دلر بایش

خدا از تو شود میدان رضایش

بلند شد در محمد

پس مقام

تمت کلام بحرمت حضرت خیر الانام موارضه ۲۰ قوس هزار و نه صد و بیست و پنج

سَلَامٌ عَلَى حَضَرَاتِ پیران کبارِ نَقشبندیِ مجددیِ معصومیِ امانیِ مولویِ شریف
بِحقِ اَحمَد و صدیق و سَلَمَت قَاسِم و جعفر
بِحقِ ابوعلی یوسف عبد الخالق عارف
بِحقِ حضرت بابا کلال نقشبند عطار
بِحقِ درویش و باقی بآلِ الله اَحمَد و معصوم
بِحقِ شاه و علی بو سعید احمد سعید یارب
بِحقِ شاه ولی الله و حضرت غوث محمد شاه
بِحقِ جمله پیران طریقت رحم کن برین
اگر چه در محمد پر گناه و رویه باشد
مجدان نا امید از باب خود استم و چشم تر
امید از رحمت دار و مگردان نا امید دیگر

Handwritten text in Arabic script, likely a title or heading, centered on the page.

Handwritten text in Arabic script, located in the bottom left corner of the page.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على رسله
خير خلقه سيدنا محمد وآله واصحابه اجمعين اما بعد ميگويد فقير الحقير بر فقير
عبد ضيف حضرت رب الباري ورحمة الباري توخته لقباً خفي منها
نقشبندی مجددی مشرباً قریہ چهار بولک مسکناً بلخ متوطناً مزار شریف
بلدتا دار السلطنة کابل سلطنتاً غفر الله تعالى له ذنوبه فی الدنیا
والآخرة بدان ایدرویش تباریخ غره شهر حیب المر حیب هزار سیصدشت
سہ بود بھری برادران طریقت التماس کردند ازین نال لایق کہ رسالہ حضرت
حاجی دوست محمد صاحب قدس سرہ را بارسالہ دیگر کہ عبارت از رسالہ حضرت
شاه امامی الله صاحب قدس سرہ و رسالہ حضرت شاه ولی الله صاحب قدس سرہ
و رسالہ حضرت مولانا غوث محمد شاہ صاحب قدس سرہ جمع کردہ شود تا خوانندہ
یا شنوندہ پرفیض گردد پس بامرایہ شریف و امسائل فلا تہنرا جابت
سوال ایشان را نمودم و بامر حدیث شریف من ذل خیر فکف علیہ از عتاب
آرزومندی برادران طریقت استخارہ نمودم با شیارہ حضرات پران کباب
کرمیت را در تسلیم این گنج گوہر سنج لستم در جستجوی بودم بمضمون حدیث
شریف من طلب جہد وجد برایم موجود گردید چنانچہ جویندہ یا بندہ
گفتہ اند ہر کہ منکر آیت شریف و حدیث شریف باشد کافر ملعون است
ایدروش

ایدرویش باید که روز و شب در طلب عشق و محبت محبوب حقیقی باشی
تا که از دم آتش عشق کدورت با توخته پاک صاف گردد آینه دل روشن
گردد و شاه کلچهره حقیقی را از دریچه دل جلوه گر بینی چنانچه فرموده اند ربانی
تا در طلب گوهر کانی کانی تا زنده بوی وصل جانی جانی
فی الجمله حدیث مطلق ازین بشود هر چیز که در حستی آنی آنی
ایدرویش تا خود را مثل مرغ سمندر بختک آتش عشق نسازی عشق را
ندانی که چه چیز است در حدیث شریف آمده است العشق اولها حرق
و آخره قتل ایضا العشق تمام المحنت و البلاء چنانچه فرموده اند نظم
ابجد عشق تا که من آموختم پرهی محنت و غم دو خستم
هر چه مرا خوش دلی بود پاک در ره اندوه تو بفروختم
حاصل عشق نه سخن بشینیت سوختم و سوختم سوختم
ایدرویش راه عشق بسیار پر خوف و خطر است در زیر هر قدم هزاران رهنما
جانی دانستی است بمضمون حدیث شریف المخلصون علی خطر عظیم ایدرویش
در راه عشق داخل شدی از خطرهای عظیم که مراش انبیاء عظام و اولیای کرام است
خوف نکنی بمضمون حدیث شریف اشد البلاء علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم
الاقرب الاقرب هر چند بحق نزدیکتر شدی در بلاء نزدیکتر شدی نظم
ما بلاء را بکس عطا نکنیم تا که نامش را اولیاء نکنیم

امتحان در بلاء ز فوق آمد رد تو انجم مصطفاء نکینم
 زانکه این گوهر خزینه مالت این گهر با گدا عطا نکینم
 ایضا غزیری یادگاری در این باب از برای احباب فرموده اند رباعی
 در مطبخ عشق جز نیکو را نکشند لاغر صفتان زشت خورا نکشند
 گر عاشقی صادق ز اشتن مگیر مردار بود بر آینه او را نکشند
 ایدرویش بدان مؤلف نذر ساله بدرگاه حضرت قاضی الحاج میفرماید
 مناجات تا مگر بدرگاه حق تعالی جل شانہ قبول افتد نذر ساله ختم گردد مناجات
 غرقم بدریای گنا ای فرو یکناء الغیث کردم بخود جو روحفای ای فرو یکناء الغیث
 اینجا لق کون و مکان نردت گنا یا م عیلا دایم دو چشم خون فشای ای فرو یکناء الغیث
 ای پادشاهای محترم رحم نما بپیر زخم از فضل واحد کرم ای فرو یکناء الغیث
 اندر طلبت و زو شبان هستم دل پر خون روا مارا بوصل خود رسان ای فرو یکناء الغیث
 هستی ز احوالم خبر از جرم و عصیانم گذر با در محمد کن نظر ای فرو یکناء الغیث
 لهندا بدین بے مایه گے لاف کرمایه گے زدن کار این ذره بے مقدار نبود حکم
 مگردست حق پیرت صاحب ولایت از ضرب تصرف شوق این دورم انداخته
 و آستین مراد حرکت آوریده است ارقام نذر ساله را میکنم تا که طالبان
 حقیقی بر توی انوار محبوب حقیقی را دیده اراده بوی محبوب حقیقی کنند و یا
 طالبان وصف محبوب حقیقی را شنیده اراده بوی محبوب حقیقی کنند بواسطه مرشد کامل

قطره جان خود را بشاه جوی رساند و آن شاه جوی او را بدریای حقیقی وصل
سازد تا که در دم گری آفتاب نفس پلید و از و کوه چنگ غبار دیوی مرید
امان یابد بدان ای درویش مقصد مؤلف هذا رساله آن است که بعد از شنیدن
آیات قرآن شریف حدیث شریف است و بعد از حدیث شریف صفت اولیاء
اللہ شریف تر است بنابراین ارقام کرده ام هر که شنیده محبت ایشان را بدل
خود نهال کند و چه قدر محبت اولیاء کس بدل داشته باشد همانقدر بهره ور میگردد
این کتاب را بر یک مقدمه و چهار رساله و یک خاتمه بنیاد نهادم و منتهی
گردانیدم باربعه انهار و ما توفی الا باللہ علیہ توکلت و الیہ انیب نظم
كما قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا نزلناک من الاخطای و نسین
اگر بخطای رسی چشم پوش طعن مزن که یک نفس شر خال از خطا بنویسم
جاییکه برق عصیان بر آدمی صفی زد ما را چه گونه ز یسد و عوی بیکنای
امید از برادران شریعت و طریقت دارم اگر خطایا سهوی در این رساله واقع
شده باشد صحر کنند مقدمه کتاب بعون حضرت ملک الوهاب بدان
ایدرویش اکنون شروع در بیان رساله حضرت حاجی الحرمین الشریفین
محبوب درگاه حضرت اللہ الحمد مولانا حاجی دوست محمد قدس اللہ
سره الا قدس کرده میشود بدان حاجی صاحب موهوب اول سکنت بقریه شاه
جوی قند بار داشتند در دیباچه رساله مناقب احمدیه شریف ارقام است

حضرت حاجی میفرماید در او اهل حال و در طلب علم قال مشغول بودم و علم صرف
و نحو و منطق و فقه و تفاسیر و احادیث خواندم اما محبت فقرا بدل بسیار
داشتم گاه گاه در زیارت ایشانان رفته در حلقه ایشانان نشسته و عای خیر
از ایشانان میگرفتم در آن ایام در شهر کابل بودم ناگه یکشب در سینه من دروید
شد از شدت آن بیهوش شدم بقول مردمان تا نیزده روز افتاده بودم
و بعد از نیزده روز بیهوش آمدم بے اختیار از دلم ذکر الله و سبحان الله میرآمد
آه پر نور و نوره جان نور کز دل بیرون میکشیدم نمیدانستم چه احوال است
پس در آنوقت در حد و دشتا و رشنخی بود بوی او روانه شدم و قنکه آنجا
رسیدم با وی ملاقات نمودم آنوقت ذوق سابقه نماند مضطرب حال شدم
باز رو بپایاحت نهادم عنان غم صفر من بوی بغداد شریف بطواف رفته
حضرت غوث الاعظم رحمه الله علیه گردید تا که بطواف مشرف شدم چند وقت بپای
آنحضرت ماندم اما از آن حال و اضطراب بر نیامدم آخر ناچار در ملک گردانیدم
در شهر سلیمانیه رسیدم شخصی صفت شیخ عبداللہ ہراتی بگوئیم رسانید در نزد وی رفتم
بزیارت او مشرف شد مدت ۳۰ ماہ در حلقہ صحبت آنحضرت بودم و دلم اصلاً
تسکین نیافت یکروز حضرت شیخ فرمودند نصیب شما در نزد حضرت شیخ ابوسعید
مجددی بروید آنجا پس دعا گرفته در ملک ہندوستان روانه شدم اما متروک
الاحوال بودم بروم یانہ پس باز بوی بغداد شریف روانه شدم در خدمت شیخ

محمد جدید آدم چند روز بودم بعد از آن دعا گرفته بشه بصره آدم در محبت
حضرت شیخ حسین دوسری رحمه الله علیه مدت هفت ماه بودم بعد از آن
دعا گرفته از آنجا از یک شهر تا بدیگر شهر از یک قریه تا بدیگر قریه از یک شیخ تا بدیگر
شیخ رفته در حلقه ایشان نشسته دعا گرفته بوطن بلوچ در قلات نصیر
خان آدم ناکه یک شبی از نوز دل التجا و تفریح بسیار بدرگاه حضرت کبریای کردم
و هر شب استنکاره میکردم و خوابهای خوش میدیدم آخر الامر بوی شهر دهللی شریف
اراده نمودم و از راه دریاروانه شدم و در بمبئی رسیدم آنجا حضرت شیخ نبوغ
شا ابوسعید صاحب شریف آوریده بودند بطرف حج میرفتند رفته بدست
حق پرست ایشان بیعت کردم هنوز اضطراب من کم نشده بود بحال اول
بود بلکه زیاده تر سحرانی و پریشانی فرورغم یکروز ناچار از کیفیت احوال خود
بآنحضرت عرض کردم در جواب من فرمودند که من حالا بوی حج اراده دارم
شما اینجا باشید تا من از حج مراجعت نمایم و یا بدلی در خدمت فرزند من
میا احمد سعید بروید از وی نوبه بگیرید از جهت گرمی و زمینی طاقت نیستید
از آنحضرت دعا گرفته بطرف دهللی روانه شدم و در راه یکشب حضرت غلام علی
صاحب بخواب دیدم معه چند بزرگوار دیگر حضرت غلام علی شا صاحب میفرمودند
که شما خلیفه ما هستید پس دل بطرف دهللی شریف بسیار کشیش کرد تا که بقدم یوسف
حضرت میا احمد سعید صاحب رسیدم بمحور و بنظر بروی مبارک ایشان انداختم و دلم از

پهرا گنده گدا و فطرها بها خلاص یافت الحمد لله بسیار خوش ارویدم در حال تجدید
بیت که دم پیش بیک روز دیگر این غلام کمینه خود را منته ساخت که در واقع دیدم
که فطرها آن خود را بتو مالیدم و روز دیگر فرمودند که در واقع دیدم که ما و شما
و که فرزندان من از یک خوان تناول میکنم الحمد لله که همچنان شد مشغولی
ایک میگوئی که با حق باریت باکریمان کار با و شوا ر نیت
ایضا بیک روزی دیگر خدمت حضرت ایشان بودم شریفی بخش میکردند بعضی را
کم میدادند و بعضی را بسیار در دل من خطره افتاد که چرا فرق میکنند فرق کردن
در شریعت جایز نیست بهائیات که نسبتی از حضرت ایشان بمن رسیده بود
مستور گردید لاجول کنان به تفریح و زاری جناب قدس باری جل شانہ التی
کردم الحمد لله باز آن نسبت دوباره ظهور کرد القصه یک سال دو ماه پنج روز
در خدمت آن حضرت بودم حضرت ایشان از کمال کرم خویش بمدت قلیل این لایق
نالایق را اجازه طریقه نقشبندیه مجددیه و قادریه و چشتیه و سهروردیه عنایت
فرمودند و با جازت خط مطلقه سراسر از ساخته تا دایره لائقین توجه دادند
و نیز یکدستار و یک قمص و یک کلا انعام فرمودند پس بوی ولایت خراسان
مرخص کردند و قنکه خراسان رسیدم از برکت توجه حضرت ایشان در ملک خراسان
قبولیت تمام و ارشاد مالا کلام یافته مصدر خوارق و کرامات گردیدم
و میفرمودند حضرت حاجی صاحب محبتی که با حضرت ایشان داشتم نسبت تعقی

بود و حضرت ایشان همچنان به نظر شفقت و محبت مرا میدیدند و هر وقت
تعلین مبارک حضرت را بر روی خود مالیده گریه میکردم و بیت الخلاء حضرت
ایشان را بدست خود صاف میکردم و حضرت ایشان مرا از روی محبت تا دیر
وقت در بغل خود میگرفت و میفرمودند ای خلفا و مریدان دوست محمد
هر چه یافته از محبت من یافته است و معنی که مرا با ایشان است با یکی از
یاران من نیست چنانچه حضرت مولانا خالد در میان خلفا و مریدان
حضرت غلام علی شاه صاحب قدس سره بکثرت ارشاد ممتاز بود و حاجی
دوست محمد در میان خلفا و مریدان من همچنان در قوه و تصرف و کثرت
مریدان نیز ممتاز اند الحق که مریدان ایشان بملوک و خلفای ایشان
بهنراران خواهد رسید حاجی صاحب میفرمودند الحمد لله از برکت انفاس
مبارک حضرت ایشان همچنان شد در چند شهر خانقاه بنا نمودم و هر سال
نذورات از هر قسم نقد و جنس بخدمت شریف حضرت ایشان روانه میکردم
و خود من یک سال و یاد دو سال در میان میرفتم در طواف حضرت ایشان مدت
چند وقت استقامت کرده بهره اندوز گشته دعا گرفته مرخص میشدم ان شاء
حضرت ایشان اراده بکوی حج کردند بدست حق پرست خود نامه نوشته
بهر اطراف روانه کردند و خلفای بزرگ خود را خواسته بدست هر یک
علامه نامه نوشته روانه کردند بدین طریق سلام فراوان از طرف حقیر میآید

احمد سعید مجددی برای خلفا و خریداران برسد بعد از سلام آنکه فقیر بوی حج ارا
دارد اگر رضای این فقیر را بجوید در جای خود حاجی دوست محمد را قایم مقام
نموده ام هر که آرزو سبقات و توجیهات را داشته باشد آمده از وی حاصل کند
که دست او دست من است چنانچه در حدیث آمده است النایب کالمنوب
و نایب پادشاه مثل پادشاه است هر که از نایب سرکشی کند گویا از منوب سرکشی
کرده باشد پس بجز دشمنان نامه حضرت ایشا خلایق بمثل مور و ملخ از بر طرف
آمده سبقات و توجیهات گرفته بهره ور شده مرخص میشوند مکتوب حضرت
حضرت حاجی دوست محمد صاحب بحضور پر نور فیض گنجور حضرت ایشا چنین
الحمد لله الذی علی عبادہ اصطفی اعا بعد عرضداشت کترین بنده کان
فقیر حقیر ثلاثی دوست محمد کان الله له عوضاً عن کلیشی بجناب خدام ذو
المجد والاحترام ذات قدسی صفات معدن اسرار الهی مخزن الاسرار
تنهای پادی گمره بان بادی غوایت حامی صالحان نادی هدایت غوث
زمان قطب جهات ساقی شراب اذواق الهی فایض انوار و حضور آگاہی
زبده العارفین عمدة الواصلین وارث علم الانبیاء والمرسلین المستغنی
عن توصیف الواصفین لا یدرک الواصف المظهری خصایصه وان
یک شایقانی کلی ما وصفنا حضرتیم صاحب والا مناقب مولانا و قبلنا
وسلطنا الی الله تعالی المجید حضرت شأ احمد سعید صاحب قلبی و روحی

فداه لا زالت شمول هدایت ساطعت علینا وعلی جمیع المسترشیدین الی الیوم
الدین و بعد از ترسل تحفه سلام و سنت لینه سید خیر الانام علیه وآله الصلو
والسلام بعجز و انگاری که شیوه خاص غلامان در گاهت و سبب آداب و سر
افرازی نامه غیر شمامه بحضور پر نور فیض گنجور حضرت مخدوم زاده نیک جامع
کلمات ظاهریه و حالات باطنیه حمیده خصال نیکوئیت حضرت مولوی مظهر صاحب
قدس سره متضمن بردیافت احوال این غلام نویسته آن ذات ملک صفات
بشرف اجازت رسیده بترویج طریق علیه نقشبندیّه مجددیه قدس سره را ره
مشغولاً که از کمال کرم نویسته ارسال داشته اند که تحقیق السباب غیر بطرف خراسان
رسید فرحت بر فرحت بخشید و آن نامه را بپس زده بمر دمک دیده نهادم و بنده را
از اظهار این اثر از برکت آن حضرت قبل و روح فداه فیوضات رسید و حضرت
مخدوم زاده تجل فرموده اند و آنچه از احوال این نالایق پرسیده اند آن است که
اول از آن حضرت مخصّ گردیدم از خود و حیوانات دیگر فرق نمیکردم و خود را
مثل سایر حیوانات میدیدم و چند مدت بدین قرار بود و بعد از آن خود را بمثل گیاهات
و نباتات دیدم و چند مدت بدین حال بودم و بعد از آن خود را بمثل جمادات
و اجزای ارات به حس و به حرّت دیدم و الحال جمادیم نیستم و خود را لاشیء محض
معدوم می بینم و حی و ممّت و عیلم و عزیز و سمیع و بصیر و محرک و متکلم حضرت
حق سبحانه است و از خود و مالتوی نام و نشانی نمی بینم و در دل من حرکت ذکر

و حرارت قلب و همت و توجه هم نیست درین حال حیران گردیده ام نظم
عشق آمد و بچو خون اندر رک بوت تا ساخت مرا همتی و پیر ساخت زد و ست
اجزای وجود من همه دوست گرفت نامی نیست برای من باقی همه دوست
و در مراقبه معیت و اقربیت و محبت و غیر ذلک از مقامات نقشبندی عالیّه
جدیده قدس الله تعالی اثر اهری لحاظ نتوانم کرد و در مراقبه لاتین لحاظ
نهایت به حساب و به شمار است و اما در آیام حلقه توجه از برکت توجه حضرت
پیران کبار تا ثنات بسیار است و خلایق بر فیض و حال میگردند نظم
بلیطف تو من قرار نتوانم کرد احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر موی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد
و ذکر بعضی از یاران این است جناب سیادت پناه و حقایق معارف آگاه
سید حیدر شاه صاحب عالم و جلیل القدر در هر فنون مهارت تمام دار
و چند سال است که کتب طریقه را ازین فقیر تعلیم گرفته بشرف اجازت مشرف
گردیده به تعلیم ذکر و تدریس علم با طالبان طاهری و باطنی مشغول اند دایم
و ملائک و آغوش زاده عالم فاضل و کامل از هر علم بهره تمام دارد و چند سال
شده است که کتب طریقه را از نزد فقیر تعلیم گرفته بشرف اجازت مشرف گردیده
و چند کس را انقائ ذکر نموده درین روزها خبری فوت او رسیده قال انا
لله و انا الیه راجعون بجز رحمت حق پیوسته و در وقت حیات خود طرفه

جهان بود در ایام خوردن که می آمد یک گوسفند کلان را با کله و پایچه و بمقداری
وزن همان گوسفندان می خورده اند و بعد از آن چند آثار انگور هم می خوردند
همراه و صنوی عشا نماز فجر را میخواند از برای امتحان نزد این فقیر آمد اگر مر باندک
چیزی سیر کنند داخل طریقه می شوم و الا لا در حال نه استخوان بنرغاله خورد بانه
نان باریک که در پیش او یک کتے دیگر همراه او بود نهادم و از طعام چیزی باقی بود
که سیر شد از برکت پیران کبار داخل طریقه گردید سبش بمیان بود و ملا میر باز آخذ
زاده که پسر ملا سمر مذکور است عالم کامل است در اول حال نزد این فقیر آمد
بیعت در پیش من کرده داخل طریقه شد مردنا سواری بود از ناس منع کردم کم شنیده
بعد از سه روز از طریقه دست برداشت باز پشیمان شده آمد تا سه سال کتب نمود
بولایت علیا رسید بشرف اجازت مشرف شد در ولایت خود که متهوز مکره است
رفته خانقاه بنا کرده و بسیار مردمان در نزد او می آیند داخل طریقه شده میروند
و دو کس از آن ها پرفیض گشته بشرف اجازت مشرف شده اند که از آن دو مرد بها
کتب طریقه کرده پرفیض گردیده اند و ملا خان آخذ زاده که بوالی غزنی سکونت
دارد از دو جا کتب طریقه نموده از هر دو جا اجازت یافته و چون کمال در خود نیافت
رجوع با این فقیر آوریده بیعت نموده چند وقت کتب طریقه را کرده بشرف اجازت
مشرف گردیده عالم ها را پرفیض ساخته به تکمل طالبها حق تعالی مشغول اند
و مولوی محمد خان آخذ زاده که از ساکنان مرغنه قنده هار است که دلد قافی با محمد

آخندزاده کلان است و جامع علوم متداوله و در علم تصوف مهارت تمام
داشت نزد این فقیه آمده داخل طریقه شریفه گردیده چند سال کسب طریقه کرده
بشرف اجازت مشرف گردیده صاحب کشف و ادراک عجیب است این فقیه با او
محبت دارد و مولوی محمد کل آخندزاده از ساکنان با هو قلعه است و از بابا
و اجداد صاحب کمال است برای تحصیل نسبت از ملک قنده هار رفته در پس
فقیه گردیش بسیار کرده روزی بمزار جد بزرگوار خود رفته که اتم شریف و ملا
شاهو آخندزاده است که از مریدان میان عمر جوکنی رحمة الله علیه است آمده
در خواب دید که جدا مجدش ایشارت بطرف این فقیه کرده اند نزد این فقیه آمده
التماس طریقت نمود که چون قلاده قضا در گردن خود از طرف میر عالم خان
که حاکم کلان حدود خراسان است داشت روی باین فقیه آورد و او را داخل طریقه
ناتمام شرط کردم تا که منصب قضا را نگذاری داخل طریقه نایم پس بنان
مذکور جواب صاف داده آمده داخل طریقه گردید و بعد از چند سال بشرف
اجازت مشرف گردیده پس مریدان گرفتن گرفت به تعلیم طالبان حالا مشغول است
و ملا دوران آخندزاده فقه که از ساکنان غندان است اول خدمت محمد سعید
آخندزاده رفته کسب طریقه کرده باز بر خست پس خود بطرف این فقیه رجوع
آورده بیعت نموده کسب طریقه کرده بشرف اجازت مشرف گردیده حالا
به تعلیم طالبان حق جلشانه مشغول است و ملا از محمد آخندزاده قنده هاری

از برای کتب طریق در عالم بسیار گردیده بهندستان و خراسان گشته از کس
بهره نیافته آخر آمده در نزد این فقیر بیعت نموده کتب طریق کرده و بعد
از چند وقت بشرف اجازت مشرف گردیده و حالات عجیب و تائثرات
غریبه برای او حاصل گردیده مرخص بجانب بلخ شد در آنجا چند وقت اقامت
ساخته روانه بخارا شد آنجا هم تسکین نیافته روانه شمرقند گردید در آنجا
قبولیت تمام یافته و خاص عام بهره تمام از ویافته تا پادشاهی بخارا مرید او شد
و بعد از چند سال باز نزد این فقیر آمد چند وقت مانده باز بطرف شمرقند روانه
شد غرضه بجوار رحمت حق پیوست قال انا لله وانا اليه راجعون و حاجی ملا
شهباز آخذ زاده که از ساکنان ابه قریب غزنی است بسیار عالم کامل
بود آمده در نزد فقیر بیعت کرده چند سال کتب طریق نمود تا که بشرف اجازت
مشرف شد بسیار طالبان از وی اخذ طریق کرده پرفیض گردیده اند آخر بجوار رحمت
حق پیوست قال انا لله وانا اليه راجعون و ملا محمد مراد خان آخذ زاده
که از ساکنان تریخ است در خراسان و در علم فقه مبررات تمام دارد و چند
سال اول کتب طریق از حضرت میان سلیمان صاحب قدس الله سره کرده
بود و فائده باطن در خود ندیده بود رجوع باین فقیر آوریده بیعت نمود
چند سال کتب طریق نموده بشرف اجازت مشرف گردیده طالبان حق جلشانه
از وی بکمال رسیده اند و ملا سلام آخذ زاده فقیه که از ساکنان اطراف

خراشان است آمده بر دلت این فقر بیعت کرده چند وقت کسب طریقت
کرده بشرف اجازت مشرف شده مردمان را داخل طریقت نموده پرفیض ساخته
و مولوی محمد صادق صاحب که از ساکنان ثروبت است عالم متشرع صاحب
تصانیف است آمده بر دلت این فقر بیعت کرد و ابتدای آمدن او چنین است
که با چند کسان نزد این فقیر آمده و بعد از ملاقات پرسیدم که از کجای آید
گفتند از برای مذاکره و مباحثه کردن بشما آمده ایم گفتیم مباحثه در چه مسئله
است و گفتند در این مسئله داریم که شما میدان خود را بطرف ثروبت برگزیده اید
و آن مردمان علم ندارند و گفتیم که علم شرط طریقت است وی گفت بلی علم شرط
طریقت است در جواب وی گفتیم علم شرط اعمال است و شرط طریقه نیست
و شرط غیوضات الهی نیست و می گفت بجز علم روانیت در جواب وی
گفتم حضرت آدم علیه السلام و حضرت نوح علیه السلام و حضرت موسی
علیه السلام و حضرت عیسی علیه السلام و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
و سلم از که کسب علم آموخته بودند وی گفت از الله تعالی جلشانه و گفتیم
حضرت خداوند تبارک و تعالی الان کما کان است چنانکه با این پیغمبر
علم عطا فرموده است با اتباع ایشان علم عطا فرماید چه عجبت و بعد از آن
گفتم که چند بزرگواران که ب تحصیل علم ظاهر و باطن و کمال و ولایت رسیده اند بیای
کردم که حضرت دین قرنی و حضرت ابو نعودی سندی و حضرت خواجه احرار ولی

علم از که

سازمان نهادهای
کتابخانه ملی

از که آموخته اند و حضرت شیخ احمد نامقرب بر گے و حضرت شیخ احمد جامی و حضرت
شیخ آدم بالنوری از که علم آموخته اند و جمله مذکوران بغیر علم ظاهری بدرجه کمال و کمال
از توجه مرشد کامل رسیده اند پس درین باب بکفایتگوی بسیار شد آفتاب تا ظهر
رسید آخر آن ملای کاگری لاجواب شد گفتم ای کاگری محکم باش اگر مرا ملذیم کردی
خانقاه خود را ویران کرده شاگردی تو میکنم و اگر تو ملذیم شدی دست بسته در پیش
من استاده روز و شب باش بجز گفتن این سخن حالش دیگرگون گشته خاموش ماند
گفتم ای کاگری سخن بزن از برای چه آمده در جواب گفت از برای امتحان آمده
بودم که عالم هستی یا نه حالا معلوم کردم معلوم شد که شما عالم بوده مرا تلقین ذکر
بفرمایید این فقر گفت من لایق این امر نیستم آخر بسیار عذر نمود ناچار داخل
طریقه شریفه کردم چند سال بعد مشرف با جازت گردید عالم هارا پرفیض گردانیده
و ملاک که بسیار عالم نام دار بود آمده بیعت بدست من نمود آخر مشرف با جازت
مشرف گردید صاحب حالات عجیه و کشفیات غریبه شد آنچنان احوال قوی داشت
در بنیانم آید و کشف عیانی هم داشت وی میگفت در مراقبه نشینم حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و علی آله و سلم را بهر مقام می بینم و مقام سلوک وی تا حقیقت کعبه رسیده
بود آخر شربت شهادت نوشیده بخطر قدر آرمیده نور الله مرقد و ملا میان
خان که بسیار عالم مشرع بود آمده بدست این فقر بیعت نموده آخر مشرف با جازت
مشرف گردید بسیار صاحب کشف و کرامات بود زبان مرغان را می فهمید بیک حجار

و اشجار و نباتات و جمادات با وی سخن میگفتند از نود سال عمر او گذشته
بود آخر بخوار رحمت حق جلشانه مشرف گردید رحمة الله تعالى علیه و ملا محمد اعظم
از قدیم بردست این فقیر بیعت کرده کتب طریقت کرده بشرف اجازت مشرف
شده بود وی حالات قوی دارد استغراق بروی چنان غالب است که بعد از
صلوة غایتاً براقبہ لاتعین نماز فجر را خوانده تا چاشت مراقبہ می نشیند و در اک
صح و کشف عیانے دارد که احوال قبور را می داند و چند صد کس را بانوار اذکار
منور گردانیده وی روز و شب با ذکر و مراقبات مشغول است و حاجی ملا یار محمد
صاحب سلمه الله از قریة غستان است در اول حال بسیار مشایخ را دیده از هر یک
کتب نموده آخر برای تکمیل سلوک بفقیر رجوع آوریده بدست این فقیر بیعت
نموده کتب طریقت کرده عالم ها را پر فیض ساخته اند بسیار عالم بزرگ کثیر العمر
می باشد بلکه از نود عمر او گذشته است آخر بشرف اجازت مشرف شد بگرفتن طالبان
حضرت حق جلشانه مشغول است و عناد خانه دان ذاکریان از باعث او است
چنانچه مولوی محمد جانا آخندزاده و مولوی محمد گل آخندزاده و ملا محمد خان آخندزاده
در اول حال از خلیفه مشایخ خانه دان ذاکریان اخذ طریقہ کرده بودند چونکه
پرتأثر نشده بودند رجوع بفقیر آوریده بیعت کردند و کتب طریقت را تمام کرده
بشرف اجازت مشرف گشته بودند و جمله مذکوران بواسطه ملا یار محمد آمده بودند
و ملا مهربان آخندزاده سلمه الله تعالى رجوع بفقیر آورده بیعت نموده

کسب طریقت نموده بشفاف اجازت مشرف شده بایشان طریقه حضرات پیران
مشغول است و ملا غازی آخندزاده سلمه الله تعالى از ساکنان خراسان است
از ابتدا داخل طریقه بدست این فقیه نموده بشفاف اجازت مشرف شده بود بسیار
صاحب کمالات ولایت است حاضر خانقاه این فقیه که در ترک است سکونت
دارد باز کار و مراقبات مشغول است و ملا پیر محمد آخندزاده صاحب سلمه الله
تعالى از ساکنان خراسان است بسیار عالم فاضل بود آمده بدست این فقیه
بیعت نموده کسب طریقه را تا چند سال کرده آخر بشفاف اجازت مشرف شد و در
اذکار و مراقبات و تعلیم علم ظاهری مشغول است و ملا الیاس آخند فقیه سلمه
تعالى بسیار عالم با عمل است آمده بدست این فقیه بیعت نموده کسب سکونت
تمام کرده بشفاف اجازت مشرف شد حالا باز کار و مراقبات مشغول است و ملا محمد
آخندزاده فقیه سلمه الله تعالى سرجانی آمده بدست این فقیه بیعت کرده بعد
از چند سال بشفاف اجازت مشرف شده چندین کسان را از کسب حق جانشان آموخته
باز کار و افکار و تدریس علم اشتغال دارد و ملا میر احمد آخند فقیه از ساکنان
خراسان است آمده بیعت بدست این فقیه نموده آخرا بشفاف اجازت
مشرف گردیده طالبان حق جانشان را باز کار و افکار و تدریس علم فقیه اشتغال دارد
و ملا سید مولی آخندزاده سلمه الله تعالى از سادات کرام اند آمده بیعت در
دست این فقیه نموده آخر بشفاف اجازت مشرف گردیده باز کار و افکار و مراقبات

مشغول است و صاحب اذواق و اشواق و محب این فقیر است و ملا خیر الله
آخندزاده سلمه الله تعالى ارغنداوی که برادر کلان ملا امان الله صاحب
بسیار عالم فاضل و متشرع بود آمده بر دست این فقیر بیعت کرده بشرف اجازت
مشرف شد باز کار و افکار و مراقبات مشغول است و ملا حاج محمد یوسف سلمه الله
تعالى آمده بر دست این فقیر بیعت نموده بشرف اجازت مشرف شد باز کار و افکار
و مراقبات مشغول است و ملا محمد سعید صاحب فقیه از خروشان است سلمه الله تعالى
آمده بیعت بر دست این فقیر کرده چند سال کتب طریقت کرده بشرف اجازت
مشرف گشت باز کار و افکار و مراقبات مشغول است و ملا شیر محمد آخندزاده آمده
بر دست این فقیر بیعت کرده کتب طریقت نموده بشرف اجازت مشرف گشته
باز کار و افکار و مراقبات مشغول است و ملا امیر آخند سلمه الله تعالى فقیه
از خروشان است آمده بر دست این فقیر بیعت نموده بشرف اجازت مشرف
گشته باز کار و افکار و مراقبات مشغول است و ملا محمد عثمان آخندزاده از
فقهای زمانه مردیکانه بود بسیار محب این فقیر است متقی و متورع در حد و
خروشان است بسیار عالم فقیه است و علم فقیه از وی بغایت انتشار یافته
و فقها بسیار از وی برخوانسته آمده بر دست این فقیر بیعت نموده بشرف
اجازت مشرف گشته چندین مردمان را تعلیم ذکر داده و اکثر بتدریس علم
فقه اشتغال دارند امثال بخواه رحمت حق کجاشانه و اصل گردید رحمه الله

و ملا سید نور الله آخند زاده سلمه الله تعالى از علما و متقی و متورع
چهارده سال است روز و شب در سفر حضر همراه فقیر است در اول حال
آمده بردست فقیر بیعت کرد اخلاص تمام دارد بفقیر چند سال کسب
طریقت کرده بشرف اجازت مشرف گردیده باذکار و افکار و مراقبات
مشغول است و ملا سید محمد رسول سلمه الله تعالى از قدیم بیعت بردست
این فقیر کرده است و مدت بیعت سال شده است در خدمت فقیر است
صاحب کشف و کرامات و آثار و انوار و فیوضات است اجازت از این
فقیر گرفته باذکار و افکار و مراقبات مشغول است و ملا عبد الجبار صاحب
از زمان خوردی بیعت بردست این فقیر کرده بود کسب طریقت کرده
بشرف اجازت مشرف گشته در خدمت این فقیر مدت چهارده سال شده
حاضر است دایم باذکار و افکار مشغول است و ملا طهر الدین آخند زوی
آمده بردست این فقیر بیعت کرده بشرف اجازت مشرف شده بجوار رحمت
حق جل شانہ پوست رحمت الله علیه و ملا سید محمد سلمه الله تعالى زوی
آمده بردست این فقیر بیعت نموده بشرف اجازت مشرف گشته چند هزار
کسب را بر فیض ساخته آخر بجوار رحمت حق جل شانہ پوست رحمت الله علیه
و ملا هیت الله آخند زاده سلمه الله تعالى کسب فی بیار عالم فقیه و
متقی و متورع بود با ملا ملنگ که از قوم شیرانی بود نزد این فقیر آمدند

هر دو بیعت نمودند و ملاهیت تا سه روز بر حرکت قلب خود اطلاع
نداشت بعد از آن هر دو مریض شدند و قیام بخانه خود را رسیدند ملاهیت
مجنوب شده آه و نغمه میکشید حتی که نماز گذاریده نمیتوانست در آن وقت
این فقیر کوچ کرده بطرف خراسان میرفتم بکوه کسیر رسیدیم هر دو نشان
با استقبال آمدند وقت نماز شد ملاهیت چنان مجنوب بود که نماز گذارند
نیتوانست این فقیر گفت شما مرد عالم هستید باید که نماز با طمانیت بگذارید
و حرکت نکنید وی گفت بے اختیاری این حالت صادر میشود و ملا ملنگ
مذکور که رفیق ایشان بود چون حال ایشانرا معاینه کرد گریه وزاری نمود
که ما هر دو یکی بخدمت آمده بودیم و ملاهیت صاحب احوال قوییه گردید
و مرا هیچ حال نیست نهایت گریه وزاری نمود که توجه فرماید حق تعالی
از نزد خود مرا این چنین احوال عطا فرماید بلکه از سبب جهل خود گفت
که مرا به پیری بگیری که مرا حرکت حاصل شود و مجنوب شوم این فقیر در قهر
آمده گفت حضرت خداوند اهل خانه شما را پیری بگرداند الحمد لله قربان
احسن حضرت شوم به برکت حضرت اکثر اهل خانه دان و مردم کوه کسیری
و اهل خانه ملا میر ملنگ مذکور بجهت مجنوب و صاحب احوال شدند قربان
حضرت شوم هرگاه که بر دمان قهر میکنم مجنوب میشوند بمیند انم که سبب است
آخر ملاهیت چند سال کسب طریقت کرده بشرف اجازت مشرف گشته هزاران

نفرات تعلیم طریقت داده و هزار دزدان برکت حضرات پیران کبار بردست
او توبه کردند و ملا عثمان کسیری فقیه سلمه الله تعالی از خلیفه ملا تمورخان
کب طریقت کرده و بعد از فوت او آمده بردست این فقیه بیعت
نموده اجازت یافته چند کس را تعلیم ذکر داده با ذکر و افکار و مراقبات
مشغول است و ملا ولی محمد فقیه کسیری مرد صاحب حال است چند سال
بخدمت خواجه سلیمان رحمة الله تعالی علیه کب طریقت کرده آخر بمکاتبه
رخصت ایشان نزد این فقیر آمده بردست من بیعت نموده اجازت یافته
بایشان طریقت اشتغال دارد بخواب دیده بود که از سینه این فقیر شعله
افروخته بمثل شمع و مردمها از هر اطراف آمده قیلهما از روشن میکند
بایشان جد بزرگوار فیل یافته روشن کرده و چون از خواب بیدار گشت
توجه بفقر آوریده بود و مولوی معز الدین السترانی سلمه الله تعالی
از علمای جامع المعقول و المنقول بود چند سال بخدمت خواجه
سلیمان صاحب کب طریقت کرده آخر رجوع بفقر آورده بیعت نموده
کب طریقت کرده بشرف اجازت مشرف گشته به تعلیم علوم و اذکار
و افکار و القای النوار بطلابان حتی جلشانه اشتغال دارند و اما می
وقافی میان عبد الغفار صاحب سلمه الله تعالی السترانی آمده
بردست این فقیه بیعت کرده کب طریقت نموده بتدریس علم و اذکار
و افکار

و افکار و تدبیر علم فقیه اشتغال دارد و میا عبد الغفار آخذ زاده
چون دانای ابا و اجداد او صاحب کمال بودند چند سال نزد فقیر محمد صاحب کین
دیرۀ اسماعیل خان کب طریقت نموده اجازت یافته باین فقیر رجوع
بردست این فقیر بیعت کرده بشرف اجازت مشرف گشت و چند کسان را
تعلیم ذکر داده آخر بجوار رحمت حق جلشانه پیوست رحمة الله تعالی علیه
و میا غلام محمد آخذ چون دانای سلمه الله تعالی بزرده سال بخدمت حضرت خواجہ
سیدمان کب طریقت کرده و بعد از آن بخدمت عبد الوهاب جد میا
عبد الغفار چون دانای که از دامان کوه پست کب نموده چون در خود هیچکمال
ندیده باین فقیر رجوع آوریده بیعت نموده کب طریقت کرده اجازت یافته
صاحب فیض و انوار و آثار و کشف کرامات گشته چندین کس را تلقین ذکر
حق جلشانه داده با ذکر و افکار و مراقبات مشغول است و مولوی عبد الرحیم
صاحب سلمه الله تعالی که از علمای نامدار بود در علم فقیه و وصول ضرب
المثل است استاد کل است وی میگفت اگر کتاب متداوله فقیه بشنوید
انشاء الله تعالی از زور و بازوی خود می نویسم و بسیار مرد صاحب دراک
و مؤدب بود آمده بردست این فقیر بیعت کرده چند سال کب طریقت
نموده باحوال عجیب و غریب رسیده صاحب کشف کرامات عیان گردیده
و احوال هر مقام را با التفصیل ادراک میکرد و حالات پشیمان را

میدید آخر از دار فنا بدار بقا رفت بخیره قدس رسید طاب الله مرقد شریف
و میان عبدالغفار آخندزاده سلمه الله تعالى برادر عبدالرحیم آخندزاده در علم فقیه
و اصول بمنزل اخوی خود است در علم مرات یکانه زمانه است آمده بیعت بردست این
فقیه نموده کتب طریقت کرده بشرف اجازت مشرف گشته به تعلیم علم و اذکار و افکار و مراقبات
مشغول است و میان ملا محمد عثمان صاحب فقیه آمده بردست این فقیه بیعت نموده کتب
طریقت تا کمالات نبوت و رسالت کرده بشرف اجازت مشرف گردید بسیار محب این
فقیه است اکثر امورات و امامت نماز و کتابت مکتوب باطراف و دیگر امورات
منوط بردست او است حاضر تدریس علم طالبان و اذکار و افکار و مراقبات معامور
مذکورات مشغول است و مولوی شیر محمد صاحب سلمه الله تعالى کلاهی والہ اول پنج سال خدمت
حضرت مولوی صاحب غلام محی الدین قصوری قدس سره کتب طریقت نموده و بعد از آن
پنج سال خدمت میان سالین صاحب قدس سره کتب طریقت کرده از نسبت آن دو بزرگواران
بر خود ندیده بفقیر رجوع آوریده بیعت کرده کتب طریقت نموده تا حقیقت کعبه مقام
اورسیده بشرف اجازت مشرف گشته بایشاء سلوک مشغول است اصل وی از قریه
چنیاب است عالم را پرفیض و منور ساخته است پارسال خدمت حضرت مرشد والا
تبارم مشرف گشته بود حاضر باذکار و افکار و مراقبات مشغول است و مولوی غلام حسن
احسن الله تعالى بدیره اسمعیل خان سکونت دارد از علمای جامع المعقول
و المنقول است صاحب ورع و صاحب تقوی میباشد اول چند سال خدمت حضرت

مولوی غلام محی الدین صاحب قدس سره کتب طریقت نموده چونکہ جہل نسبت و عدم
در یافت آن کہ از زمانہ خورتر کے بروی غالب بود اطلاع بر احوال خویش نداشت
بحرکت و حرارت قلب کہ نبود پس رجوع باین فقیر آوریدہ طلب دخول طریقت نمود
در جواب گفتم کہ در حلقہ مانشین کہ طریقہ واحد است و پیر شما ہما مولوی صاحب است
در حق شما بسیار توجہ میکنم و بعد از ان عذر بسیار کرد آخر داخل طریقہ نمودم مدت چند
روز بحرکت و حرارت قلب گاہی یافت در ہر سال بقدر یک دو ماہ آمدہ نزد این
فقیر نکونت پذیر میا شد پار سال از خدمت این فقیر رخصت شد با ہم در بلدہ قصور
گذار افتادہ بزیارت حضرت مولوی غلام محی الدین صاحب مشرف شدیم حضرت مولوی
صاحب مذکور مولوی غلام حسن را سفارش نمودہ و گفستہ اند کہ جہل نسبت نہایت
غالب است تو جہت قاہرہ در حق ایشان مبذول دارند مگر اللہ تعالیٰ جہانہ جہل
اورا بعلم مبدل گردانند این فقیر در جواب گفت کہ مرا رتبہ این چنین تو جہت نیست
مگر بفرمودہ شما حجت المقدور در حق ایشان انشاء اللہ تعالیٰ تو جہات کردہ خواہد
و قییکہ فقیر بجای خود رسید مکتوب شریف خود را فرستادہ اند نوشتہ بود کہ مولوی غلام حسن
تو جہات قاہرہ فرمانید الحال از برکت تو جہت حضرت مرشد قبلہ و روح فداہ جہل او
بعلم مبدل گردیدہ الحمد للہ علی ذالک نحوی از فنا حاصل کردہ کہ تجر از نفس خود
بانانستواند کرد بشرط اجازت مشرف گشتہ با ذکر و افکار و مراقبات و تدریس علم
اشتغال دارد و مولوی رحیم بخش صاحب ہر صوری اجمیری در اول مشایخ زندہ

را بهندستان پنجاب ملاقات کرده آخر از شیخ احمدی مدنی الافندی قدس سره
بطریقه قادریه و چشتیه اجازت یافته و چندکانه را هم داخل طریقت کرده از قضا
در نوکری انگریز نویسته خوان شده فی ماه مبعوثه رجه تا مدت شش سال در خدمت
شیخ احمد مدنی بوده در خود کمال نیافت آخر آمده بیعت بردست این فقیه نموده
داخل طریقه نقشبندیه مجددیه شد از برکت نظر مبارک صاحب جم از نوکری انگریز بنیز ارگود
بزرگ فکر حق جثانه مشغول گردید آخر بشرف اجازت مشرف شد عالم کارا پر فیض گردانیده
و میان الف خان فقیر ساکین حدود کوتا آمده بردست این فقیه بیعت نمود چند وقت
کتاب تسکوت کرده بشرف اجازت مشرف گردیده با ذکر و افکار و مراقبات مشغول است
و مولوی میر واعظ صاحب سلمه الله تعالی ساکین دور که از تعلقات بنون است بسیار
عالم فاضل کامل جامع المعقول والمنقول است صاحب ورع و تقوی بود
آمده بردست این فقیه بیعت نموده کتب طریقت را تا کمالات اولوالعزم رسانیده
بالتوار و اسرار هر مقام متوین شده بحالات عجبه رسیده بشرف اجازت مشرف گشته
مردم بار بالتوار ذکر منور گردانیده اند و شیخ انسان ساکین قریه کومل از بابا و
اجداد خود اهل کمال اند اول اخذ طریقه را از حاجی صاحب که معروف بما چون بود
کرده و بعد از وفات ایشان رجوع باین فقیه آوریده بیعت کرده بردست این فقیه
بشرف اجازت مشرف گشته با ذکر و افکار و مراقبات مشغول است و ملا امان الله
صاحبزاده صاحب سلمه الله تعالی که از سادات کرام اند از اولاده حضرت سید

حمزه گیسو در زینت اول اخذ طریق شریفه از حضرت مولوی محمد بن قدس سره
کرده بعد از آن از حضرت خواجہ سلیمان صاحب قدس سره کتب سلوک کرده چونکه
کمال نسبت بزرگواران بر خود مشاہدہ نکرده باین فقیر رجوع آوریدہ ابتدائی حال
ملا امان اللہ صاحب چنین است کہ ہمراہ کاغذ سفارش فیض پناہ ملا فیض محمد نیاز
کہ مشہور بملا پابندہ محمد است از خلفای آن حضرت است رو آوریدہ التماس طریقت
نمود قبول نکردم بار دیگر ملا قاضی نام کہ از آشنایان او بود نزد این فقیر سکونت داشت
شفیع کردہ آورید ملای مذکور گفت کہ این آشنای من است و مرد صالح سیدزادہ
است تلقین ذکر بدہید پس ورا لطیفہ قلب نشاندادہ مخلص کردم چون ثانیاً این
فقیر خزانہ رسید ملا امان اللہ صاحب باز آمد نزد این فقیر ماند در آن ایامیکہ
وقت فتنہ و محاربہ با اعدای دین بود خیال کردم کہ مبادا درین جنگ شہید شوم
باید کہ امانت از حضرت صاحبم رسید گیر ایستادہ بسیارم پس ملا
قاضی مذکور کہ در آن زمان نزد این فقیر موجود بود با او سپاریدہ اجازت دادم ملا
امان اللہ صاحب چون ازین مقدمہ وقوف یافت آن ہم در پے طلب اجازت شد
قبول نکردم گفتم کہ شمارا سلوک نا تمام کردہ چگونہ اجازت بدہم بزجری بلیغ منع کردم
چند روز برین گذشت کہ مردم افغانان ارادہ بشینون بر مخالف دین خود ہا
میکردہ اند وقت نماز عصر بود ایستادہ زین و لجام کردم کوار شدم ناگہ امان اللہ
صاحب لجام ایستادہ خود محکم بنور گرفته مضبوط نمودہ گفت مرا اجازت
بدہید

بدید گفت اگر شما شهید شوید من چکنم که محتاج دیگر مشایخ می شوم هر چند که
اوپ را تا زبانه میزدیم نمیگذاشت اگر رکاب میزدیم مضبوط گرفته بود دست
بردار نمیشد آخر از روی قهر و غضب گفتم برای شما اجازت است بگذار مرا
باز ننگ داشت گفت مرا در هر چهار طریقت اجازت بدید گفتم شما بسیار احمق
هستید هم ننگ داشت آخر بقهر گفتم شما را در هر چهار طریقت اجازت است مطلب
آنکه از و جان خود را خلاص کنم پس انجام را رها داد از جنگ کفار فارغ شده بجای
خود رسیدم او را بطریق نصیحت گفتم آنچه شده بود از اجازت شد الحال شما را لازم
که کمر همت را محکم بسته روز و شب در کسب طریقت و در خواندن رساله حضرات پیران
کبار را اشتغال دارید و بعد از چند سال بطرف هرات مرخص شدند حق تعالی جلشانه
از نزد خود بامداد حضرات پیران کبار آنچنان قوی تأثرات با او ارزانی فرمود
که در روز اول در نواح کوپستان غور سیصد کس را رقبه ارادت بگردن انداخته
داخل طریقه نقشبندیه مجددیه شریف ساخت آن نفری مذکور را جذبات قوی و
حالات عجیبه دست داد تا الحال بفضل انبیا و سید سحانه عروج و ترقی دارد حق تعالی
جلشانه او را با انوار و اسرار و مواجید و فیوضات و برکات از زمین حضرات
پیران کبار منور گردانیده مرد با کمال تجسّس احوال است حالا بطرف هرات مرخص شده
ایشان طریقت می نماید چنانچه مردمان را رنگین ساخته و بسیار کسان را اجازت
داده یزده کس ما را معلوم است که تا الحال مردمان را فیوضات و برکات میرساند

و نامهای آن سینه کس که اجازت داده اند این است اول ملائین صاحب
ورق ریه غور و محال فراه است صاحب کرامات و خوارق عادات است یکی از
کرامات مذکور آن است که یک عالم فقیه آمده بر زبان طعن کشاده که شرط ارشاد
کثرت علم است تو علم چندان نداری خلیفه مذکور در جواب گفت عطای حضرت الهی
و برکت او در کار است از علم رستم چیزی نمیکشاید فضل او باید ملائی مذکور گفت
که شما برکت دارید که درین خانه بچه نوزاده از مادر است باید که زبان او را بذر
حضرت الهی جاری گردانی و خلیفه ملائین صاحب گفت که این بچه نوزاده زبان
بذر جاری کند تا برکت من بتو معلوم گردد در حال آن بچه را آوریده تعلیم ذکر دادند
آن بچه نوزاده بزبان کلیمه لا اله الا الله جاری نمود و آن ملائی فقیه ملزم گشته و فل
طریقت شد و دویم سیادت پناه حقایق و معارف آگاه حافظ کلام الله ملا عبدالحق
که در قریه آن سکونت دارد سیوم سیادت پناه قاضی ملا رسول آخند در قریه ولایت
صدره استقامت دارد چهارم غلام محمد آخند در شهر برات سکونت دارد پنجم ملا
عطا محمد آخند نیز در شهر برات سکونت دارد ششم ملا جهانگیر آخند در ولایت
کلاتان سکونت دارد هفتم ملا شهسوار آخند عرب در حدود قندبار در قریه زیاده
دا در سکونت دارد هشتم ملا دین محمد آخند در بکوا سکونت دارد نهم قاضی نور محمد
آخند در قیصار سکونت دارد دهم ملا فیض محمد آخند در فراه سکونت دارد
ایازده هم ملا محمد رسول آخند در ولایت ساغر سکونت دارد دوازده هم ملا الف آخند

در ولایت گرزنگ سکونت دارد سیزده هم ملاجلال آخند بخدمت ایشان می‌باشد
که این سیزده نفر که در بلده هرات است بچشم خود دیده‌ام که هر یک صاحب کمالات
و حالات است و این مذکوران در اول سال با خلیفه شده بودند الحال که زمان
بیار گذشته البته خلفای آن بیار شده باشد ثانی معروض آنکه در حلقه این حلقه بگوشت
در اول و هله جذبات و آه و نغمه و پیچودی و به تابیه و گریه و خنده و هقه و پیچودی
و غیبت و استغراق می بود در بعض اوقات اهل حلقه گاه بعد کس مرئیه جذبات
که به تاقیه می کردند بر هم می افتادند الحال آن احوال نمانده مگر در کس از آن اظهارات
دست میدهند گاهی و بجای آن احوال استغراق و محویت و حضور آگاهی حضرت حق تعالی
جست نه غالب می باشد و بعض مردمان در حالت صلوة کیفیت رو میدهند که بجز گفتن تکریم
تحریمه در قیام به هوش شده استاده می مانند تا که مردم از نماز خارج شوند بهنگام حالت
می مانند آخر در زمینی می افتند بمثل مرده و این حالت کثیرا در رکوع و کثیرا در سجود
و کثیرا در تشهد و دست میدهند و بعض از گذشتن وقت نماز و بعض بعد از گذاریدن
نماز بحال می آیند و بعض را در ذکر و بعض را در حالت مراقبه این حالات رو میدهند
و بعض جسد خود را مانند خانه و یا مثل کوه کلان می بینند و بعض زمین را از جدی
خود پرمی بینند و بعض خود را پا در زمین سراز آسمانها بلند می بینند و بعض بجز وجود
خود هیچ چیزی نمی بینند و بعض همه را حق می انگارند بلکه همه او را حق می دانند و بعض
کلیمه انا الحق از هر عضو و بن موی می شنوند و بزبان گفتن نمیتوانند و بعض را

کثوف نا توتیه و بعفر اکتوف ملکوتیه و بعفر اکتوف جبروتیه و بعفر اکتوف لاهوتیه
 حاصل میشود و بعفر حالات جو عیه چنان رو میدهد که به هیچ چیزی یسر نمیشود
 و این حالات بعفر بمدت طویل و بعفر بمدت قلیل میماند بعد از آن قطع میشود
 قربان حضرت مرشد شوم این چه حالات است اطلاع فرمایند و در حلقه مولوی
 میر با ز صاحب و ملا دوران صاحب و مولوی محمد جان صاحب و ملا خان محمد صاحب
 و ملا آمان الله صاحب و مولوی محمد عادل صاحب و مولوی میر واعظ صاحب
 و ملا بهیت صاحب و مولوی امیر محمد صاحب این احوالات و جذبات و آه و نوحه و ناله
 و اضطراب و استتراق و بیخودی و غیبت و محویت زیاده است که شاید این ولایت
 و علمائی آن ندیده اند و نشینده اند ازین جهت برمایان حسد و بغض کینه
 می ورزند بدایم الله تلجانه و ایانا اندک چیزی از احوال خود و از احوال خلفاء
 خود برای آن حضرت نوشته شده و این همه حالات و فیوضات و برکات و کرامات
 از آن حضرت است نه از من فداه حضرت قبله و روح شوم چه احسان است
 احسان ترا شمار نتوانم کرد بیرویتو من قرار نتوانم کرد
 گر بر تن من زبان شود هر موی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد
 ای طالب صادق اگر چه صاحب جزاده یا آخند زاده و یا شهزاده و یا شیخ زاده باشی
 اگر بے ادبی کنی و یا با ادبی کنی بی رضای پیر کمال بجای نرسی رضای حق جلشانه پس رضای حق
 تا که پیر خود را از خود رضا نگر حق تعالی جلشانه از تو رضا نمیشود چنانچه عزیزی فرمود

اند آن را تبرک در این رساله درج نمودم تا از برای طالبان یادگاری بماند نظم
 حق رضای خود ننهاده چون نهان در پس پرده رضای پیردان
 چون رضای پیر حاصل کردی گر حق رضا گردد ز تو ای تاج سر
 گر ز تو راضی نباشد پیری تو حق ز تو بنود رضا بگفت و گو
 بدان ای طالب صدق پیر کامل آن است که چهار صفت در او موجود باشد اول قال
 دویم حال سیوم سال چهارم مال بدانکه علم قال آن است اول علم فقه دویم علم عقاید
 سیوم علم احادیث چهارم علم تفاسیر و اعلم حال او از لطیفه قلب و روح و
 و خفی و اخفی و نفس و سلطان الاذکار و نفسی اثبات و وقوف قلبی و مراقبه احدیت
 و فناء قلب و فناء روح و فناء سر و فناء خفی و ولایت صغری و ولایت کبری
 و محبت دویم و محبت سیوم و محبت چهارم که دایره قوس است و اسم ظاهر و اسم باطن
 و دایره ولایت علیا و دایره ولایت کمالات نبوة و دایره کمالات رسالت
 و دایره کمالات اولوالعزم و دایره حقیقت کعبه و دایره حقیقت قرآن
 و دایره حقیقت صلوة و دایره معبود صرف و دایره حقیقت ابراهیمی و دایره
 حقیقت موسوی و دایره حقیقت محمدی و دایره حقیقت احمدی و دایره
 حب صرف و دایره لالتعین را تمام کرده باشد با چهار قرب مجلی و سال او از
 چهل گذشته باشد و مال او کفایت خراجات خانه با خانقاه او شود آن را
 مشایخ کرام پیر کامل و مکمل می شمارند و الا لا اگر بمچنین مشایخ پیداء شود

صحت آن تاثر بسیار دارد چنانچه عزیزی دارین فرموده اند مشو
یک زمانی صحبت با اولیاء بهتر از صد سال طاعت ببری
گرمای خواهی که باشی با خدا باش و ایم با حضور اولیاء
ایطال صادق از صحبت اهل دنیا پرهنز کرده رفته با صحبت صالحان نشینی
اگر با اهل دنیا نشینی آخر هلاک ابدی گردی و اگر با صالحان نشینی حیات ابدی یابی
و از منکری صالحان که مراد از اولیاء هست بتیرستی مباد که در نتیجه این گرفتار
شده هلاک گردی چنانچه عزیزی یادگاری فرموده اند مشو
هر که شد با اولیاء اندر نبرد عاقبت در بنجه هوش شد گرد گرد
هر که با اولیاء منکر شود در جهان پنهانی او کافر شود
ایطال صادق مخبر صادق فرموده اند من انکر بکرامات الاولیاء فقد انکر
بمعجزات الانبیاء و من انکر بمعجزات الانبیاء فقد کفره ایطال صادق مخبر
صادق نیز فرموده اند لولها الصالحون لهلك طالحون لولها العوام لهلك انام
ایطال صادق منکری اولیاء منکری انبیاء منکری انبیاء کافرت و اگر طایفه
اولیاء بدینا نباشند طایفه جهل هلاک میشوند و اگر طایفه جهل بدینا نباشند چهار
پایان هلاک میشوند معلوم شد که دنیا داری و اسلیمه هست بیواسلیمه کار دنیا با نجام
نمیرسد ایضا مخبر صادق فرموده اند بهم میطرون و بهم یرزقون و بهم یدفع البلاء
من وجه الاولیاء ازین معلوم شد که واسلیمه باران و دفع بلا و واسلیمه رزق مردم
اولیاء

اولیاء اللہ است و ایضاً مجز صادق خبر میدهد النائب المنوب یعنی نائب
مثل منوب است و نائب حضرت ولی کامل المکمل است و منوب حضرت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم است قوله تعالی یا ایہا الذین آمنوا لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجہرولہ بالقول کجہر بعضکم لبعض ان تحبط
اعمالکم و انتم لا تشعرون ای آنک نکه ایمان بخدا و رسول خدا آوردید آواز
خود را بلند در وقت سخن از آواز رسول خدا نکنند مثل کہ در وقت سخن کردند
بہم دیگر سخن بلند میزنند بار رسول خدا بچنان سخن بلند گوید تا کہ ضایع اعمال تان
نشد اگر شعور دارید بدان کہ اولیای اللہ نائب پیغمبر خداوند جانشان است باید کہ در وقت
سخن کردن آواز خود را بچکلی از آواز مرشد خود بلند نکنند کہ بی ادبی است آئینہ
بمصور مرشد سخن زند تا کہ دل مبارک مرشد ملال نشود و اگر ملال شود آخر انگش رگوان شود متوفی

تا دل مرد خدا ناید بدو بیج مقومی را خدا رسوا نکند
ہر کسی با اولیاء دشمن شود ریشخند در بین مردوزن شود
ایطال صبا دق باید کہ خود را از دم شمشیر اولیاء اللہ نگہداری کہ ایشان شمشیر
خون آشام حقیقتاً بدم شمشیر ایشان ہلاک بدی نشوی حضرت رومی فرمودہ
اند بمطابق حدیث شریف حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم اولیای سیف اللہ
فی وجہ الارض یعنی اولیاء اللہ شمشیر حق است در روی زمین مشنوی
اولیاء شمشیر حق است ای پسر منکرانرا میزنند از غیب سر

منکری با اولیا از احمق است برکے منکر شود میدان شقی است

ایطال صا دق باید که آداب پیرو استاد خود را داشته باشی و بی ادبی بحضور

ایشان نکنی تا عاقبتی قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من انکسر

حرف الاستاد او جعل منه عاق لا یقبل الله تعالی صلواته و الصومه و الحجه

و الزکواته و کل عبادته الا ان یرضی استادی یعنی فرموده اند حضرت پیغمبر صلی

الله علیه وآله وسلم شخصیکه بشکند سخن استاد خود را و یا برگردد از استاد خود آنکس

عاق میشود قبول نمیکند حق تعالی چنانچه نماز و روزه و حج و زکوة و سایر عبادات

عاق را حتی که تاراضی کند استاد را من قیل استاد قال رسول الله صلی الله علیه

وآله و سلم من تعلم حرف فهو مولی من علم الظاهر او علم الباطن فهو استاد یعنی

پیران که در دنیا را از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم استاد گیت گفت پیغمبر

خدا شخص که آموخت یک حرف از علم ظاهر و یا از علم باطن آن شخص مولی و استاد

میشود باید که آداب او را نگه دارد بر روی بی ادبی نکند چنانچه روحی فرموده اند متنوی

بی ادب خود را نه تنها داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد

ز احمقان بگری چون عیله گریخت صحبت احمق بے خونها بر نخت

ای پسر با احمقان صحبت مکن شاه اگر باشد بد و وصلت مکن

صحبت احمق ترا ه رسوا کند رفته رفته عاقبت گمراه کند

گیت احمق با تو گویم ای پسر اهل دنیا باشندش ای تاج سر

ایطال

ایضا صحت و ق از حضرت انبیاء علیه السلام باقی دو علم مانده است یکی آن
علم ظاهری است که علم شریعت است و دیگر آن علم باطنی است که علم اسرار است قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم العلم علما ان علم الادیان و علم الابدان
علم الابدان خیر من العلم الادیان یعنی فرموده اند رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم علم و علم است یکی علم دین است و یکی علم بدن علم دین ظاهر شریعت است
و علم بدن باطن شریعت است و افعالهای ذمیه انسان را علم ظاهر دفع
کرده نمیتواند بلکه دفع آن بتوجه مرشد کامل از کتب علم باطن میشود تا که افعال
ذمیه انسان با افعال حمیده مبدل نگردد و جهل بران غلبت از حقیقت
انسانی خود اصلا واقف نیباشد چنانچه در حدیث آمده قال رسول الله صلی
من غلبه نفسه علی عقله فهو ادنی بالبهائم و من غلبه عقله علی نفسه
فهو اعلی من الملائکة یعنی فرموده اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شخص را که
غالبش نفس از عقل و پس درجه و مرتبه او کمتر است از چهار پیمان و اگر شخص را
غالبش عقل از نفس و پس درجه و مرتبه او بلندتر است از ملائکه کرده بدان
ایضا صحت و ق بتوجه مرشد کامل نفس را گشته نمیتواند روحی فرموده اند متوی
نفس نتوان گشت الا ظل پیر و امن آن نفس کش را سخت گیر
نفس چون غالب از عقلت گز شود رتبهت کمتر ز کا و خر شود
عقل چون غالب از نفست گز شود رتبهت از نه فلک برتر شود

ایطال صاحب دق هر چه نفست فرماید قبول دارن شوی که دشمن قوی است قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم وعدا عدوی کا الفقلتی بین جنبیک یعنی فرمودند حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم دشمن بدتر از دشمن نفس است در بین دو پهلوی انسان
دفع آن بجز از راه بیطه مرشد کامل که نائب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم است بدگرز
نشد چنانچه در حدیث شریف آمده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقر الله من
ظل عمر و من ظل شیخ کامل یعنی فرار و نابود میشود شیطان که برادر نفس است
از سایه حضرت عمر رضی الله تعالی عنه یا از سایه مرشد کامل که نائب حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وسلم است ایطال صاحب دق اگر توفیق الله تعالی داد باید که بدست
پیر کامل بیعت کنی و از ناقص مقلد بگریزی چنانچه حضرت روحی فرموده اند شوی
دست ناقص دست شیطان است دیو میکند مردم بتو صد مکر و ریو
ای بابا ابله ای آدم روی هست پس بجهر دستی نباید داد دست
اولا بشناس ای جان مرد حق بعد از آن برگیر تو ای جان سبق
ایطال صاحب دق دست بد امان مردان حق که وکیلانی حق است بزرگی تا که
بگوهر مقصود برسد قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الفقراء و کل الاهل
یعنی فرموده اند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فقیران اولیاء الله وکیلان حق تعالی
جانشانند امان ایشانرا حکم بگیری هر چند که سخت گویند حافظ فرموده اند
سبحن گفتی و در رفتی عفاک الله نیکو گفتی جواب تلخ میزید لب لعل شکر خوا را

بدان ایتال صدق حضرت خداوند تبارک و تعالی جلشانه انرا از برای
بنده گے آفریده است قوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون ای لمعرفه
یعنی حضرت حق سبحانه و تعالی خلق نمیکرد جن و انس را مگر خلق کرده از برای عبادات
تا که بشناسند آفریده کار خود را ایتال صدق معرفت حضرت حق تعالی جلشانه
بتوجه مرشد کامل حاصل نمیشود قال رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم
لا یحصل المعرفة الله تعالی سیر اقام و لا یجوز تلاوت القرآن الا بامر شیخ العیاش
یعنی فرموده اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمیشود حاصل معرفت خداوندی
تبارک و تعالی جلشانه از سیر جهان اگر چه طواف کعبه شریف باشد و یا تلاوت قرآن
شریف باشد مگر حاصل میشود معرفت حضرت خداوندی جلشانه از فرمان برداری
و توجه مرشد کامل که بدرجه عیان الیقین و حق الیقین رسیده باشد والا لاء
ایتال صدق اگر مرید مرشد کامل شدی پس بامر نفس و شیطان کار نکنی قوله تعالی
ان لا تعبد الشیطان انه لکم عدو مبین یعنی میفرماید حضرت حق سبحانه و تعالی
بدرستی که پیروی مکن امر شیطان را بدرستی که دشمن معلوم دار است چنانچه بحضرت
آدم علیه السلام که جد بزرگ ان است شیطان دشمن بوده باشد پس چگونه با اولاد
آدم دشمن نباشد باید که دفع شیطان بعین بقوت لاحوله و لا قوة الا بالله
العلی العظیم بکنیم تا خلاص از مکر دشمن شویم ایتال صدق اگر حضرت خداوند
جلشانه توفیق داد مرید مرشد کامل گردیدی بکروز در میا یا یکال در میان

بخدمت مرشد خود پیروی بمفهوم حدیث شریف قال رسول الله صلی الله علیه و آله
واصحابه وسلم زرغباً فرید حباً یعنی فرموده اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بر اصحاب کبار خود که یکروز در میان بدیدن من بیایند تا محبت من بدلهای شما
یان زیاده گردد از بسیار آمدن گستاخ شده گمراه و بے بهره می مانید مریدان بخدمت
مرشد خود یکروز در میثا یا یکماه در میثا و یا یکسال در میثا روند لابد است ایتالاب
صادق باید که بر شد خود بسیار صدق و اعتقاد داشته باشی تا بمراد خود بر کنی نظم
طالبان را میسر سازد با مراد اعتقاد است اعتقاد است اعتقاد
اعتقاد صدق دو بال مرید میبرد با این دو تا عرش مجید
ایتالاب صدق اگر صدق و اعتقاد نباشد مرید بگوهر مقصود اصلاً نرسد و اگر
بے صدق و بے اعتقاد برای مرید چیزی موجود نشود آن استیذراج است نظم
اعتقاد است گر نباشد رنج پائت ضایع است حق تعالی او نهد در اعتقاد یا کرا
گر نباشد اعتقاد چون سپری در هوا باشد استیذراج ریش گر گزافلا کرا
ایتالاب صدق بے مرشد کامل بگوهر مقصود در رسیدن دشوار است اگر چه عالم بجه متوی
گفت پیغمبر علی را که علی گر چه شیر پهلوانی پر دلی
لیک در شیر می کن تو اعتمید رود را در سایه نخل امید
ایتالاب صدق باید که خود را از همه شکسته و پست بشماری این راه نیستی
و پستی و شکستگی میباشد چنانچه حضرت مولانا ی رومی صاحب فرموده اند متون

بست شود تا فیض حق فایض شود هر کجا پستی است آب آنجا رود
بست شود تا گل بروید رنگ رنگ در بهاران گیشود سر سبز سنگ
ایطال صاحب دق حضرت غلام علیته و مقلوی چنین در مکتوبات خود تحریر نموده
اند که طالب صا دق آن است که دست پای بریده از از ار مردم و دوام اندک و خلق
حمیده و صاحب توکل و رضا و سلم باشد و الا لا ایطال صاحب دق حضرت امام
ربانی مجدد الفثنانی رحمة الله علیه فرموده اند تا مرید خود را کالمیت بنی پد
الغسل در پیش مرشد سازد مرشد او را باب فیض شستوئوی نمیکند نمی
تا مرده خاموش در پیش غسال نباشد غسال او را نمیشوید مرید را بچنان میدان
و اگر مانند خردله حرکت نفس و یا حب و نیای دنی در دل او باشد معروف حضرت
خداوند جلشانه بروی حرام است قال رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه سلم
الدنیاء نجس و طالها کلاب الدنیاء و الآخرة کالاحیة لا تنلح بنکاح واحد
و من احب الدنیاء اضر بالآخرة و من احب الآخرة اضر بدنیاء یعنی فرموده اند
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم حب دنیا نجس است و طالب دنیا گت و یا دنیا
آخرة مثل دو خواهر آن است دو خواهر بیک نکاح گرفته نمیشود اگر شخصیک دنیا را
دوستدار و ضرر آخرت است و اگر آخرة را دوستدار و ضرر دنیا است قال رسول
الله صلی الله علیه و آله و اصحابه سلم الدنیاء و الآخرة فیدان لا یجتمعان یعنی فرموده اند
پیغمبر صلی الله علیه و سلم دنیا و آخرت بهم فید میباشند جمع نمیشوند با هم باید که طالب صا دق بوی

دنیای دنی میل نکند تا مگر حب خداوند تبارک و تعالی در دل آن زیاده گردد
ایطالع صادق باید که بیوضو نباشی اگر وضو بشکنی در حال وضو کرده شکرانه وضو
دو رکعت نمازگذاری اگر حرج نباشد اگر حرج باشد یکم بکنی و در وقت وضو
کردن سخن مکرده است سخن پاک نزن چرا که بنده تا خود را پاک نشنازد بخداوند
پاک اتصال نشود بدان تا بنده بخداوند تعالی نرسد پاک نشود چنانچه فرمودند نظم
ذکر کن ذکر تا ترا جان است پاک دل ز ذکر رحمن است
ذکر حق گر بدل شود جاری پاک سزت و را حتی باری
ایطالع صادق بعد از ذکر و مراقبات فجر و عصر که در خواب میروی باید که محاسبه
روز و شب بکنی اگر ثواب افزون شود بتوفیق خداوند تعالی شکر گوی و اگر غفلت
افزون شود توبه و استغفار کنی در وقت خواب به پهلوی راست کلمه طبع
خوانده رو بقبله خواب کنی و قیام از خواب برخیزی نیز از پهلوی راست کلمه طبع
شریف خوانده بخیزی دستار را استاده بندی و این را رانش است پوشه تا ترک
ست نشود و نماز را در اول وقت بجاعت گذاری و اگر جماعت موجود نشود
تنها گذاری و بجا اجازه مرشد کامل بنوافل مشغول نشوی که از مکر نفس خالی
نیست بجا اجازه مرشد نفلیات چنانچه حضرت خواجه حافظ صاحب فرمودند نظم
بمی سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید که سالک بخبر بنود ز راه رسم نزلها
ایطالع صادق بعد از ادای نماز فجر تا برآمدن آفتاب و بعد از نماز عصر تا فرو رفتن آفتاب

در مسجد بزرگ فکر و مراقبات نشینی و بعد از نماز اشراق روزی یکبار قرآن
شریف تلاوة کند و بعد از آن بکسب خود مشغول شود و از بالای دینی خود نان
مخوری بمضمون حدیث شریف عمل کند قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اکل
من عرق جبینک و کدیمینک لا تا کل من قوق دینک یعنی فرموده اند
پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام نان بخور از ضرب زور بازوی خود از کسب حلال
و از بالای دین خود نان مخور و اگر حرج باشد جان برت و الا لا چنانچه در عهد
خلافت امیر المومنین حضرت عمر رضی الله تعالی عنه بعد از نماز اشراق بر سر
تخت خلافت می نشست تا وقت نماز پیشین باز خواست احوال رعیت را
میکردند و نماز پیشین را خوانده تا نماز عصر خشت ریزی کرده از آن معاش خود را
میکردند کافران باصحاب امیر المومنین طعن زدند پادشاهی مسلمانان از احتیاجی
خشت ریزی کرده صرف روزگار خود را میگذارند اصحاب ملول شده بحضرت امیر
المومنین عرض کردند یا حضرت ده درم از بیت المال حضرت امیر المومنین ابو بکر
صدیق رضی الله عنه گرفته یومیه صرف روزگار خود میکنند و شما آن ده درم را گرفته
بروزگار خود صرف کنید خشت ریزی نکنند در جواب حضرت امیر فرمودند حضرت صدیق
اکبر پیر شده بود و کسب کرده نمیتواند است از آن باعث بروی جان بود و من قوت
تمام دارم بضر بازوی خود نان پیدا میکنم تا که ترک حدیث حضرت پیغمبر خدا نشود
ازین باعث خشت ریزی کرده معاش روزگار خود را میگذارم اصحابی خندیدند

رفته و رجوع بکفار آن گفتند یا دژایان بامر خدا و رسول خدا عمل میکنند و شما یا
ترک امر خدا و رسول خدا میکنید و مشغول دنیا می گردید و گشته فردا بعد از این
گرفتار می شوید مردم کفار را جواب گرویدند ای طایب صاوق تا حضرت خداوند جل جلاله
بنده را توفیق ندهد اصلاً رجوع بتوبه نمیکند اگر توفیق داد رجوع بتوبه کرده بتوبی
یک مرتبه کامل رفته توبه نموده بدست حق پرست مرشد بیعت کرده بند کفر مشغول
میشود بدان توبه کردن فرض است بمضمون آیت شریف قوله تعالی و توب الی الله
جميعاً ایها المؤمنون تعلمون و معلوم شد که توبه بر مردوزن فرض است
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الکفر و الاسلام مقامانی من و راه
العرش و حجابان بین الله و بین العبد یعنی فرموده اند پیغمبر علیه السلام کفر
و اسلام دو مقام است و راه عرش مجید و حجاب است در بین خالق و مخلوق
قال ابی بنی علیه السلام اذا حبس الله عبداً لم یفر ذنبه یعنی فرموده اند پیغمبر علیه السلام
هر چه گناه دوستدارد الله تعالی بنده را نیرساند ضرر گناه قال ابی بنی علیه السلام
التائب من ذنب کمن لا ذنب له یعنی فرموده اند پیغمبر علیه السلام شخصی که
توبه کند از گناه دوباره میل نمیکند بگناه مثل که گناه نکرده باشد قال ابی بنی علیه
السلام التائب حبیب الله یعنی فرموده اند پیغمبر علیه السلام توبه کار دوست
حضرت خداوند جل جلاله است بنده هر چند گناهکار باشد تا امید از رحمت حضرت
پروردگار جل جلاله نشود بمضمون آیت شریف قوله تعالی لا تقطعون رحمة الله

بدان ایتال صدق در مجلس مرشد خود نشینی باید که بصدق و اعتقاد و بیخطر باشد
 بمضمون مقاله بزرگان اذ اجلستم اهل الصدق فاجلسوهم بالصدق فانهم جواسس
 القلوب یدخلون فی قلوبکم و ینظرون الی هم کم و نیا تکم یعنی اگر نشینی بصحبت طایفه
 اهل الله باید که بصدق و اعتقاد نشینی بدرستی که از ریکذرباطن داخل میشوند بدرون
 دل تو نظر میکنند بوی صمت و نیت تو و اگر نیات شما بد باشد رتوای شوید بے بهره
 از فیوضات حضرت الهی فی مانی ایتال صدق مرشد خود را در عصر خود چون پیغمبری
 عصر بدان بمضمون حدیث شریف قال ابی علیه السلام الشیخ فی قومته کالنبی
 فی امتی یعنی پیغمبر علیه السلام فرموده اند شیخ عصر در بین قوم همچون پیغمبر است مثوی
 شیخ تو پیغمبری ایام تلت سربچ از وی که خون آشام تلت
 گزرامش شرکش رتوا شو یے در میان خلق بے معنا شو یے
 می شوی بتقدرو بیعتت بدان هر کجای گر روی ای نو جوان
 نائب حقند چون پیغمبران نائب پیغمبر اند عارفان
 گفت پیغمبر نائب کل منوب فهم کن در معنی این نیک خوب
 ایتال صدق اگر وصال حق خواهی در کشتی شریعت نشسته سیر دریای طریقت
 کن بمضمون حدیث شریف قال ابی علیه السلام الشریعۃ کالسفینۃ کالطریقۃ کالبحر
 والحقیقۃ کالصدف والمعرفۃ فما کالدرومن اراد الله تعالی
 ركب فی السفینۃ ثم شرع فی البحر ثم وصل فی الدری ومن ترک لم یصل فی الدری

یعنی فرموده اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم علم شریعت چون کشتی و علم طریقت
چون دریای حقیقت چون صدف و معرفت چون دریا اگر کسی نخواهد بدر معرفت
برسد باید که بکشتی شریعت سوار شده پس دریای طریقت کرده صدف حقیقت
گرفته و در معرفت را از مغز آن حاصل کند و بغیر ازین بدر معرفت اصلاً نرسد
ایطالباً و قی درین باب عارفان می فرمایند اگر چند یک بدر کشتی شریعت
نشین و در معرفت بیغواص حاصل کرده نمیشود که در دریا دریا پست از سر کشتی
هر چند دست در زیر دریا دراز کند و دست بدر نیمرسد و اگر بدریا خود را افکنز غرق
میشوی باید که آب بازی باشد دامان او را محکم بگیرد که او غوطه بریزد دریا زند و ترا
همراه خود بدر معرفت رساند و باز غوطه خورده از زیر دریا بیرون شده بر کشتی
نشیند و ترا از غرق دریا خلاص کرده بگوهر معرفت موصول سازد بدان آن آب
باز پیر کامل و مکمل است که ترا بدر معرفت میرساند از علم همه بگوهر معرفت
کس نرسیده و نخواهد رسید و اگر از علم رسیدند حضرت مولانا ی رومی
و حضرت مولانا ی جامی میرسیدند هر دو بزرگواران تا مرید مرشد کامل نگردیدند
بگوهر معرفت موصول نشدند پس علمای زمان مایان خودی را یک علم رسمی پشواوی
مخلوق میدانند و خودی را در نزد پیر کامل نمیترسانند بپره میمانند نظم
بزرگان عاقل و فرزانه رفتند همه از عاشق بیگانه رفتند
مراد از عشق وصل حق تعالی است توسط پیر کامل اندرین راست

بدان ایتالیا صادق در حدیث شریف آمده قال ابی عبد السلام من لا شیخ له
لا عرفان له من لا عرفان له لا حزب له من لا حزب له لا انس له من لا انس له
لا مولا له من لا مولا له لا دین له یعنی فرموده اند حضرت پیغمبر علیه السلام شخص که
ندارد معرفت ندارد و شخص که معرفت ندارد حزبیت ندارد و شخص که حزبیت ندا
رد انسیت ندارد و شخص که انسیت ندارد صاحب ندارد و شخص که صاحب ندارد
دین کامل ندارد چون دین او ناقص میباشد و مقاله حضرت شیخ است چنان است
من لا شیخ له فهو شیخه الشیطان چنانچه حضرت غیاث الدین فرموده اند نظم

بچه پیر منه قدم درین راه تا کور صفت نیفتد در چاه

گر پیرنداری دین نداری با هر دو جهان تو شرمساری

ایتالب صادق بعد از مکتوبات حضرت حاجی دوست محمد صاحب قریه

چند صفحات که برای طالبان طریقت بکار آید تحریر نمودم تا یادگاری

بروزگار بماند خواننده در حق جمع کننده رساله در بهار انهار و دعای

خیر کند ارواح السالین بغیر از دعا بدیگر چیزی محتاج نمیشد نظم

نویستم خط بماند یادگاری بخوانند عاشقانی کردگاری

ز بعد مرگ ماند نقش کلیم برای طالبانی حی باری

حنفی مذهب نقشبندی مشربا بلسک احمدی مارا شمار ی

کینه در محمد نام دارم که اندر بلخ خوش دارم قرار ی

و این قصیده را حضرت میر عبدالحق که متقرب صاحب است بوصف حضرت حاجی
 الحرمین شریفین یعنی حضرت حاجی دوست محمد صاحب رحمۃ اللہ علیہ ارقام کرده اند
 فیض نور صاحبم از عکس حاجی صاحب است زانکه او بر جای پیغمبر بعالم نائب است
 حضرت حاجی که چون شایسته ایام مات احرام عزت ایشان بخلقان واجب است
 فایض الوار حق متفرق بحر حضور بهره بخشایند هر حاضر و هر غایب است
 در حقیقت چشم او فواره ماء الحیوة آب فیض از منبع جودش بدلهای ناب است
 ساقی نحر حقیقت از برای سالکان مرحبامردی کزین جام محبت شارب است
 در طریقت نور ایشان بت غم العارین از شری تا بر شریا نورشان هر جانب است
 سیر دارد یک نفس از فرش تا عرش مجید جانب حق با براق برق همت را کب است
 در مذاق جان طالب زود آرد لذتی بشر عرفانرا از پستان شریعت حالب است
 باطنش شمشیر بران هست بر اعدای دین بر سر اعدای دین زمین سیف قاطع ضارب است
 غرق بحر نور باشد در مقامات حضور هر که اندر وی سعادت نور او را طالب است
 هر که چون خفاش باشد نور او را ننگد عاقبت اندر ثقافات خایزم خائب است
 صاحبان اقتدا کردم به پیران کبار اندرین ره سعی دارم تا که جان در قالب است
 التماس اندر دعای خردار و آسمان این گنہ کار از گنہان صف آن موکب است
 و ختم حضرت حاجی دوست محمد صاحب قدس سره این است اول حد مرتبه صلوة بخواند و بگوید
 رب لا تذرني فدا وانت خير الوارثين وانت ارحم الراحمين بخواند و باز حد مرتبه
 صلوة بخواند بار و ارج پاک حضرت حاجی صاحب به بخند فایده بسیار دارد تمت



١ - الحاء	١ - الحاء
٢ - الخاء	٢ - الخاء
٣ - الدال	٣ - الدال
٤ - الذال	٤ - الذال
٥ - الراء	٥ - الراء
٦ - الزاي	٦ - الزاي
٧ - السين	٧ - السين
٨ - الشين	٨ - الشين
٩ - الصاد	٩ - الصاد
١٠ - الضاد	١٠ - الضاد
١١ - الطاء	١١ - الطاء
١٢ - الظاء	١٢ - الظاء
١٣ - الباء	١٣ - الباء
١٤ - التاء	١٤ - التاء
١٥ - الجيم	١٥ - الجيم
١٦ - الحاء	١٦ - الحاء
١٧ - الخاء	١٧ - الخاء
١٨ - الدال	١٨ - الدال
١٩ - الذال	١٩ - الذال
٢٠ - الراء	٢٠ - الراء
٢١ - الزاي	٢١ - الزاي
٢٢ - السين	٢٢ - السين
٢٣ - الشين	٢٣ - الشين
٢٤ - الصاد	٢٤ - الصاد
٢٥ - الضاد	٢٥ - الضاد
٢٦ - الطاء	٢٦ - الطاء
٢٧ - الظاء	٢٧ - الظاء
٢٨ - الباء	٢٨ - الباء
٢٩ - التاء	٢٩ - التاء
٣٠ - الجيم	٣٠ - الجيم
٣١ - الحاء	٣١ - الحاء
٣٢ - الخاء	٣٢ - الخاء
٣٣ - الدال	٣٣ - الدال
٣٤ - الذال	٣٤ - الذال
٣٥ - الراء	٣٥ - الراء
٣٦ - الزاي	٣٦ - الزاي
٣٧ - السين	٣٧ - السين
٣٨ - الشين	٣٨ - الشين
٣٩ - الصاد	٣٩ - الصاد
٤٠ - الضاد	٤٠ - الضاد
٤١ - الطاء	٤١ - الطاء
٤٢ - الظاء	٤٢ - الظاء
٤٣ - الباء	٤٣ - الباء
٤٤ - التاء	٤٤ - التاء
٤٥ - الجيم	٤٥ - الجيم
٤٦ - الحاء	٤٦ - الحاء
٤٧ - الخاء	٤٧ - الخاء
٤٨ - الدال	٤٨ - الدال
٤٩ - الذال	٤٩ - الذال
٥٠ - الراء	٥٠ - الراء
٥١ - الزاي	٥١ - الزاي
٥٢ - السين	٥٢ - السين
٥٣ - الشين	٥٣ - الشين
٥٤ - الصاد	٥٤ - الصاد
٥٥ - الضاد	٥٥ - الضاد
٥٦ - الطاء	٥٦ - الطاء
٥٧ - الظاء	٥٧ - الظاء
٥٨ - الباء	٥٨ - الباء
٥٩ - التاء	٥٩ - التاء
٦٠ - الجيم	٦٠ - الجيم
٦١ - الحاء	٦١ - الحاء
٦٢ - الخاء	٦٢ - الخاء
٦٣ - الدال	٦٣ - الدال
٦٤ - الذال	٦٤ - الذال
٦٥ - الراء	٦٥ - الراء
٦٦ - الزاي	٦٦ - الزاي
٦٧ - السين	٦٧ - السين
٦٨ - الشين	٦٨ - الشين
٦٩ - الصاد	٦٩ - الصاد
٧٠ - الضاد	٧٠ - الضاد
٧١ - الطاء	٧١ - الطاء
٧٢ - الظاء	٧٢ - الظاء
٧٣ - الباء	٧٣ - الباء
٧٤ - التاء	٧٤ - التاء
٧٥ - الجيم	٧٥ - الجيم
٧٦ - الحاء	٧٦ - الحاء
٧٧ - الخاء	٧٧ - الخاء
٧٨ - الدال	٧٨ - الدال
٧٩ - الذال	٧٩ - الذال
٨٠ - الراء	٨٠ - الراء
٨١ - الزاي	٨١ - الزاي
٨٢ - السين	٨٢ - السين
٨٣ - الشين	٨٣ - الشين
٨٤ - الصاد	٨٤ - الصاد
٨٥ - الضاد	٨٥ - الضاد
٨٦ - الطاء	٨٦ - الطاء
٨٧ - الظاء	٨٧ - الظاء
٨٨ - الباء	٨٨ - الباء
٨٩ - التاء	٨٩ - التاء
٩٠ - الجيم	٩٠ - الجيم
٩١ - الحاء	٩١ - الحاء
٩٢ - الخاء	٩٢ - الخاء
٩٣ - الدال	٩٣ - الدال
٩٤ - الذال	٩٤ - الذال
٩٥ - الراء	٩٥ - الراء
٩٦ - الزاي	٩٦ - الزاي
٩٧ - السين	٩٧ - السين
٩٨ - الشين	٩٨ - الشين
٩٩ - الصاد	٩٩ - الصاد
١٠٠ - الضاد	١٠٠ - الضاد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على رسول الله
والآله واصحابه اجمعين بدان ايطال صادق مؤلف رساله اربع انهار اكنون
رجوع بوى جمع آورى احوال حضرت سلطان اهل جذبات و معدن اسرار
و فيوضات و حالات قطب فلک رشاد مولانا سيد شاه امان الله صاحب
رحمة الله عليه نموده که در تسطير اين گنج گوهر سنج بستم بدان ايطال صادق
سيد پاک آن است که بکير موى خلاف شريعت رفتار نکند و هميشه در متابعت
شريعت غرلى باشد كما قال ابى عبيد السلام کل تقى ونقى فهو آلى فرموده اند نظم
بزار خوش بگانه از خدا باشد فدای يکتى بگانه کاشنا باشد
بدان ايطال صادق حضرت مولانا سيد شاه امان الله صاحب قدس سره در رساله
جامع جمع سلوک که از تصانف مذکور است ارقام نموده اند که در او ايل حال
در طلب علم قال در بلده قندهار مشغول بودم از علم فق و عقايد و تفاسير و احاديث
و صرف و نوکام ياب گشته بودم ناگه بيشب در واقع حضرت رسول اکرم صلى الله عليه
والآله وسلم را ديدم که مرا خطاب کرده مي فرمايد که اي ديوانه اذان بگوي مضطرب حال
به خوابم مجر و نهال محبت آن سرور عليه الصلوة والسلام را در فضاي سينه خود
نشاندم و از غلبه محبت آن سرور همان شب تا صبح نيا بودم و از سينه من
آواز ذکر الله صحران مى آمد ايشا شب دويم در واقع باز ديدم حضرت رسول

اكرم صلى الله عليه وسلم را كه خطاب كرده مي فرمايند ايد يوانه اذان بگوي اينضا و شب
سيوم حضرت خضر عليه السلام را ديدم كه آمده متوجه احوال من گرديد اينضا چند روز
حضرت شاه نقشبند رحمه الله عليه و حضرت غوث الاعظم رحمه الله عليه و حضرت
امام رباني مجدد الفثاني رحمه الله عليه و حضرت مرزرجان جانان رحمه الله عليه
و حضرت غلام علي شاه رحمه الله عليه را در واقع ديدم كه هر يك از خمانيان عشق
چاشني محبت مرا مي پاشانند و بعد از ان ثوريش عشق و محبت تا حدي رسيد كه بكيلى طه
آرام و قرارى نداشتم حتى كه از خاب خور بماندم حيران و سرگردان هر كوي بطلب حبه
مرشد كامل ميكشتم و بهر جا بصحبت اهل الله از اين قريه بديگر قريه رفته دعا ميگرفتم
تا كه بنده مت مقبول باري حضرت مينا مير احمد قندهاري مشرف شدم و انابت كردم
تا مدت شش سال در باب ان تا به نفي و اثبات از ايشان حاصل نمودم چونكه از اين
دار به ملال بقرب حضرت پور دگار رحلت نمودند اين فقير را با جمله عالميا از غم
دل پرالم گردانيد و بعد از ان بتوي هندوستان روانه شدم ده بده قريه بقريه
از فقرا دعا گرفته بخدمت ملا خان محمد آخند رسيدم مدت چند وقت استقامت و
زيدم بعد از ان دعا گرفته بتوي ولايت سنگر روانه شدم بخدمت حضرت مينا
رسيدم تا چند وقت بخدمت آنحضرت حاضر بودم يك شب در واقع ديدم كه مرا خطاب
مينا تيمان ميكند و مي فرمايد كه اى ملا امان الله صاحب از جانب من مرخص مي باش
زيرا كه نفيه شما در نزد من نيست چونكه فردا بحضور آنحضرت رفتم در حال فرمودند

ای ملا امان الله صاحب نصیب شما از نسبت باطن و در نزد من نیت بطریق عزیزی
دیگر رجوع نمایند پس دعا گرفته بوی شهر و علی روانه شدم در نیم ره شب در خواب
دیدم که مقبول باری حضرت حاجی دوستم قدس باری رحمة الله علیه مرا خطاب میکند
و میفرماید که ای امان الله صاحب بوی من بیا که نصیب شما در نزد من است ایضا
شب و نیم باز در نیم ره در و رفته دیدم که حضرت حاجی دوست محمد صاحب قدس سره
در برابر من ایستاده اند کلاه مبارک خود را بر سر من نهادند چونکه از واقعه بیدار
شدم مرغ دل من بوی آنحضرت بسیار پرواز می نمود در حال روانه شدم در شب
هشتم شهریور الحجه در شهر جلاله بعبه بوی آنحضرت مشرف شدم مرا قبول نکردند بار دیگر
ملا غازی که از آشنایان من بود شفیع آوریده التماس طریقت نمودم و ملای مذکور
گفت که این آشنای من مرد صالح است تلقین ذکر بدید پس مرا قبول کرده از لطف
قبلی نشان دادند و پس مرخص نمودند چونکه حضرت حاجر صاحب بخراشان آمدند باز در
طواف آنحضرت برفتم چند وقت بحضور مبارک بودم در آن ایام بخاطرم گذشت
آیاتا بکی حضرت ایشان حیات داشته باشد بیا که امروز از سر خود گذشته سر حاصل نم
پس در آن روز با محاربه اعدای دین هم بود حضرت ایشان هم اراده محاربه داشت
اما میگفت اما شکر از حضرات پیران کبار بمن رستیده بکدام صاحب استعداد پیام
گفته در فکر بودند ناگه ملا غازی آمد او را اجازت دادند من هم در پی طلب اجازت
شدم مرا فرمودند که مقامات سلوک را تمام نکرده ید اجازت چگونه بدیم گفته بنجر بلیغ

منعم

منم نمودند چند روز بعد در وقت نماز عصر بود که مردم افغان شبنون در اعدای من
میزدند حضرت ایشان هم بپواری ایست بپار به همراه افغانان اراده داشتند من
واقف شده و دیده از انجام ایست حضرت ایشان محکم گرفتم و گفتم اول مرا اجازه تا
بدید پس بروید با نمودند و گفتم اگر شما شهید شوید محتاج دیگر پیر باز میوم گفتم که
هرگز نگذارم تا اجازه ندهید و اگر چه ایست تا زیانه زوند و مرا تا زیانه زوند نمیگذارم
آخر الامر فرمودند اجازه است ترا بگذارم و گفتم در هر چهار طریقت اجازه را
بدید پس گفت برو ترا با هر چهار طریقت اجازه است چون بطریق نصیحت گفت ای
ملا امان الله آنچه شده بود شد الحال شما را لازم است که کرمیت را بسته روز و شب
در سایه پیران کبار را اشتغال نمایند گفته بپار به اعدای دینی رفت پس یوم بعد
صحت و سلامت آمدند از نظر کیا اثر آنحضرت بمدت قلیل مقامات طریق نقشبندی
مجددیه شریف تا بدایره لایقین حاصل نمودم با سنی پنج طریقه دیگر که از مشایخ کرام
بر آنحضرت رسیده بود کتب کرده دریافتم انحصار حالات و کیفیات عجبه و رز و راق
و اشواق متنوعیه دست داد بدرجات بلند و مقامات رحمت فایض گشتم الحمد
علی ذالک تا آنکه از کمال عنایت به غایت حضرت الهی و از شفقت نهایت
مرشد کامل این نالایق را با اجازه خط مطلقه سرافراز ساخت رقم آن این است
بسم الله الرحمن الرحیم هو الله الذی لا اله الا هو محمد و نفعی علی ابی من و علی اله
الاکرم اما بعد فیقول العبد لایق دوست محمد نقشبندی احمدی کائن الله له عوضاً

عن كل شيء ان الانح الصالح ملا امان الله صاحبزاده سلم الله تعالى عن الاف
الطاهرية والباطنية لما اخذه الطريقة النقشبندية من هذه المكين حصل له فائدة
واوصل الى كمالات الطريقة الاحمدية ثم توجهت اليه في الطريقة القادرية
والچشتية والسهروردية والكبروية والمدبرية والقلندرية والنقشبندية والبرهانية
والفردوسية والصفورية والشمسية والطارقية والطارقية والبطائنية والرفائية
والحمدانية والشافعية والوفائية والمدنية والخلوتية والخواطرية والطالبية و
النخائمية والعزلية والوسية والرزقية والراشدية والبكرية والجزلية
والمحمدية والاحمدية والسيمية والحلاجية والشيعية والصديقية والكافرية
والمحمدية والاحمدية فاجزت له اجازات المطلقة بعد الاستئذارة وحصول اذن
من الله تعالى الى ارشاد الطلاب والفقهاء تكملة والحق في القلوب الالعباب
واخذ البيعة المكنونة من طالب الطرق المذكورة فهو خلفي يده كيد فطوبى
لمن اقتدى به قوله تعالى ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله
فوق ايديهم وكل طرقات المذكورات معمولات في ضمن الطريقة النقشبندية
الاحمدية كما هو المذكور في المكتوبات قدسي آيات حضرت الامام الاجل الامجد امام
رباني مجد الفناء رحمه الله عليه ناقلاً عن مشايخ الاكرام حاضراني الواقعات
حضرات نقشبندية والقادرية والچشتية والسهروردية وغيرهم من جميع
المشايخ هذه الطرقات ان الترتيب والتحصيل للكمالات اجزة ورخصة

فی الارشاد و قبلت الجميع بالاذغان فی النحن طریقه انقشبدیه کی هو
داب پنده الی یومنا و الرسول من الله تعالی ان یعصمه و عمالا یبقی و یحفظو
عمالا ینبغی و الاستقامت علی متابعت سید الم سلین و خاتم النبیین آمین
و این فقیر را باین اجازت نامه مطلقه سزاوار ساخته پس عرض نمودم که ما بخواه
بیج اثری این نسبت نمی بینم بلکه خود را لایق محض میبانم حضرت ایشاد در فغانی
نمودند که وجود شمار الله تعالی آیه از آیت های رحمت خود پیدا گردانیده که مانند
آفتاب جهان تاب طلوع کرده امید از کرم حضرت الهی چنان است که عالمی از
منور خوی ساختی و مخلوق بشمار از اثر رحمت شمار رنگین خواهد شد قربان جان
آن حضرت شوم که این چه احسان است در حق بنده ضعیف خود میکنند نظم
بیطرف تو من قرار نتوانم کرد احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر موی یکشکر تو از هزار نتوانم کرد
و نیز میفرمودند اگر شمار در سر جبالها ممکن نماید انشاء الله تعالی از برکت حضرت
پیران کبار بیج فتوری و قصوری نخواهد شد و اگر توبه خود را بوی سنگ
خاره نماید بگویم انگبین نرم خواهد شد القصه روزی گذر این فقیر در میان مردم
هندستان افتاد شب در آنجا استقامت کردم از برکت توجه حضرت مرشد کامل
در میان آن خلایق چنان جذبات و حالات روی داد چون بهر کس نظر می کردم
مثل ماهی در زمین می طپیدی و جوش و خروش و ذکر هو از سینه ایشانان بر دهن

می آمدی و اگر التفات بعد کش میکردم همه بیهوشی بیهوشی شده بر زمین مثل
ماهی میطپیدندی القصه حضرت ایشان را خلاق اطلاع دادند این فقیر پریشان
حوال گردید مبادا حضرت از من رنجیده شود ناگه شخصی آمده گفت که حضرت ایشان
مرشد شما آمده شما را خواسته فوری روانه شدم بحضور پرنور حضرت ایشان رسیدم
سلام داده دست بوسی کردم فرمودند ای ملا امان الله صاحبزاده این چه حال است
که بر پا کرده و عالم را بشویشی و ریده عرض نمودم قربان احسانت شوم من بخیر انم
هر چه هست از برکت توجه مبارک شما هست که در وجود این راشی گرمی انداخته بیکس
تاب گرمی آنرا ندارد پس فرمودند که امید و توقع بحضرت حق سبحانه و تعالی چنان است
که طریقه حضرات پران کبار مآتمام عالم را نشان آید تعالی خواهد گرفت و بعد از آن
این فقیر را امر کردند زود تیاری صفر را بکنند شما را بطرف هرات روانه میکنم که نصیب آن
مردم از وجود مبارک شما هست پس بامثال امر شریف آنحضرت تیاری صفر را بزودی
کردم در حین مرخص شدن عمامه مبارک خود را بر سر من نهادند و یکجفت تسبیح عقیق سرخ
و یکسجاده عنایت کردند و در وقت جدا شدن ما را در کنار مبارک خود گرفته فرمودند
بروید شما را بحضرت حق سبحانه و تعالی سپردم پس چشم گریان و دل بر خال بیداه و فغان
الوداع گویان سر به پشت پای مبارک انداخته دست بوسی کرده مرخص شدم نظم
چه نویسم که دل از داغ جدای چو ناست بقلم راست نیاید که زهد پر خون است
القصه دعا گرفته بلوی هرات روانه شدم ناگه گذرم در قریه گرزنگ افتاد که از قریه

غورات هرات است آنجا اقامت نمودم الحمد لله از بركت حضرات پیران کبار ربوبیت
تمام و مراجعت خاص و عام دریافتم روز و شب از زمین نظر کیا اثر آنحضرت در افاده
طالبان حق حلی و علی مبردا ختم و بسیار کس از مریدان دیگر مشایخ که در آن ولایت بودند
داخل طریق و ارادت این فقیر گردیدند و بسیار از فاضلان و بصلاح آوردید و بسیار
از شبیاران با ده بجهودی چشیده مدح و شکر گردیدند تقریباً سی هزار کس ازین فقیر طریق
گرفتند و صد کس از مذکوران بشرف اجازت مشرف گردیدند و اسمای های چند خلفای
جلیل القدر را در آخر رسانه انشاء الله تعالی در بنیامی آوردم ایضا روزی گذارم در ملک
فراه افتاد از بركت توجه حضرت ایشان چنان ممالک قوی روی داد و خلایق مست
مجدوب گشته داخل طریق میگرددند و طالبان علمای فرا بسیاری آمده داخل طریق گردیدند
ازین باعث علمای فرا بسیار عناد ورزیدند که این حال را اصلاح اندیده بودند بخیلی میکردند
اکنون چند سخن از کرامات و تصرفات حضرت سید امان الله قطب فلک ارشاد
که خلفای ایشان در قید تحریر آوریده اند بیا میشود استماع فرمایند نقل است
از خلیفه عبدالمجید مغل چونکه گذر حضرت امان الله صاحب در قریه گزشت افتاد
آن قریه تمام مردم افغان بود مدت پنج یوم مردم سپوزای و نورزای فوج فوج
آمده ملاقات کرده مرید شده میرفتند در ایام حلقه توجه چندان جذبات موجود
می شد که اکثر طالبانرا کشف عیانی ظاهر میشدی این جز در عالم نشر شد بر که نام
حضرت مولانا امان الله صاحب میشدند نادیده عاشق می شدند خود را پروانه

در صحبت حضرت امان الله صاحب میرسانند بیعت کرده میروند و بعضی از کرامات
ایشان آن بود که بسیاری مردم نادیده در خواب جمال آفتاب مثال آنحضرت
مشاهده میکردند و قبلاً تذکر جاری گشتندی آمده فوری تلقین میکردند و مردم
عثمان زای و اچیک زای و کوره زای و سین زای و تمور زای و علی زای
و نور زای تا سرحد ولایت فرار و سبزوار و کلیستان مردم فوج فوج آمده
بیعت میکردند در مدت شش ماه شش هزار نفر کم و زیاد مخلص و مرید گردیدند
و بعضی از کرامات حضرت ایشان آن بود اگر دو صد یا سه صد نفر در حلقه مبارک
بودی بیکتوجه پرفتوحش از خود بخود میشدند و چندان نعره و فریاد و توز و خروش
از مریدان برمی آمد که عالم در حیرت فرو میرفت و در آیام توجه آنحضرت به خیابان
در اجتماع می شد و چندان جذبات حضرت الهی در آن مجلس بودی که انتهاینداشت
و گاه وقت در حلقه توجه خود آن حضرت ایشان این را میخواندی نظم
فیض روح القدس بر بار مدت فرماید دیگران هم بکنند آنچه مستحکم میکرد
چونکه آواز مبارک آنحضرت بگوش مریدان و مخلصان میرسید نعره ها میشدندی
دل سنگدلان از جا میرفت مدت مدید بر عین قرار بودندی نقل است از حضرت
خلیفه عبدالمجید مغل آنجه کرامات که از حضرت مولانا امان الله صاحب در کوشش
برات صادر شده است بر یک تفصل و در بیان میکنم فصل اول در بیان اراد
کردن حضرت ایشان بوی بخارای شریف روز از روز با جماع گرم شده بود
چونکه

چونکه از حلقه فارغ شد چند نفر از خلفا نام دار هر یک ملا دین محمد کورازی
 و ملا آیتین سپوزای و ملا فیض محمد یارک زای و ملا محمد رسول ساغری و ملا حبیب
 نوزای و ملا غلام نجاب بهادر زای و صوفی محمد یعقوب علی زای و صوفی اختر محمد
 سپوزای و ملا الف سپوزای جمع گشته مشورت آغاز کرده در جبهه خاص نشسته
 بودند حضرت مولانا امان الله صاحب فرمودند مرا عزم سفر بطرف بخارای شریف
 افتاده شما یان درین امر چه میفرمایند آن جمله خلفای مذکور از شنیدن این
 کلام حضرت مولانا در حیرت ماندند در جوابش لال گردیدند باز حضرت مولانا صاحب
 خطاب کردند چرا جواب نمیگویید ایشانان چشم گریان گفتند که حضرت مرشد
 کامل بحق میدانند اگر این فرومانده گان را در میان راه نگذارید از لطف علم
 شما هیچ باک نیست حضرت امان الله صاحب دانست که رفتن ما را رضاندند
 و بعد از آن فرمودند مصلحت این است که طریقه حضرت پیران کبار رضای الله تعالی
 عنہما رواج افتد و امر حضرت پیر دستگیرم بجا شود در حال آن مخلصان و خلفا
 بطریق مجز و انگاری فرمودند اگر جناب حضرت مولانا صاحب عزم سفر بطرف
 کوهستان کند عین الطاف است پس حضرت مولانا امان الله صاحب قدس سره فرمود
 دند اگر صلاح شما چنین است هر یک از شما یان امشب استخاره بکنند که احوال آن
 مخلوق بچه شان خواهد شد و آن خلفای مذکور همه صاحب کشف و کرامات
 بودند هر یک بگونه رفته در بحر مراقبه غرق رفتند هر یک از احوال آن مخلوق



الاملاخ یافتند اما بعده گفتند ان شاء الله تعالى از بركت حضرات پیران کبار
 هم مردم آن ولایت در تحت تصرف حضرت مولانا صاحب واقع خواهند شد آن
 الامر چنان شد نقل است از خلیفه عبید مغل حضرت مولانا امان الله
 معدن علم لدنی بود وقت که در مجلس سخن می آمد مولوی یاقا ضیا حیران میگردیدند
 چونکه آوازه حضرت مولانا صاحب در عالم نشر شد و عالمان و بزرگان با خود
 میگفتند که فقیری از ولایت هندوستان آمده است و توری جذب و وجد و آه
 و نغمه و گریه در حلقه ایشان بسیار موجود میشود و اما آن عالمان زمانه در حرکت
 فرو میرفتند که آیا این چه فعل است که این فقیر میکند گفته بعضی عالمان را آن
 حسد و حرکت آمده شیطان در باطنش ره یافته زبان طعنه میکشاند و از بخردی
 خود با مختار نالایی در باره حضرت مولانا صاحب میگفتند چنانچه در متون شریف آمده
 تو ز کوری دیده ابرض سبیه یکقدم نزدیک شو بنگر بمساحه
 تو ز دوری می نه بینی غیبه گرد اندکی نزدیک شو بنگر بمساحه
 دیده هارا گرد او روشن کنند کوه هارا مردی او بر کنند
 ای سنگ ملعون تو غوغو میکنی اولیا را مثل خود دو میکنی
 این نه آن شیر است کزوی جابری یاز پنجه قهر او ایمان بری
 چون وجود اولیا آب حیات تشنگان را میرهاند از حمات
 هر کس با اولیا دشمن شود عاقبت رهوای مرد و زن شود

بعد از آن حضرت مولانا صاحب تیاری سفر را کرده با چند خلفای نام دار خود
روانه بوی کوه هستان هرات گردیدند و آن حضرت را حاضر کردند و آور شده مردم و زائر
جلو می رفتند فصل دوم در بیان واقعات که از حضرت مولانا امان الله صاحب گه
در ولایت لروند که از قریه غور هرات است واقع شده است اول آمده شب در جای
یک مخلص خود در قریه ارغمان بماند غلغل در عالم افتاد میر عبد العظیم ابن میر سید
مقتدای آن ولایت بود علمای آن ولایت را جمع کرد مثل قاضی القضاة ملا محمد
رسول و ملا محمد علی و ملا میر با شیم که پدر قاضی القضاة و ملا محمد یعقوب تیموری و ملا
عبد القدر آخند را جمع کرده گفتند که این شیخ را منع نمایند که درین ولایت دست تصرف
در از نکنند این سخن را از و نه شیطان گفته اند چرا که قیام دنیا و دین احمدی بر وجود
ولیات است اما در آن وقت شهنشاه سیف الملوک و شهنشاه سعادت ملوک و سردار
دین محمد خان و سردار سلطان محمد خان نیز در ولایت غور بودند بلکه همه با اتفاق گفتند
اگر این فقیه در ملک غور باشد مردم غور را از تحت تصرف حکم مایان بدر خواهد برد چرا که صفت
تصرف حضرت مولانا صاحب بسیار شنیده بودند و بعد از آن قاضی القضاة که مقتدای
خلق بود با تمام علمای گفتند که شما یان هیچ فکر نکنید که فیران را بدینا کاری نیست
و لکین مایان با همراه ایشان چند سخن میگویم حقیقت پیری و مریدی را معلوم می نمایم
تا به بیم سخن تا بجای قرار خواهد یافت و اما قاضی القضاة بعلم فقه و تفسیر و عقاید بسیار
عالم بود چند مسئله نادر را در ضمیر خود تصریح ساخته بود که هر یک آنرا من جواب خواهم

و اتفاق کرده بخدمت حضرت شیخ آمدند حضرت شیخ از فراسات نور باطن
خود و انبساط که این گروه انبوه مدعای دارند بدل گفت از گفتگوی زبانی کار
بطویل میکشد از ره گذر باطن مدد از پروردگار خواسته حجاب مالایع علم در ضمیر ایشان
نان گسترانید آن گروه علمی بر چند سخی نمودند یک حرف یادشانیامد با یکدیگر بطریق
حیرت بگریستند که این چه سرست و چه کرامات است که بر مایان آشکارا کرد و اقا
حضرت مولانا صاحب شرمبارک خود را بالا کرده فرمودند یا ایتها العلما چرا سخن نمی
گویند ایشان عرض کردند سخن گفتن تعلق بشما دارد مایان را حد سخن گفتن نیست
بما نیست حضرت مولانا صاحب آن مایل را یکسر حضور علمی بنی نمودند همه در
حیرت رفته بیعت کردند از سر اخلاص داخل طریقه شدند تمام مردم در نظاره ایستاده
بودند که این جمع علمی با همی حضرت شیخ چه خواهد گفت وقت که چنین واقعه دیدند
تمام مردم آن ولایت مرید و مخلص شدند چندان توجه با برکات خود را در آن روز
بویید اگر دنگره از نهاده آن خلق کثر برآمد و بعد از آن خبر با هزاره سیف الملوك
و هزاره سعادت ملوك و سردار دین محمد خان و سردار سلطان محمد خان رسید
که قاضی القضاات با تمامی علما مرید و دستگیر حضرت مولانا شدند و خود ها را فوری
بجسوری حضرت مولانا رسانیدند و عذر بسیار کرده مرید گردیدند و حضرت مولانا
صاحب فرمودند که کسیر کردن ما در ولایتها از جهت دنیا نیست بدست آوردیم
بلکه مقصد ما آن است که گمراهان بادی ضلالت را بر منزل هدایت رسانیم تا که دین

احمدی باز از نور روشن شود فارغ شستن برای مایان خوب نیست نظم
اگر بینی که نابینا بچاه هست نگیری دست او را پس گناه هست
و بعد از آن حضرت مولانا صاحب فرمودند که مرشد کامل مرا از اقلیم هندوستان
بقریه پات خرتان فرستاده حکمت آن است که درین ولایت دزدان بسیار
از سرگوشه سر بالا کرده اند که قافله را میزدند مخصوص نور مردم تا تار جوار دل آزار
مغول که در میان کوهستان قرار گرفته اند قرب چهار هزار خانه اند به چکس را برین
دست رس نیست عالمی را بجز چپو خراب ساخته بود در آن وقت پسر کلان
ایشانان سردار یار محمد خان نام داشت در موضع قیصار جای داشت سترنگان
بسیار داشت که هر یک بمنشابه گرگان درنده از کنار دریای یل مند قاعدود
هرات که سبز داشت در زیر پنجه خود در آوریده و تمام خلقان از نا چاری گردن پای
خود را در تحت حکم او محکم ساخته بودند چونکه خورشید جمال حضرت مولانا صاحب
بر آن ظلمات روی تافت از تأثیر برکت باطن حضرت مولانا صاحب آن جمله فتنه
روی بمصلحت نهاده کین دنیا دازین ایشان میگردید آمده توبه کرده بدست
حضرت مولانا بیعت کردند بند بکردار حضرت الهی مشغول گشتند و باز آیم پسر سخن
چونکه میر عبد اعظم بصیحت شریفش مشرف شد کمال حقایق حضرت مولانا امان الله
صاحب برایشان معلوم شد از سر صدق اخلاص خدمت حضرت شیخ عرض کردند
اگر قدم رنج کشیده در خانقاه این غریب مهمان شوی از جمال آفتاب مثال خود

آن موضع را پر نور گردان حضرت شیخ هر چند عذر کرد قبول نیفتاد پس حضرت
مولانا را اسیر توار شد تمام مردم با شترزاده ها و تر و در را با در رکاب حضرت مولانا
صاحبی آن شدند نقل است از خلیفه عبدالحمید مغل که ملاها ششم قبل از ملاقات
حضرت مولانا امان الله صاحب چند یوم پیش در خواب دیده بود که خدمت
پیری رسید و جمال دلاری او را خوب دیده آن خواب را ب مردم گفته بودی نظم
ای مقربان انا قدی نوحه نهال تو شوم ای مقربان دو چمنان غزال تو شوم
ای مقربان لب غنچه مثال تو شوم ای مقربان دوا بروی هلال تو شوم
و نشانهای دیگر نیز دیده بود و از آن نشانهای آن بود که محاسن مبارکش آینه تار
سفید بود و عاشق رویش شده بود اما میسر نمیشد چونکه در خانقاه میر عبد العظیم
رسیده آمدند میر با شیم بجز ملاقات کردند آن جمله در خواب دیده که را شیخ مشایخ
کردند همان آینه تار سفید که در محاسن آن حضرت بود دیده با خود گفت که خضر وقت تو
همین شخص است و احیای قلب محاسن موقوف بر احیای دم همین شخص است نظم
مژده ایدل که میسما نفی می آید که زلفا سر خوشش بوی کس می آید
در حال بیعت نموده مرید شد از توجه پاکش فرود او جاری شد از خوشحالی در
باطن خود مشایخه کرد بعد از آن شکر ها کشید غلبه عشق بروی یک بر هزار شد نظم
پیر است همانکه کان عشق است خضره کان لکان عشق است
و همان نوحه فردا در رکابش روان شد چندان جذبات بروی روی داد افتان
و خزان

خیزان میرفت کلاهش در آستانه از سرش افتاده بود تا جایگاه میر عبد العظیم
آمده بود از کلاه و دستار خیزنداشت و بعضی خلفان برای او خنده و مزه
میکردند اما او بچپروای نداشت نظر بر جمال دلارای حضرت مولانا میبنداشت
پروای خنده کسی را نداشت که در عالم چه هست و چه نیست بخیر نظم
چه خوش باشد که بعد از غم کشیدن خدا روزی کند دیدار و دیدن
چه خوش باشد که بعد از روزگاری که یار بر خورد از وصل یاری
چونکه میر عبد العظیم حضرت شیخ را در خانقاه خود آوریده در حجره خاص فرستاده
نفیس گزیده بنزد اعزاز و اکرام نشست بودند ساعتی حضرت مولانا صفا
بر حقایق زبان گشاده مجلس کرم نمود خلافتی آن ولایت تمام آمده مریدان
میر عبد العظیم بعد از آن خوان ضیافت را مرتب کرده از برکت حضرت شیخ تمام مردم
طعام داده بعد از آن عرض نمود که صاحب اراده رفیق تا کجا هست حضرت مولانا
فرمودند اگر خداوند خواسته باشد در میان مردم مغل و تاجیکی غوری و زوز
میر و مکه از برکت حضرات پیران کبار سعی نمایم مگر حضرت خداوند عالم آنها را
هدایت کند میر عبد العظیم گفت صاحب رفیق شما در آن ولایت هیچ مناسب
نیست چرا که مردم مغل تمام سپاهی حرام خور میباشند با فقیران هیچ سروکاری
و رابط ندارند مبادا که سخن مبارک شما را قبول نکنند طبع شما ملاست
کند اگر امر حضرت شیخ شود برای شما در این موضع خانقاه خوب عمارت نمایم



که لنگ مبارک شما در همین جا قرار گیرد در جواب وی حضرت مولانا صاحب فرمودند
معلوم شما باشد ما بار خدای خود نیامده ایم پیران کبار ما بایشارت احد لم یزل مار
فرستاده اند ان شاء الله تعالی بچکس برای ما بجای ادب خواهد کرد الا که خود را خراب
خواهد کرد چرا که پیران ما غیور است ان الله غیور و حب الغیور در حدیث آمده
بعد از آن میر عبد العظیم دانیلت طریق ایشان محکم میباشند شیخ اندیشه از دشمن ندارد
و بعد از آن رجب حضرت مولانا را حاضر کردند و او را شدند میر عبد العظیم عرض کردند صبا
فرزندم میر سید علی باریکاب شما میرود تا هر جا که خواهد پیر شما باشد حضرت شیخ گفت
خوب است پس رجب را توار شدند خوش خانان خوش خانه کرده در رکاب حضرت مولانا
صاحب با شترزاده ها و سرداران و عالمان میرفتن و اما حضرت مولانا صاحب در وقت
تواری رجب چند ان استغراق بشود روی داده بود که شیخ از خود خبری نداشت
قدمها رفت راه رفته بود باز با خود آمده دیدند که تمام عالم در رکابش میروند غنا
ارباب خود را کشیده توقف نموده گفتند که شما یان پس گردین که ما مع الیجر برویم
برای ایشانان دعا کرده مرخص کردند و سردار سلطان محمد خان قدر راه دیگر گرفته
و عا گرفته پس لرید و ملا میر یانیم با ولدش قاضی القضاات ملا محمد رسول و ملا محمد علی
ملازیم رکابش بودند نقل است از خلیفه ملا محمد علی ملا غلام رسول قند بار نیست
تجارت آمده بود اما البیار صاحب علم بود و علم فقه و تقالیر و احادیث و عقاید
تا دوازده علوم معقولات خوانده بود علمش بغایت بود که ادنی ادب شرعی را

بمانند واجبات بجای می آورد و چونکه در ولایت زرینی رسید احوال حضرت مولانا
صاحب شیند با خود گفت بروم این شیخ را به پیغم که موافق شریعت است یا نه
او نیز در قریه گروند ملاقات حضرت شیخ مشرف شد چونکه پیشیا دوستی بخت
حضرت شیخ لبر بردند چندان بشرع موافق یافت که از خود نا امید شده چندان
هیبت الهی او را احاطه نمود که یک حرف شیخ اظهار نکرد و بعد از آن حضرت شیخ
گفت چرا سخن نمیلوی مایان فقیرانیم اگر فعل یا قول ما مخالف شرع واقع شود
بگوئید و گرنه ما بقیامت مأخذ میثویم احتمال دارد که از بعض فواید شرعی خبر
نباشیم آن ملا فی الحال عرض کرد که صاحب حقا که شیخ برحق و مقتدای خلق میباشند
چونکه در صحبت شریف شمار شدیم آن جمله سخنان نالایق را از مخالفان شنیده بودم
داستم که محض دروغ بود است هر چند سعی کردم که یک جا را مخالف شرع بنم نیافتم
الحال و هم آن دارم که خداوند عالم مرا مأخذ خواهد کرد چرا که بر شما اندیشه مخالف
ورزیدم استغفار از خداوند میخوانم گفته در گریان شده این غزل را می خواند غزل
آه ز دست من کشید دل بهوائی چون تویی پس بکدام دلکشم بار بلاهی چون تویی
و بعد از آن بیعت کرده مرید شده شکر با می کشید که بطلب دنیا آمده دین یافتیم
چند مدت کسب سلوک کرده صاحب کشف کرامات گردیده در منزل خود روانه
شد آخر الامر ازین دار بے مدار فانی بترای جاویدانی رحلت نمود قال انا لله
و انا الیه الراجعون چونکه حضرت مولانا صاحب سردار سلطان محمد خان را رخصت نمود

درین شب نزول مبارکش در قریه پرچین افتاد تمام مردم آن ولایت
با استقبال حضرت مولانا صاحب آمدند چون جمال حضرت مولانا را بدیدند تمام را
جذبات حاصل شده مرید حضرت مولانا صاحب گردیدند ایطال صاحب دق یکی از کرامات
حضرت مولانا صاحب آن بود که بهر قریه که رسیدی مردم قریه دیگر خود را در آن موضع
میرسانیدی چونکه حضرت مولانا صاحب ولایت پرچین را از نور جمال خود منور داشت
مردم قریه استوی شینده در پرچین آمدند چونکه جمال حضرت مولانا صاحب دیدند همه
از بركت نظر لیا اثر آن حضرت بنور و کرب ناله آمدند تا که بیعت کرده مرید و مخلص
نقل است از صوفی ملا حاجی ولد مرزا خان مغل عمر شریف پهل سالی رسیده بود
که البیار صاحب جذب بود وی میگفت از ابتداء عمر من تا بچهل سالگی کارم
جذب و جماع و وجد و آه و نوحه بودی نه شب آرام و نه روز قرار داشتم بلکه کام
لیل النهار همین بود تمام مردم برای من خنده میکرد با تمام اقوام خود من بلکه منع
میکردند و میگفتند که این چه دیوانگی و نادانی است که تو میکنی تمام اقربان بمن
حدیث شریف الاقارب کا العقارب هر دم مرا به نیش زبان نیش میزدند
که ما را بدنام عالم ساختی چرا که طریقه مایان حلت و سپاهی گری میبانش اما مرا
ازین سخننان هیچ پروای نبود از ان جوش و خروش هیچ ناکین نمیشد چرا که کار
به اختیار از ان سخننان زیاده میشد چنانچه حاجی صاحب فرموده اند نظم
غم عشق از ملامت تازه گردد بعالم با بلند آواز گردد

ایدرویش از زخم سنان کرده زخم لسان بدتر است چنانچه درین باب فرمود اندک
جراحات سنان با برهم آید ولی نماید بهم زخم لسان با ۲۲۲
ایضا صداق باید از آزار مردم فقر است و در دار بانی که دل مردم فقیر آزارک نظم
کم گویند که خاطر دلد از نازک است بار گهر نمیکشد این تار نازک است
شاقی توفی بهای بلوری چه میدی از گل پیاله لعل لب یار نازک است
نقل است از خلیفه ملا محمد علی که صوفی ملا حبر ولد مرزا خان مغنی اول تاباخر رابط
با علما و فقر بسیار داشت از هر یکی چیزی آموخته بود و از آن جذب و شمع خود هرگز
فارغ نمیشد و وجودش همیشه در حرکت بود چونکه احوال حضرت مولانا صاحب
شینه که در قریه پیرچین آمده بنیازش مشرف شد بیعت کرد بمجد از جوش خروش
قرار یافت بمثل تشنه که از غم آب کباب شد چونکه آب بنوشد قرار یابد نظم
جرس را در بیابان جوش باشد چو بادریا رسد خاموش باشد
بعد از آن چند وقت کبک تلوک تمام کرده یکی از بزرگان درگاه حق شد
و او را یک دختر با جمال با کمال بود بحضرت مولانا امان الله صاحب فیش حضرت
مولانا صاحب آن جمیل را در عقد نکاح خود در آورد و از بسیار دانش
خود آن عقیقه حرم خاص گشت آخر الامر آن صوفی با دخترش که حرم حضرت
مولانا بودند از دار فنا بدار بقار حلت نمودند قال انا لله وانا الیه راجعون
هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود آنکه پابنده و باقی است خدا خواهد بود



نقل است از صوفی غلام جانا چند وقت بعد بر سر قبر آن صوفی رفتم تا عمر مراقبه
کرده نشستم دیدم که جذب او یک بریزار شده بود اگر کسی نوال کند مرده را چگونه جذب
به است جواب گویم که نیک بختان را مرگ نیست بلکه نقل کرده اند از ارباب بیداری
قال بنی علیه السلام المثنون لا يموتون بل ينقلون من دار الى دار شاید بهی
قول است یعنی اولیاء الله نمی‌میرند بلکه نقل می‌کند از دار فنا به دار بقا درین باب فرمودند لعظم
مردمان را سر بس در خواب دان گشت بیدار آنکه رفتش از جهات
این سخن پایان ندارد و باز کرد نوی مولانا امان الله فسر و
نقل است از خیفه غلام جانا چونکه مردم استوی حضرت مولانا صاحب را می‌گذاشتند
بعد از او اکرام خدمت نگاری می‌کردند در همان زمان حاکم نشین در قریه
کرزیری امیر جانا خان برادر زاده سردار یار محمد خان بودند شینکه حضرت مولانا
مردم استوی را مرید خود ساخته بهمان شب استیاره کرد از برکت نظر حضرت مولانا صاحب
نور را در روضه منوره حضرت غوث الاعظم صاحب رحمته الله علیه دید چونکه از خواب
بیدار شد دانست که حضرت غوث الاعظم ما همین است علی الصبا برادران و یاران
منور را جمع کرده بنیارت حضرت مولانا صاحب در قریه استوی رسیده بیدار حضرت
مولانا امان الله صاحب مشرف شدند بدل خود گفت اگر حضرت شیخ خواب دیده گئی
ما را بجا گفت در حال مرید میگردیم در حال حضرت شیخ فرمودند ای امیر جانا خان
آن خواب دیده گئی تو ما هستیم چرا که استیاره شما در باره ما بود چونکه این اسرار

چند

پنهان رحمت مولانا صاحب از دل برون گشته خان مذکور خلافتش یک سال باشد
بعد از آن امیر جانا خان بابرادران و یاران خود بیعت کرده مرید شدند بلکه تمام
ولایت مردم لرزیری آمده مرید شدند نقل است از خلیفه غلام شاه مردم قریه ونگ
آمده مرید شدند و حضرت مولانا صاحب در قریه ونگ بودند و خدمت های بزرگ
کردند و باز مردم لرزیری حضرت مولانا صاحب در قریه لرزیری آوریده خدمت های
خوب و جفا نشینها کردند تمام مردم آن ولایت از خور و بزرگ مرید شدند نقل است
از خلیفه عبدالحمید مغل میرزا خان پدر سردار یار محمد خان که جد بزرگ خلیفه مذکور
مرد کهن سال بود از بیاری علم قدس همچون هلال گشته در ابتدای جوانی موی
سپاهی بود و روز شب در خدمت تیمور شاه احمد شاه در آن نوکری کرده بود و در
ولایت های شیم و پشاور و لاهور و ملتان و شکار پور و کابل و قندهار و هرات
و غیر ذلک گشته بود و علم به نهایت داشت و صاحب تقوی و ریاضات شاقه بود
و موازی شت حد کتاب داشت که از تغییرات و احادیثات و عقاید و فقه
و اصول و صرف و نحو بود و در مخرج حروف قرآن شریف بسیار فایق بودی
و در تلاوة قرآن شریف بسیار شوق داشت در ماه ده ختم قرآن شریف میکردند
و با فقر و علما بسیار صحبت داشت وقت که احوال حضرت مولانا امان الله صاحب
شنید احوال حضرت مولانا صاحب الشریع شریف برابر یافت با همراه چند عالم
بزرگ توار شده بزیارت حضرت مولانا در قریه لرزیری بقدم بوسه آمدند چونکه

حضرت مولانا صاحب از فرات ت نور باطن دانست که بسیار شمس عالمی
و مقلی صاحب شریعت است بعد از ملاقات فرمودند که کتاب هارا بیاورید
در حال خلیفه محمد رسول کتاب هارا آورید رساله حضرت غلام شاه صاحب را گرفته
در پیش میرزاخان پدر سردار یار محمدخان مطالعه نمودند مقامات سلوک را از
ابتدا تا دایره لائق خواندند این حقیر بر تقییر در حضور پرنور فیض گنجور حضرت
مولانا صاحب قدس سره بودم حضرت جدم گفت که صاحب این چنین طریق را
هیچ فایده ندارد و رقم ارشاد خلافت خود را نیز مطالعه نمود و سلسله حضرات
پیران کبار را نیز خواندند یقین جدم یک بر هزار شد و بعد از آن جدم عرض نمود
صاحب باشتاد سال عمر شده بسیار ولایت پاداشته با من پنج یا صحت کرده ام
حق تعالی شاهد است که چنین حال و جذبات را ندیده بودم الحال عمر من با آخر رسیده
است غروقت خود شمارا یافته گفت در حال بیعت کرده مرید شد با تمام عالمان
که همراه شان آمده بودند داخل طریق شریف گردیدند و بعد از آن حضرت مولانا
صاحب فرمودن بعد از نماز فجر و عمر در مراقبه امر کردند یک روزی وقت ظهر جدم
آمده عرض کردند صاحب در مراقبه که نشستم از جمله لطایف من الوارهای متوین
خروج نموده بوی آسمان عروج میکند تا نهایت که از عرش عظیم میگذرد
من بینم انم تا کجا میرود این چه امر است برایم حل کن تا دانسته شوم نظم
گر مشکل آیدت بناگاه روار بسیارگاه آن شاه

در بعد

و بعد از آن حضرت مولانا صاحب فرمودند کشف برد و نوع است یکی کشف علی
است و یکی دیگر وجدانی است حضرت حق سبحانه و تعالی برای شما کشف عبادی
عطا کرده است اما نفی آنرا بکلیله لا کردن است چرا که کشف هم از جمله بی باات است
حضرت جدم فرمودند صاحب مقصد چیست حضرت شیخ در جواب گفت مقصد
طالب صدق فناء و وجود است و فناء جمیع موجودات است و باقی بودن حضرت
حق جل و علی است قوله تعالی کل من علیها فان و یبق وجه ربک ذی الجلال
والاکرام ایشارت به همین قول است و بعد از آن جدم عرض کرد صاحبان عمر نابا
رسیده اعتمادی مارا درین عمر هیچ نیت که موی سفید گشته علامت مرگ است قطع

شد موی سیاه سفید از آنست که ز تار کفن دهد نشانست

این موی سفید نشان مرگ است با مقصد من رسان که ترک است

چندان عذر و شکستگی جدم نمود ناگاه است حضرت مولانا صاحب در جوش آمده

چند توجه در باطنش بجا برد در مقصدی اصلیش رسانید جدم خواند اینم

شکر الله که نمودیم رسیدیم بدو است آفرین باد درین بهت مردانه ما

تا که زنده بود مرکب معرفت را در میان مخلوق جلیه میداد تا که از دار فنا بدرقا

رحلت نمود قال انا لله وانا الیه الراجعون نقل است از خلیفه ملا محمد رسول الله

چونکه حضرت مولانا صاحب در قریه کرزیری بودند تمام مردم مغل خوردند

و صدی زلی و از قوم تاجیک و خواجه ها آمده مرید شدند و بعد از آن ارباب نجی



صدی زای که یکی از قبیلہ ہائی مغل ت از برای حضرت مولانا صاحب مہمانی خوب
مہیا کردہ آمدہ عذر بکبار نمود کہ حضرت شیخ کرم فرمودہ کلبۃ تار یکم را منور سازد
حضرت مولانا صاحب بمضمون حدیث شریف قال ابی علیہ السلام ادعیتہ فی کراہ
بلا کراہ الی کراہ لا حیث اجابت کردہ بٹواری اسب و خلفا در رکابش ہمراہ
میرفتند در آشناء راہ خلیفہ ملاوین محمد عرض کرد صاحبا در میا تمام مردم ازین جیل
کردہ بدتر تار ققطاع طرق دیگر قوم نیست اگر حضرت مولانا صاحب این قوم را
از نظر کمیا اثر خود پر فیض ساختہ ہدایت نماید تاکہ مسلمانان از شرایش خلاص
شوند حضرت مولانا صاحب فرمودند قولہ تعالیٰ من یجد اللہ فلا مضل لہ و من
یضلہ فلا ہادیکہ ای برادران اگر حضرت خداوند جل شانہ کس را ہدایت کند شیطان
لعین او را گمہ ساختہ نمیتواند و اگر کس را حق تعالیٰ بٹانہ ہدایت نکرده باشد پیغمبر
اولوالعزم او را ہدایت کردہ نمیتواند و من سعی میکنم تاکہ خواستہ حضرت خداوند جبہ
اعباد ان از ان خیل یکی ہوز مرید نشدہ بود کہ ناگہ در آشنای راہ حضرت مولانا امان اللہ
صاحب نعرہ اللہ اکبر از یکنہ کشیدند سر مخالفان نعرہ حضرت مولانا صاحب کشیدہ
با استقبال آمدند حضرت شیخ را بصد اعزاز و اکرام بردند و خیمہ از برای حضرت شیخ
آراستہ بودند عنان الپیش را گرفته در پیش خیمہ آوردند حضرت مولانا صاحب از اسب
فرود آمدہ داخل خیمہ شدہ از پرتوی انوار رخسار خود خیمہ را منور ساختہ ساعت
سکوت نمودہ بعد از ان زبان گوہرافشان را بہ نصیحت کشادہ گفت کہ حضرت خداوند
عالم

عالم شمایانرا از برای بنده که آفریده اند قوله تعالى وما خلقت الجن والانس الا ليعبدوا
ای ليعرفون ازین افعال بدتوبه کیندتا در عرصه قیامت میا خلق انبوه به نرو خداوند
ورئول او شرمند نشوید وگرنه بعد از اب های درونای گرفتار خواهد شد به فرمودند نظم
بنده که کن بنده که کن بنده که بنده به بند که شیر منده ه گے
ای برادران بحکم نفس و شیطان کار نکنید که هر دو دشمن جانند قوله تعالى ان لا تعبدوا
انکم عدو مبین فرموده اند باید و شاید بقول شیطان نشوید که دشمن معلوم در است
قال ابی عیبه السلام وعدا عدوی کا اخص الی بنی جنیکه فرموده حضرت پیغمبر علیه السلام
بترسید از آن دشمن که نفس است در بین دو پهلو هست گفتند اما سخن اولیاء
تاثر بسیار دارد و ناگاه از اهل مجلس گریه و ناله و فریاد برآمد از هیبت الهی بد نهان
میلزید بمثل برگ بیه در باد بلرز و بعد از آن آن سرکش گفتند صاحبایان
گناه بسیار کرده ایم بلکه تمام مسلمانان را دل آزرده ساختیم تدارک این را بچه تدبیر
حضرت مولانا صاحب فرمودند که دریای رحمت حضرت الهی حد نهایت نیست از گنا
بان گذشته توبه کرده باز گردید اندیشه معاصی گذشته را از دل بدر کنید حضرت خداوند
عالم ارحما رحیم است کوه گناه به پیش رختن بمثل پرگاه است چنانچه سعدی میفرماید نظم
اگر خدا کس را ز بهر گناه گیرد زمین بنه آید زمانه ها گیرد
برابر است کوه کا به پیش حضرت او کوهی بکوه به بخش کوهی بکاه گیرد
بعد از آن جمله آمدند بدست حق پرست حضرت مولانا صاحب بیعت کردند مرید شدند

که یکی باقی نماندند چند توجه بر حال ایشان کردند چنگی از اثر توبه پرفتوح
آنحضرت بوجد و جذب آه نعره در آمدند فرمودند یا حضرت اول مایانرا دلالت
خودیه ستستی کردیم از نادان خود با نرفتم از ان باعث منفعیم فوکنید نظم
تو مر جو یا جو یا رحمة سر بان ماگر نران از تو مانند خسران
خ گریند از خداوند از خری صاحبش در پی زینکو اختری
نے پی شود و زیان می جویدش لیک تاگر گش ندر و یادش
ایدرویش از تاثر صحبت مرد خدا بود که هدایت یافتند چنانچه میفرماید مثنوی
یکه می با صحبت مرد خدا بهتر از صد سال طاعت بے ریا
و بعد از ان ارباب محمد بجای خود آوریده مهمانهای نیک کرده تا خواست که
نیازی برای حضرت مولانا صاحب بدید هیچ تحفه لایق از دختر خود کرده ندید
آخر الامر آن دخترک را حضرت مولانا صاحب نیاز داد و بعد از ان ارباب
مختلف صدی زای حضرت شیخ را ضیافت نموده مرید شد با تمام اقوام خود
و بعد از ان ارباب غفور قریه و نگلی حضرت شیخ را مهمان کرده تمام آن قریه
مرید شدند و چندان توجه شد که در حلقه جذبات الهی موجود شد که تمام مریدان
از خود بیخود شده افتادند قربان احسان حضرت شاه نقشبند رحمة الله علیه شوم
که نهایت را در بدایت درج کرده اند که در سبق قلب با طالب صادق موجود
میشود فصل نقل است از قاضی القضاات ملا محمد رسول چونکه سردار یار محمد خان

شنید که حضرت مولانا امان الله صاحب از ولایت هندوستان آمده در ولایت
هرات قریه گرزنگ و قریه کزیری و قریه پرتین و قریه استوی و قریه ونگ و حالاً در قریه
آنه میباشد که مردم خواجه با دوده مرده با همه مرید گردیده اند در حال ارکان دولت را خواسته
مثورت کردند که حضرت شیخ درین ولایت آمده از پرتوی انوار جمال خود این وطن را
منور ساخته اند و قبل گاه مهربان من نیز مرید شده حالا مصلحت حیثیت یاران گفتند
باید یک عریفه نوشته بفرستیم بلکه قدم رنج کشیده در ولایت گلستان آمده از قدم
خود گلستان سازد در حال فرمودند که عریفه نویسند در حال عریفه نوشته کردند نظم
درین مژده گرجان فشانیم رواست که این مژده آسایش جان ماست
چونکه عریفه بحضرت مولانا صاحب رسید حضرت مولانا صاحب در حال بلواری رایت زقار
اراده سفر بلوی ولایت گلستان نمودند سردار یار محمد خان با استقبال آمدند بعد از
واکرام در جائی خود برده شرط مهماندار با بجا آوردند با جمیع ارکان دولت مرید شدند
فصل در بیان واقعات و کرامات حضرت مولانا امان الله صاحب نقل است از خلیفه
غلام جان که در سنه هزار و صد پنجاه نه بود شنیدم که یک فقیری از ملک هندوستان
در ملک هرات و قریه گرزنگ آمده بسیار عالم و صاحب جذب و شمع را خوش دارد
و من در اول حال مرد سپاهی بودم با هر خوانین رابطه داشتم از قضای حضرت الهی
در همان سال مرا آرزوی مریدی شد در پی آن بودم تا بدست حق پرست فقیری
رفته بیعت کنم ناگه یکشب خواب دیدم که فقیری در خوابم نمایان شد مرا گفت بسیار

در فکر مباش همان لحظه از خواب بیدار شدم در حاله جذبه حقانی ببارسید یقین شد
که بیشک آن فقیر اهل الله میباشد آخر الامر بی طاقت شده بخدمت حضرت رسید
بدست حق برکت آنحضرت بیعت کرده داخل طریقه شدم مرا ذکر قلبی دادند چند
وقت بذکر قلبی سعی نمودم از برکت توجه مرشد کامل تجلیات بمانند برف مشاهد
میکردم باز از سر شفقت این عامی را بسبق از لطیفه روح و لطیفه سر و لطیفه خفی
و لطیفه اخفی داد و حجاب بار از پیش چشم رفع نمود نور قلب زرد و نور روح سرخ
و نور سر سفید و نور خفی سبز و نور اخفی سیاه مشاهده کردم و بعد از آن تجلیات را
بمثل ستاره و مآتاب و آفتاب بچشم باطن مشاهده کردم و بعد از آن فنا فی الشیخ شدم
و فنا فی الشیخ بر چهار قسم موجود شد تا بر سه بدانی قسم اول آنکه در هر مکان که می رفتم
صوره شیخ را در آن مکان پر میدیدم و قسم دوم خود را که محقق شیخ تصور میکردم
و قسم سوم آنکه سر خود را در آسمان و پای خود از تحت ثرا زیر میدیدم و خود را در قلب
شیخ همچون کائنه مشاهده میکردم و قسم چهارم آنکه عرش و کرسی و لوح و قلم را از قلب
خود میدیدم و خود را بمثل شیخ خود میدیدم و بعد از آن فنا فی الرسول موجود شد
و حضرت مرشد کامل بسبق از لطیفه نفس داد تجلی همچون هلال شب دوم معلوم شد
و بسبق از سلطان الاذکار داد از خود بیخود شدم از تمام بن موی خود انکس ذات
الله می شنیدم و رابطا حضرت مرشد کامل مرا احاطه کرد و بجز رابطه چیزی نمیدیدم
در دیوار همه آینه شد از کثرت عشق هر کجا می گریه روی ترا می بینم
و بعد

و بعد ازین مرشد کاملم را ببق از ذکر نفی و اثبات داد و بخت من بر مرشد کاملم
و مبدم زیاده میشد و راینجا خیال وصال بر سرم افتاده بی طاقت شدم نظم
عکس روی تو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طبعی خام افتاد
الحمد لله و المنة که حضرت مرشد کاملم نزدیک بود و اگر نزدیک نبودی خراب میشدم چرا که
توحید و جودی روی نموده بود نقل است از خلیفه محمد علی از قضای حضرت الهی چونکه
شکری وزیر یار محمد خان بر ولایت ملک غور غلبه نمود و خلیفه غلام جان را ایستاده
بر رحمت تمام بردند قال البنی علیه السلام اشد البلاء علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم علی المؤمنین
القصه خلیفه غلام جان را همراه کوجبش بداد السلطنت هرات بردند تا مدت چند ماندند نظم
ما بلاء را بکس عطا نکنیم تا که نامش را اولیاء نکنیم
این بلاء گوهر خزانه مالت این گهر با گدا عطا نکنیم
نقل است از خلیفه غلام جان چونکه در شهر هرات بندی بودم بهر ذکر و فکر حضرت
حق تعالی جثانه در رابطه حضرت مولانا امان الله صاحب قدس سره بدیگر چیز مشغول
نمودم همیشه در مراقبه بودم و بعد از چند وقت حضرت مولانا صاحب آمده مرا ببق در
وقوف قلبی داد و مراقبه احدیت نیز فرمودند و چند وقت مراقبه احدیت میکردم
فیوضات حضرت الهی بر من غلبه کرد از خود بیخوده شده محو گردیدم چنانچه میفرماید نظم
از پنا ادراک تو هر جا که هست جرت اندر جرت اندر جرت هست
آخر الامر نا جوری روی نمود بر بستر افتاده بودم از قوه مانده در روی بستر مراقبه

میکردم قرآن شریف در چشم کشاده میشد و میخواندم و کم خورون و کم خفتن و کم
افتن و کم با خلق بودن روی نمود و در واقع شایخ کرام را بسیار میدیدم از هر
یکی احوالات معنوی می شنیدم و در مراقبه اول حضرت آدم صلی الله علیه و بعد
از آن حضرت نوح بنی الله و ابراهیم خلیل الله دیدم و بعد از آن حضرت موسی کليم الله
دیدم و بعد از آن حضرت عیسی روح الله را دیدم و باز مراقبه معیت ابراهیم داون
حضرت مرشدم قوله تعالى وهو معكم اينما كنتم نیت کرده در مراقبه ششم حضور
و آگاه بر من دست داد هر چند که این حضور را به تکلیف دور میکردم دور نمیشد
چرا که بے اختیاری بود و باز آمده حضرت مرشدم سبق از مراقبه اقریت داون
قوله تعالى ونحن اقرب اليه من جبال ثورید نیت کرده در مراقبه ششم مشاهد
رویت جلال و جمال روی داد و اما تجلی جمال با مشاهده و قلبی جلال با مشاهده
در قلبی جلال سالک از خود بیخبر میشود ازین جهت مشاهده روی نمیدهد
و باز آمده مرشد کامل سبق از مراقبه محبت مرحمت فرمودن قوله تعالى يجهم
و یجبنه نیت کرده در مراقبه ششم همان کشفیات که در لطایفها بود روی
داد بمثل جلال و شبه و یا قرص و تاب و یا آفتاب و ستاره و چراغ و شعل
و انوار و بروج که در ذکرات معلوم شده بود در اینجا نیز بچنان معلوم شد
و این کشفیات سه مراتبه مشاهده شد چون باز آمده حضرت مرشدم سبق از مراقبه
مستی با شمس ظاهر داد چون نیت کرده در مراقبه ششم فیض مرا از چپ و راست

فرو میگرفت از خود فانی میشدم نحو اندر نحو موجود میشد از خود بنبود بودم در واقع
خود را درون دیک پاره پاره در جوش میدیدم چنانچه فرموده اند نظم
و عده وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیز تر گردد و در ۲
و بعد از آن مراقبه اسم باطن و مراقبه ولایت علیا و مراقبه کمالات نبوت
و مراقبه کمالات رسالت و مراقبه کمالات اولوالعزم و مراقبه حقیقت کعبه
و مراقبه حقیقت قرآن و مراقبه حقیقت صلوات و مراقبه معبود صرف
حضرت مرشدم در شهر هرات آمده ببلق داده توجه نمودن از برکت نظر کیا
انتر حضرت مولانا امان الله صاحب خود را بچو مرده در قبر با کفن میدیدم و نور
از دل من بالا میرفت تا عرش مجید و بعد از آن نحو از خود گردیده مفصل آن را حاضر
میدیدم در حقایق قرآن با ایشان گفتگوی میکردم با ایشانان میگفتم این معنی
موافق و این غیر موافق میباشد در استخراج با ایشانان دعوی داشتم چند وقت
چنین بودم و باز در وقت مراقبه از خود بنبود میشدم در آن بنبودی حضور غلبه
نمود و سخن های لا تحریری شنیدم که لسان از آن قاطع و عقل از آن قاصر بودی
الهام از غیب میشد که این مقام معراج است و باز در مراقبه رفتم الهم شد که این
مقام قاب قوسین است در دل خطره آمد که این را با مرشد کامل خود بگویم در
حال حضرت مرشدم با ذات بابرکات خود پیدا شد از زبان گوهر نثار او از ایمان
مقام سخن شنیدم از دل توبه کردم که هنوز با سگان ایشان برابر نیستم یقین من



زیاده شد و حالات و کشفیات و انوارات و فیوضات و محو و بیهودی در این باره
نمود و عشق من یک بر هزار گردید و بعد از آن کشف کوفه را مشاهده کردم و بعد از آن
وزیر یار محمد خان مرا خواست از بندی خانه مرخص گردد و در حال آرزوی زیارت مرشد
کاملم در دل افتاد از سر قدم ساخته خود را پروانه وار بدور شمع جمال حضرت مرشد
رسانیده از احوال و اقامه و از آن سیرت بقات لوال کردم حضرت مرشد فرمودن
که این دنیا بنور انما و صفات روشن میباشد و عقبا بنور ذات روشن است
و از آن نه سبق اول لوال کردم فرمودند ایدرویش آن سبق نیت حالات کتبت نظم
عشق تو بر سرم مهر تو در دلم بایتر اندرون شود با جان برون شود
چنان عشق بر من غلبه کرد جذبات الهی روی نمود ذوق و شوق و استغراق و محبت
و آه و نغمه و گریه دامن گیر من شد یک لحظه آرام و قرار نداشتم نظم
هر که عاشق نیت او را خرسما یکی بنوشد خر شراب خوشگوار
و بعد از آن حضرت مرشد از لطف رحمت این غلام خود را سبق از حقیقت
ابراهیمی و حقیقت مووی و از حقیقت محمدی و از حقیقت احمدی و از حقیقت
و از لایقین دادن نیت کرده در مراقبه نشستم محو گردیدم و چون خود را در مجلس
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و چهار یار کبار رضی الله عنہم دیدم حضرت
پیغمبر خدا خطاب بمن کرد که حضرت مولانا امان الله جلگوشه من و نائب من است
و در آن مراقبه هفتاد هزار حجابات را دیدم که از وجود من بالا شد مرا از مراقبه بالا کرد
از شد

از مرشد کمالی که نوال کردم که هفتاد هزار حجاب از وجود من بالا شد حضرت مرشد فرمودند
ایدریش هفتاد هزار حجاب از سالک بالا شود هنوز سیر سالک در عالم ناکوت
میباشد هنوز هفتاد هزار حجاب در عالم ملکوت و هفتاد هزار حجاب در عالم جبروت
و هفتاد هزار حجاب در عالم لاهوت میباشد مصرح تایید که را خواهد میلش بکند باشد
و بعد از آن بادل شکسته در مراقبه رفتم غیبت دست داد حضرت رسول اکرم صلی الله
علیه و آله و سلم را با چهار یار کبار رضی الله تعالی عندهم دیدم باز خطاب کردند ای ملا غلام جان
پسیر تو نایب من است گفته از روی مهربانی دست مبارک خود را در پشت من کشید
و بعد از آن گفت اگر موجود شد عیب های خود را دیدم که نفس من هزاران عیب داشت
و مگر نفس ماره و نفس لوازم را آگاه گشتم و قدر شریعت را دانستم ای طالب صادق
این جمله مقامات را که طیر کردم از برکت است حضرت مولانا امان الله صاحب بود
و گرنه ملا غلام جان این مقامات را طیر کرده نمیتوانیت هر چه یافت از محبت پیر یافت نظم
آتش طور کجا و من خراب کجا به بین تفاوت راه از کجاست تا بکجا
ایدریش خلیفه میر عبد الخالق که بصاحب مشهور است مرد از یک پالنگ بود
از بسیاری محبت که با حضرت مولانا امان الله صاحب داشت رئیس الحقیقین گشت
و اولاده او تا قیامت مغز است آنحضرت فرموده اند درین باب نظم
آهن که بفارس آشنا شد فی الحال بصورة طلا شد
آنها که خاک را بنظر کیمیا کنند سنگ را ولی کنند مگس را بجا کنند



نقل است از خلیفه ملا عبدالخالق که مشهور بصاحب است چونکه حضرت مولانا
امان الله صاحب را از باب عبدالغفور مهمان کردن چندان خدمت های لایق
کردند که من حشد کردم چرا که اول صدق و اعتقاد و اخلاص بسیار بمن داشت چونکه
آوازه تصرفات حضرت مولانا صاحب شنیدم میل و محبت دل او از من کم گردید
القصه شب مرا آنجا خوانستند چونکه چند یوم پیش خواب دیده بودم که یک فقری
آمد مرا تلقین ذکر دادن و در رخسار او نظر کرده بودم که خال در پشت ابروی
خود داشت بحدی که رفتم دست بوی کردم مراد بر پهلوی خود جای داد در حال ایستاد
مذکور طعام حاضر در مجلس کردند مخلوق ضیافت را نوش جان کردند و بعد از آن
آب وریده دست های حضرت مولانا شستن حضرت مولانا در گوشتم گفت شمار در
واقعہ تلقین ذکر داده بودم دانستم که این کرامات اولیائت منکری نکردم
بمضمون حدیث شریف قال ابی عیبه السلام من انکر بکرامات الاولیای فقد انکر
بمعجزات الانبیای من انکر بمعجزات الانبیای فقد کفر در حال بدست حق پرست
حضرت مولانا امان الله صاحب بقیه کرده مرید شدم مراد حال از لطیفه قلبی
ولطیفه روح ولطیفه سر ولطیفه خفی ولطیفه اخفی ولطیفه نفسی و سلطان الاذکار
ونقی اثبات به نقل نبوی سبق داد چندان مراجعات الی دست داد از خود
بیخود گردیدم علی الصبح دعا گرفته بخانه خود آمدم تیاری ضیافت را کردم
حضرت مولانا صاحب در خانه خود رفته آوریدم مدت ده یوم مهمان داشتم



و شرط هماننداری آنحضرت را بخوب وجه بجا آوریدم و آل بیت خود را همه مرید
و مخلص آنحضرت نمودم القصه حضرت مولانا صاحب مردم پیش وره آمده بودند
و من در رکابش تا ناوه نیلی بر فتم مرا پس رخت کردن آمده روز و شب در
ذکر و فکر مشغول بودم و ذکر نفی و اثبات را با لحاظ معنی از یک تا هفت هزار
بیک نفس میگفتم و هر وقت که نفس را با میکردم افظ محمد الرسول گفته بلفظ طاق
از نور اخ بینی نفس میکشیدم القصه چندان تا ثرات روی داد اگر بگوه نفس را
رها میکردم کوه در ناله می آمد و باز بزیارت حضرت مرشد کامل خود در قریه گرزنگ
رفتم از قریه آنه بذر نفی و اثبات نفس بسته تا گرزنگ میرفتم چونکه حضور مرشد
خود میرسیدم حضرت مولانا از جای خود حرکت میکردند نفس بروی سینه گنجینه آنحضرت
رها میکردم و خلفای آنحضرت در حیرت افتادند با هم دیگر میگفتن هر کدام بایا
که بزیارت مرشد کامل خود می آیم حضرت مولانا حرکت نمیکند و این لنگ که آید حضرت
مولانا از جا حرکت میکند آیا سبب چه باشد و بار دیگر بزیارت آنحضرت روانه
شدم بذر نفی و اثبات نفس بسته از قریه آنه تا قریه گرزنگ بر فتم حضرت مرشد
فرمودند که نفس خود را باین درخت که بجویلی آنحضرت بود رها کن گفته امر کردند
افظ محمد الرسول الله بخيال از نور اخ بینی کشیده بینه آن درخت رها کردم فی الحال
آن درخت از بن کنده شد خلفا آن حال را دیدند زیاده در حیرت افتادند حضرت
مولانا امان الله صاحب فرمودند نفس صابحی صبح کینه امان الله بالا میکند



درخت طاقه نفس و رانندارد خلفا پس دانسته شدند و بعد از آن حضرت مولانا
صاحب از مراقبه و توقف قلبی و از مراقبه احدیت از قنای قلب و قنای روح
و قنای سر و قنای خفی و قنای اخفی از روی مرحمت و شفقت سبق دادند و نیز مراقبه
ولایت صغری دادند پس مرخص کردند و بسیار مراقبه میکردم که تمام فیوضات الوفا
رات را از سر ذرّاة مشاهده میکردم و نور قلب زرد و نور روح سرخ و نور کسری سفید
و نور خفی بنور و نور اخفی اسبیه دیدم و چندان ثوق و ذوق و لذت داد که آرام و قرار
نبود مرا و از هر یک جان خود آواز انا الحق می شنیدم و بعد از چند وقت بزیارت
حضرت امان الله صاحب رفتم از سر شفقت مرحمت کرده این غلام خود را سبق
از ولایت بکری تا دایره قوس و رسم ظاهر و باطن و دایره ولایت علیا و کمالا
نبوة و کمالات رسالت و کمالات اولوالعزم و حقیقت کعبه و حقیقت قرآن
و حقیقت صلوة دادند و نیت کرده مراقبه می شستم چندان احوالات و کفایات
برای من ظاهر میگشت بیان کرده نمیتوانم چنانچه حضرت مولانا ی رومی فرمود اندنوی
هر کرا اسرار حق آموخته است موم کرد است و دهاش دفته است
و خود را بپوشان کعبه و مخلوق را در طواف خود میدیدم و بعد از آن باز بزیارت حضرت
مرشد کامل خود رفتم از سر شفقت و مرحمت این غلام خود را سبق از معبود صرف
و حقیقت ابراهیمی و از حقیقت موسوی و از حقیقت محمدی و از حقیقت احمدی
و از حب صرف و از دایره لایعین دادند نیت کرده در مراقبه رفتم چندان

احوال و اسرار برایم حاصل گردید و کوه ها و آب ها و اشجار را تنه سخن میگفتند
 و از آن کوه ها یکی کوه سرخ سرائی است که بعالم مشهور است چنانچه فرموده اند نظم
 آهنی که بسنگ آشنای شد فی الحال بصورت طلا شد
 خورشید نظر جو کرد بر سنگ تحقیق که معلی به برها شد
 چنانچه حضرت خلیفه عبدالخالق که تخلص باشم است در کتاب گلشن تبر که از
 تصنیفات مذکور است اکثر مقامات سلوک نقش بندیه مجددیه امانیه را ارقام کرده نظم
 جو بلم ابتدا الله میگفت ز ذکر افتاد امان الله میگفت
 چنین ابیات با در وصف حضرت مولانا امان الله صاحب بیکار گفته است
 ایدرویش طایفه اهل الله بمنزل سنگ فارس است و یا بمنزل خورشید است به نظر طای
 لبان صادق و به نظر منکران خفاش صفت همچون دریای نیل خون است شوی
 قوم موئے را بود آب حیات قوم فرعون را چو مازهر حمات
 این سخن پایان ندارد باز کرد جانب اولاد مولانا ی فسر د
 نقل است از حضرت خلیفه میر عبدالحق صاحب که حضرت مولانا امان الله صاحب
 رحمة الله علیه دوازده پسر داشت سزده هم آن حضرت ارشاد پناه معرفت
 آگاه حضرت شاه ولی الله صاحب است که در حیات خود حضرت مولانا امان الله
 صاحب او صاحب تخت خود گردانیده اند و پسر دوم آنحضرت مولوی ولی محمد
 صاحبزاده است و پسر سوم آنحضرت ملا نور محمد جان صاحبزاده است و پسر

چهارم آنحضرت ملا فیض محمد جان صاحبزاده است و پسر پنجم آنحضرت ملا صالح
 محمد جان صاحبزاده است و پسر ششم آنحضرت ملا گل محمد جان صاحبزاده است و پسر
 هفتم آنحضرت ملا دین محمد جان صاحبزاده است و پسر هشتم آنحضرت ملا شیخ احمد جان
 صاحبزاده است و پسر نهم آنحضرت ملا غلام علی جان صاحبزاده است و پسر دهم
 آنحضرت ملا محمد صدق جان صاحبزاده است و پسر یازدهم آنحضرت ملا روف احمد جان
 صاحبزاده است و پسر دوازدهم آنحضرت ملا خان محمد جان صاحبزاده است
 و پسر بیستم آنحضرت دوست محمد جان صاحبزاده است و هر یک از ایشان
 در درانه معوفت است چونکه روز اول با آنحضرت بزیارت حضرت قطب فک ارشاد
 حاجی دوست محمد صاحب رحمة الله علیه رفته بودند حضرت حاجی صاحب فرموده
 بودند که حضرت مولانا امان الله صاحب بمنزل سنگ فارسی گردیده هر که خود را
 در صحتش رساند طلا میگرد و اولاد آن او همچون سنگپاره فارسی است تا دامنه
 قیامت طریقت بخانه دان شریفش می باشد احترام اولاد او تا قیامت لازم است
 چرا که از نسل پاک احمد مجتبی و علی مرتضی می باشد چنانچه در حدیث شریف خبر مید
 قال ابی علیه السلام من احب اولادی فقد احب منی و من اهان اولادی
 فقد اهان منی و اگر اولاد مراد دستدارید مراد دستدارید و اگر اولاد مراجع
 کم به بنیدگو یا مراجع کم دیده باشد ازین معلوم شد که اولاد حضرت رسول مقبول
 صلی الله علیه و آله و سلم در درانه شریعت و اسرار طریقت وجودشان می باشد

انقلبت

نقل است از حضرت خلیفه میر عبدالحق که ملقب بصاحبی صاحبیت چونکه
حضرت مولانا امان الله صاحب در قریه گرزنگ ملکن گرفت مردم از هر طرف
بمثل مور و ملخ در طواف آستانه فیض کاشانه او آمده پروانه وار بدور شمع
رخسارش چرخ میزدند هر یک بقدر رغبت خود از دریای فیوضات وجود مبارک
آنحضرت فیض اخذ کرده میرفتند آخر الامر از قریه گرزنگ کوچ کرده بقریه طولی
شریف آمدند فصل ماه حوت بود در پیش روی خانقاه مبارکش چهار باغی
بنام کردند بدست حق پیرت مبارک خود نهال درخت توت در زمین می
نشانند ناگاه حضرت مولوی ولی محمد جان که پسر دویم آنحضرت است آمده خبر داد
که در خانه برادر مر حضرت شاه ولی الله جان پسر تولد شده مبارک باشد گفتا
حضرت مولانا بزبان در نثار خود چنین تقریر کردند که این بچه در عمر خود غوث
حق دیادی خلق خواهد شد گفته نهال توت بدست داشتند بزمین نشاند
گفت و نام این پسر غوث محمد باشد و خلفا و مریدان مبارکبادی ها کردند و بعد
از آن ملا امام مسجد اذان نماز ظهر را گفت حضرت مولانا صاحب با جمیع خلفا
و مریدان آمده وضو کردند نماز ظهر را با جماعت گذاریدند و ختم دادند و آوردند
ختم حضرت غوث الاعظم صاحب رحمه الله علیه را کرده در حق پسر حضرت شاه
ولی الله جان صابرا ده دعا کردند و بعد از سه روز یک کاوی فربه بایک
گوسفند قونج قار کلان ذبح کرده عقیقه کردند و در پیداشدن وجود آن پسر خوشنوی



ها میکردند و می نمودند طریقه حضرات پیران کبار ما را این پسر قید میکند
که وجود شریفش مجد و ماته را بعه عشر میباشد ای کاش در عشر این چنان میبود
نقل است از حضرت خلیفه میر عبد الخالق صاحب که ملقب بصاحبی صاحب است
چونکه حضرت مولانا امان الله صاحب در قریه طولی شریف ملکن گزین شد
خلاق از هر اطراف دیوانه وار می آمدند داخل طریقه شریفه شده میرفتند حق اله
یک شب در واقع دیدیم که جنیان صف بصف آمده داخل طریقه شده میرفتند و این
غلام حلقه بگوش آن احوال جنیان را بچشم سر می دیدیم که بعضی شان خورد بودند
و بعضی شان کلان بودند در وقت مراقبه نزد من هم می آمدند ام سخن می شنیدند
و میگفتند که ما یان از خیل مسلمایم و تلاوة قرآن را خوش داریم و برادر طریقت
باشعایم و ما یان پنجوقت صلوایه را میگذاریم و صوم ماه رمضان را روزه میگیریم
و مرید حضرت مولانا امان الله صاحب میباشیم و روز و شب بذكر فکر حضرت حق
تعالی جلشانه هستیم میگفتند و باز میرفتند و می آمدند بامن الفت داشتند
نقل است از حضرت خلیفه میر عبد الخالق که ملقب بصاحبی صاحب بود چونکه حضرت
مولانا امان الله صاحب روز و شب بتوجه و تربیت طلاب مشغول بودند ناگه
خبر آمد که لشکر فرنگی آمده شهر کابل را گرفته داخل شهر قندهار گردیدند در آن
ایام محمد ایوب خان که پسر امیر شر علی خان مرحوم در شهر هرات حکمران بودند
در حال آن شهزاده لشکر از شهر هرات کشیده بانگ دراران از بالای کسندوار و فرا
و گرشک

و گزینک در حدود دشت میوند آمده خیمه زدند و حضرت مولانا امان الله صاحب
هم از مردم غورات لشکر کشیده با ذات بابرکات خود بهشت میوند رسیده خیمه زدند
و شهرزاده محمد ایوب خان با جمله سرداران با استقبال آمدند و دست حق پرست
حضرت مولانا صاحب گرفته بولته زدند و دعا خوانستند علی الصبح خبر آمد که
لشکر کفار قهرشهرات را دارند در حال حضرت مولانا امان الله صاحب شهرزاده
محمد ایوب خان دعا داده فرمودند لشکر را در سینه شان سفید از کرباس دخته
بجاریه کفار روانه کنند تا که از لشکر کفار بیشتر تر آب را بگیرند در حال شهرزاد
با مر آنحضرت قیام نموده بایکی جرنیل قد بلند که دلاور خان نام داشت مردم
وردک بود لشکر کردند و آن جرنیل در حال دریشی سفید پوشیده در آب لوار
شد و لشکر را با خود بردند و آن آب را از مردم کفار بیشتر گرفتند در کمین بودند
و جناب حضرت مولانا امان الله صاحب بر سر بلندی خیمه زاده در مراقبه نشسته
بود که لشکر کفار هم در آب نزدیک شدند در حال جرنیل دلاور خان حکم بشکر
کردند که بنشینید این قوم کفار را فوری شکر السلام گوله باران کردند لشکر کفار
ترسیده قرار کردند شکر السلام نماز شام را خواندند و نان خوردند یکبارگی بشکر
کفار حمله آوریده بنیچون زدند همان شب تا صبح با لشکر کفار جنگ بشو میزدند
چونکه صبح شد دیدند از لشکر کفار یکتن نمانده همه مردار شده اند و بسیار از لشکر
السلام شربت شهادت چشیده اند جرنیل دلاور خان بطل آرا می زدن لشکر

السلام آمده وضو کردند نماز با مداود را با جماعت خواندند آب نان خوردند پس
در میدان جنگ رفتند نظر کردند که بسے نوجوانان شهید گشته اند و محمد ایوب خان
امر کردند که شهدای السلام را جمع کرده هر جا نماز جنازه میکردند و دفن میکردند
و آن همت از حضرت مولانا امان الله صاحب بود که بعضی لشکری السلام بدرجہ
شهادت رسیدند و بعضی بدرجہ غزوات رسیدند هر دو طایفه رضای حضرت
حق سبحانه را بجا آوردند و این محاربه در حین سنه یکم از دو صد شصت و دو بود
که آواز طغنه محاربه مردم افغانستان در کفار ان رسید همه در کمره آمدند
نقل است از حضرت خلیفه میر عبدالحق صاحب که ملقب بصاحبی صاحب
که حضرت مولانا امان الله صاحب از محاربه کفار صحت و سلامت در ملک
غور هرات در قریه طولی شریف آمدند و خلفا و مریدان بمثل مور و ملخ بزبان
وجود مبارکش آمدند هر یک طواف کرده فیض با حاصل کرده میفرستد ناگه خبر فوج
حضرت حاجی الحرمین الشریفین حاجی دوست محمد را قدس سره رسیدند بسیار
افسوس خوردند و خیرات ها کردند پس بتربیت طالبان حق جلشانه متغول شدند
نقل است از خلیفه میر عبدالحق صاحب که ملقب بصاحبی صاحب است
چونکه حضرت صاحبزاده صاحب والا تبار را یعنی حضرت شاه ولی الله صاحب
بر فوق مسند فقر قایم مقام ساخت در حین سنه سیم یکم از دو صد و شصت
بود در یوم دوشنبه هفتم ماه ثوال مرغ روش از قفس تن پریده بجهان
خامد

خرامید قال انا لله وانا اليه الرجوع چونکه آواز ده فوت حضرت مولا امان الله
 صاحب قدس سره بگوشش بن انسان رسید عالم جگر خون گردیدند و خلفاء
 و مریدان بعد آه فغان بجنور حضرت صاحبزاده صاحب یعنی حضرت شاه
 ولی الله جان بفاتحه آمده فاتحه خوانده دعا کرده بتجدید بیعت کرده میرفتند
 و این مرثیه را مآلف رساله اربعه انهار در وصف فتوة حضرت مولا امان الله
 صاحب ارقام کرده تا که بعضی روزگار یاد گاری بماند مرثیه این است
 نویسم یاد گاری ای برادر ز تاریخ وفات شیخ اکبر
 بگوئیم با تفتی این مرده داد روان از فوت آن خورشید خاور
 هزاران صد هزار افغان برار من از روز جگر تا روز محشر
 بشد و پرده آن خورشید تابان جناب شاه امان الله سرور
 که بود او شاه عشاقان بعمرش از وفا یض جهانی بود یکسر
 ز نسل احمد آن محبوب سبحان که از نخل باغ پاک حیدر
 بوقت خود مجید بود در دین بشد دین نبی باز یب و با فر
 طریقی اربعه را کرد تجدید امام اولیا در هفت کشور
 که او بود معدن علم فیوضات که او بود حامی دین پیمبر
 به هفتم ثوال روزی دوشنبه ندای راجعون بشنید ز داور
 هزار و دوهصد و هفت بود به بشتش رخت ازین دنیا می ابرتر



پریده مرغ روحش از جلد چون
 خرامان نوبی جنت رفت خوش تر
 نغاره خانه گردید دمن آن شه
 ملائیک در طواف آیند مقرر
 بیایند جمله شیران در مزارش
 ز بهر حاجت هر یک دیده تر
 تمام سالکانش منت مخور
 بوجد و جذب ز عشق حیاد آور
 هر آن شخص رود از صدق اخلاص
 رسد با مقصد اصلی سراسر
 اگر تو طالب صادق نثرادی
 برو اندر طوافش با بگو هر
 رسی اندر مراد خویش زودی
 بکن حرف مرا از صدق باور
 بعدش در محمد درفشان است
 مگر سازد نظر آن بسیر راهبر
 ز بهجت بود هزار و شصت و شصت
 دیگر چون پنج بالایش تو بشمر
 نمودم نظم باشد یاد کاری
 بخوانند طالبان در فخر و در عمر
 اید ویش ترا هر مشکلی اگر آید در پیش باید که ختم حضرت مولانا امان الله صاحب
 بکنی و در خویش اول صد مرتبه صلوة شریف را خوانی و بعد از آن پنجاه مرتبه
 این دعا را بخوانی اللهم ابلغ روح سیدنا محمد مژتتیا و سلاما را بخوانی
 و بعد از آن دعا کرده از خداوند کریم حاجت خود را در خواست کنی انشاء الله
 تعالی بزودی از برکت ارواح حضرت مولانا امان الله صاحب مشکلات
 تو حل گردد به بجز به رسیده اگر شخص تا چهل یوم این ختم را ترک نکرده
 عمل کند بمراودن خود بزودی برسد لب غنک هرگز نماز عمل کننده این

120

BV-1



26-1

100

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

101

30

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على رسله
جز خلق سيدنا محمد وعلى آله واصحابه اجمعين وبعد از حمد و صلوة میگوید که
فقر بر تقصیر عبد باری در حمد انصاری میخواست که احوالات حضرت حاجی الحسین
الشریفین حاجی دوست محمد صاحب رحمۃ الله علیه را با احوالات حضرت مولانا
امان الله صاحب رحمۃ الله علیه را با احوالات حضرت شاه ولی الله صاحب رحمۃ
الله علیه را با احوالات حضرت مولانا شاه غوث محمد رحمۃ الله علیه جمع کرده رساله اربعه
نهار مسمی نمایم چونکه از تائید فضل حضرت الهی اکنون شروع با احوالات حضرت قطب
الاشاد شاه ولی الله صاحب کرده میشود بدان ایدرویش حضرت شاه ولی الله صاحب
پیر اول و قائم مقام مسند فقر حضرت مولانا امان الله صاحب میشود ولادت
با سعادت حضرت ایشان در سنه یکهزار و دویصد و شصت و هشت واقع گردیده چون
حضرت شاه ولی الله صاحب میفرماید حضرت قبل کاه هم از روی شفقت و رحمت
این غلام خود را در سن چهارده سالگی بودم و در حین ستنه یکهزار و دویصد و شصت و هشت
بود که سبق از لطیفه قلبی و لطیفه روح و لطیفه سر و لطیفه خفی و لطیفه نفی
و سلطان الافکار و نفی و اثبات دادند و چنان چه من شوق و ذوق در ذکر و فکر
داشتیم که لحظه آرام و قرار نبودم و انوار بر لطیفه را علانیده علانیده مشاهده کردم
و باز یکروز حضرت قبل کاه هم از مراقبه و توقف قلبی و مراقبه احد از فناء قلب و فناء

۱۳۲

وقتاه و قناه خفی و قناه اخفی از روی شفقت سبق دادند تا ولایت
 صغری و ولایت بری تا دایره قوس چونکه از فضل حضرت الهی جمله احوالات برای
 من حاصل گردید و از هر مقام چاشنی عشق چشیدم و باز یگوز حضرت قبله گاه و ارشاد
 پناه هم از روی شفقت و رحمت این غلام خود را سبق از این ظاهر و اسم باطن و دایره
 ولایت علیا و دایره کلمات نبوة و کلمات رسالت و کلام اولوالعزم دادند
 و چون مراقبه میکردم چندان حالات دست میداد که حد آن نهایت نیست و کثیفات
 که پیش ازین بود عکسیات دانستم و نور شیطان در حمانه را از هم دیگر فرق کردم چون
 نور شیطان مثل شمع آتش بود و نور رحمانه مثل برق آکن بود و باز یگوز مرا
 حضرت قبله گاه و ارشاد پناه هم از روی شفقت و رحمت این غلام خود را از دایره
 حقیقت کعبه و از دایره حقیقت قرآن و از دایره حقیقت صلوة و از دایره مبدء
 صرف توجه دادن مراقبه نمودم از توجه مرشد کامل مشایخ اهداء النوار جمال و جلال بمن
 روی داد و تجلی جمال مجل علم و علم و مغفرت و رحمت بود و تجلی جلال مجل عظمت
 و هیبت بود ازین باعث در حین تجلی جمال سالک را بط پیدا میشود و در حین
 تجلی جلال قبض برای سالک پیدا میشود و در حین تجلی جمال چندان کثیفات
 برای سالک پیدا میشود که حد نیست و در حین تجلی جلال چندان قبض پیدا
 میشود که سالک را تمام وجود از هم گداخته میشود بر حال خود غنی مایند از خود فانی
 میشود ازین جهت قبض و بط سالک است باید که طالب صادق در وقت از هیبت

چون خود پند کند چرا که اگر از مرید به ادب بقدر سرتوزن واقع شود بمثل کوه در
نظر شیخ معلوم میشود و در وقت قبض صفت جلال حق تعالی جلشانه است دور
وقت بطل که صفت جمال حق تعالی جلشانه است اگر از مرید به ادب بمثل کوه
واقع شود به نظر شیخ مثل سرتوزن معلوم نمیشود و توجه که شیخ بامریدان میکند
در حین لباط میکند و در حین قبض توجه بامریدان نمیکند گویا که خود را از قرب حق
سبحانه و تعالی بعد می بیند و باز یگوز حضرت قبله گاه ارشاد پناه هم از روی شفقت
و رحمت این غلام خود را سبق از حقیقت ابراهیمی و از حقیقت موسوی و از حقیقت
محمدی و از حقیقت اهدی و از حب صرف و از دانه لایقانی توجه دادن نیت کرده
فخر و عصر مراقبات میگردم فیوضات الهی مرا چندان فرو گرفت در مراقبه هرشت
سرم بر زمین فرو میرفت و بمثل ستاره النوارات در نظرم می آمد و چند مدت
بدین منوال مراقبات میگردم ناگه دریای رحمت حضرت الهی بوشن آمده بخلی فرات
جلوه گر کردید که به کیف بود صفت آن در قلم نمی آید و گفته نمیشود چنانچه میفرمایند
هر که را استحقاق آموخته است موم کرد است و دانهش دوخته است
عقل تائی حق بود حق آفتاب سایه را با آفتاب حق چه تاب
و در فخر و عصر چندان مراقبات میگردم که ناگه سه نفر در نزوم آمدند و کلاه بخت
داشتند بر سرم نهادند و فرمودند که این کلاه غوثیت است ترا مبارکباد شد
گفتند برفتند سر از مراقبه بالا کردم در فکر شده باز در بحر مراقبات غرق گشتم
ناگه

ناکه غیبت دست داد و دیدم که چهار نفر آمدند بروست کلاه داشتند بر سرم نهادند
و فرمودند این کلاه حقیت است ترا مبارک باشد که رفیق مایان باشی و بعد از آن
سر از مراقبه بالا بردم باز در فکر شده و در بحر مراقبات غرق شدم ناکه انوار سیاه
مرا فرو گرفت چندان ذوق و شوق و استغراق غالب گردید که یکدم از مراقبات
سر بالا ننمیدادم در اینجا تجلی روحانی را دانستم که بمثل آفتاب مظهر میشد
ایدرویش تا سالک تجلی روحانیه را مشاهده نکند فرق تجلیات را نمیداند و تجلی
اسماء و صفات که بر سالک می آید فیض هنوز در پشت است و چونکه تجلی روحانی
بر سالک جلوه گر شد پس فرق تجلی اسماء و صفات را فرق میکنند نشان چینی
میباشد که فیض حضرت الهی که در تجلی افعالی است یک محو دارد اما هنوز سالک
در مراقبه محو خفته داخل در قلب او در استغراق و یاد در خواب میشود و اما
تجلی فیض ذات بر سالک وارد میشود بهیچ خطره در دل او راه نمی یابد و تمام
صفت ذمیه او رخت می بندد و اخلاق حمیده او را پس موجودی شود مثل
طلوع آفتاب بر مشعل چونکه طلوع آفتاب بر مشعل حااطه کند روشنی بر مشعل
باقی نماند همچنان دان تجلی ذاتی بر سالک جلوه گر گردد پس جمله کثافات و انوار
و بروق از سالک برود حتی که سالک از وجود خود نا امید شود گاه گاه در نظر
سالک بمثل چراغ و یا مشعل می آید و اما چندان استغراق دست دهد بهیچ نماند
که چیزی هست یا نیست تا که سالک تجلی روحانیه را ندیده باشد وجود سالک خواص است

بار میسند چون تجلی روحانی را دید پس آرام و قرار میکرد نقل است از خلیفه محمد یوسف
چهار روزی غوریهات میفرمودند بعضی اوقات که حضرت شاه ولی الله صاحب
مشغول بخدمت حضرات میشدند از خود فانی گشته وقت که بحال می آمدن از ایشان
سوال میکردم در حین خدمت حضرات پیران کبار شما اشتغاق می شوید در جواب
حضرت ایشان میفرمودند در آن وقت با ولایت پادشاهستان ها میگردم اما
اختیار از دست من می رود به اختیار میثوم وقت می آید از خلق میگیرم در گوشه
می نشینم و بعضی وقت چندان سرور و دل من می آید نهایت ندارد از تنگنا
به پروا میباشم نمی دانم که در دنیا چه میکند و چنان با حق مشغولم از خود خبر ندارم
و استقامت را از کرامت بهتر میدانم باید که تا ملک صبر و توکل و رضا و تسلیم را
پشت خود سازد تا که از حقیقتش آگاه شود و در سیر الی الله حقیقت علم الیقین
حاصل میشود و در سیر فی الله حقیقت عین الیقین حاصل میشود و در سیر مع الله
حقیقت حق الیقین حاصل میشود نقل است از خلیفه محمد یوسف ساکن چهار روز غور
روزی بمشغور پرنور فیض بخور حضرت شاه ولی الله صاحب بودم میفرمودند بسیار
مجلس روزی در محرابه فجر بودم که ناگه بیخودی دست داد و اشتغاق شدم
از خود خبر نداشتم ناگه حضرت خواجه خواجگان پیران بدر الملت و الدین شاه
نقشبند بهاء الدین رحمه الله علیه را دیدم در حال برخاستن دست حق پرست
مبارک ایشان را گرفته بودند که در آن وقت چندان فیض و حال بر من
وارید

وارید گردید حد نهایت آن در قلم رایت نیاید یک عت همچنان خود استغراق بودم
بعد از آن فرمودن که این حالات و جذبات که ازین قبل گاه تو بتورسیده ازین
بود که بواسطه مرشد کامل تو برایت حاصل گشته است درین باب میفرمایند نظم
این دولت سرمه برادر بپیر نمیشود و میسر

ای برادران درین ره بسیار سعی و کوشش کنید و آداب پیر و استاد و پدر
و مادر و خشنود و خشوع خود را داشته باشید و دوستی با دوستان حضرت خداوند
از جهت محبت حق تعالی جل شانہ بکنید و اگر مقصد حقیقی در دل سالک نباشد در
طریقت اگر داخل شود چیزی برای او حاصل نشود چنانچه حضرت روح میفرمایند شود
هرگز روی به بهبود نبود دیدن روستای بنی نود نه بود

نقل است از حضرت شاه ولی الله صاحب رحمۃ الله علیه در آن بیخودی حضرت
شاه نقشبند رحمۃ الله علیه فرمودند که چندان کمال با شهادت ایم درین عصر با یکس
از مشایخ نداده ام و یک روز بحضور پیر نور فیض گنجور حضرت سلطان اهل جذبات
قبل گاه و ارشاد پناه حضرت مولانا امان الله صاحب حاضر بودم حضرت ایشان
فرمودند که بعضی طالبان صفت تلوین و بعضی طالبان صفت تمکین دارند و اما
مبتدیان را صفت تلوین زود ضرر میرساند و منتهی یان را ضرر غیرتساند مشغول
گرولی زهری خورد و شکر شود طالبان را کی ازین باور شود
مراد از تمکین آن است هر چه بر آن صاحب تمکین از حقیقت حاصل شود هرگز

پوشیده نکرد و بک روز بروز زیاده گردد و مراد از تلوین آن است که داریم
در تغیر و نقصان است اگر چیزی از حقایق بروی که صاحب تلوین است معلوم
گردد باز پوشیده میشود ای طالبان در طریقه حضرات پیران کبار مایان استقامت
مت شریعت شرط است و بعد از آن در جمیع اوقات در مراقبه و حضور و اکمال
صرف عمر را نماید چرا که در مراقبه بسیار صفای قلب حاصل میشود و مراد از مراقبه
انتظاری و نگه داشتنی قلب است از خطرات تا که فیض حضرت الهی در دل جای
بگیرد طالب صادق باید که روز و شب در مراقبه فجر و عصر باشد از برکت رابطه
مرشد کامل دل او پاک گشته راه حقیقت از دل او کشاده گردد و مراقبه بر چند
نوع است اول مراقبه شیخ خود را بر خود لازم دانند بر سهیت که شیخ خود را بر چشم
نمودیده باشد همچنان بدیده دل باید دید تا که فنا فی الشیخ گردد و میشود
عشق را صد ناز استکبار است عشق با صد نازی آید به دست
ایدر ویش اگر فنا فی الشیخ حاصل شد شیطان که دشمن انسان است بمخون قوله
قوله تعالى انه لكم عدو مبين از وی خبردار باشید اگر چه شیطان دشمن است
و نفس کافر نیز دشمن است شیطان بلا حوله و لا قوة الا بالله العلی اعظم دفع میشود
مگر نفس کافر که در راهلوی انسان است بمخون قال ابی علیه السلام وعدا عدوی کما
انفس التي بين جنبيک میشد این نفس کافر بجز رابطه مرشد کامل بدیگر چیزی دفع
نمیکرد و کما قال ابی علیه السلام یفر الی یوم من ظل عمری فی الله تعالى و مرشد کامل که

نائب حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم است ظل آن پچون ظل حضرت عمر رضی اللہ تعالیٰ
عنه میباشد بمضمون کی قال البنی علیہ السلام النائب کا المنوب یعنی نائب پادشا
بمثل پادشاہ میباشد شیخ کامل کہ نائب پیغمبر است ظل او پچون ظل حضرت عمر
رضی اللہ تعالیٰ عنه پس از ظل شیخ کامل ہم شیطان فرار میگرد و ظل شیخ رابطہ
شیخ است چنانچہ مقالہ مشایخ است یفر شیطان من ظل شیخ کامل میشود
نفس نتوان گشت الا ظل پیغمبر و امن آن نفس کش راست گیر
شیخ کامل نائب پیغمبر است هرکے باور نمیدارد و خراست
ظل عمر ظل شیخ کامل است هرکے باور کنند او عاقل است
باید کہ طالب صادق یک دقیقہ بے رابطہ مرشد کامل نباشد تا کہ از باطن شیخ کامل
در باطن او ثرایت کند فتوحات غیبی و افحات ربانی از درون دل شیخ کامل
نجیب دل او شود بدانکہ مریدان توجه بجناب حضرت عزت نمیتوانند ازین جهت
قلب خود را متوجہ با قلب شیخ کامل میکنند چرا کہ قلب شیخ کامل ہمیشہ متوجہ حضرت
عزت است ہر فیض کہ از آنجا بر دل شیخ کامل میریزد نیز بر دل مریدان میریزد اگرکے
پرسد سبب چیست جواب گویم کہ حجابات در عالم شہادت بسیار است بعالم غیب نوز
آشنائی ندارد از ان باعث قلب خود را متوجہ قلب شیخ کامل میکنند چون
قلب شیخ کامل آشناء در عالم غیب و اسلطہ بواسطہ پیدا کردہ است باعث این
ایدرویش تا کہ از جام ولایت شیخ کامل نوشی کی از جام بنوۃ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ

و آله وسلم خواهی چشیدی و کجا و بر بحر معرفت حضرت الهی غرق خواهی شدی بدان
ایدر ویش اگر مرید از فناء فی شیخ ابا نماید آن مرید نیست بلکه مردود است و اگر
فناء فی شیخ او را حاصل در هفت سبق مقصد مقام را سیر میکند چرا که هر سبق
صد مقام دارد چونکه رابطہ مرشد پنجم مرید پنجم شد اول نقض اسم ذات را بر دل
نقویر کند و نظر بر آن دارد از کثرت ذکر اسم ذات نوری در دل او تجلی کند تا که
به اختیاری دل او بندگ جباری شود از برکت رابطہ مرشد کامل میریزد و حیرت در قلب
موجود شود همیشه آداب و رز و شیخ خود روز بروز مراقبه خوب ترین وجه رونی نماید
و اگر مرید از رابطہ مرشد کامل خود غافل شد نقض و چندان رکش نماید که او را
از کار دین بلغزاند الهی بجزمت ذات پاک خویش بجزمت حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله وسلم و بجزمت چهار یار کبار رضی الله تعالی عنہا و بجزمت حضرات پران کبار ما
این فقی را با جمیع سالکان و مریدان از کید نقض آماره ربائی بده و بمعرفت نقض
آماره بمضمون کما قال ابی علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه آگاه ساخته
سرفراز دارین گردان و بجزمت حضرت بنی و آله الامجاد ایدرویش تا وقتیکه نقض
آماره و لوازمه را شناسی معرفت حق جلشانه بتو میسر نشود ای طالب صادق هر چند که
در استقامت شریعت عمل بنده زیاده میشود اثر ایمان از غیب در دل بنده زیاده
میشود و مبسم محبت مرشد کامل در باطن او زیاده میشود و آثار فیض بر روح
او میرسد ذوق و شوق و عشق و محبت بوی حق جلشانه زیاده میشود تا که اهل
شود بحق

شود بحق تعالی جلش نه نقل است از حضرت خلیفه ملاحمره ساکین قریه خواجگان
یکروز بحضور پرنور فیض گنجو حضرت شاه ولی الله صاحب رحمۃ الله علیه حاضر بودم
ناگه در معرفت زبان گوهر تشارک شده فرمودن ای طالبان صادق اگر مرید
مرشد کامل بر مریدان نباشد از نفس قابلی عمل شیطان و ظلمانی پدید آید از آن که در
دردل اثر کنند و از غشاوتی آن گذشته در روح برسد و نور روح در حجاب افتد
و راه روح از عالم غیب بسته شود و فیض حضرت الهی بدو کم رسد و اگر مرید مرشد
کامل خود را دوست داشته باشد بدرجه مخفی اشیخ میرسد و از برکت رابطه مرشد
کامل بخشیده میرسد و نظر بر حضرت حق جلش نه میدارد و تافوضات حضرت الهی
در دل او وارید گردد و وجود او را پاک کرده تا نظر گاه حضرت حق جلش نه گردد بدان
ابطال صادق بهج عبادت افضل تر از مراقبه و رابطه اشیخ کامل کرده نیکیست باید که
روز و شب بعبادت حق تعالی جلش نه در مراقبه و رابطه مرشد کامل خود با باشند
نقل است از حضرت خلیفه ملاحمره مذکور روزی بزیارت حضرت شاه ولی الله
رفتم سبقات خود را جدید می کردم از تر شفقت و مرحمت سبقات را جدید کردن
و فرمودن اگر مرید در مراقبه دل خود را بر دل مرشد کامل خود برابر کند شفاعت
از دل مرشد در دل مریدی افتد از آن آثار که در دل مرشد است بر دل مرید
پیدا میشود و مقام مکاشفات عجمی و علم لدنی و معارف و حروف مقطعات
و گنجینه اسرار الهی روی میدهد در اینجا که روح قدسی که خلیفه حق جلش نه است

گاه باشد که خلافت دعوی کند و از شیخ منکر شود و این خلافت را از خود دانسته
بشطیحات زبان کشاید در این مقام اگر مدد از شیخ کامل نباشد خوف زوال
ایمان است و گاه باشد که جمله کلمات تجلی کند و از آثار آن تمام وجود صفات
بشری محو گردد و گاه بود که جمله موجودات در پیش تخت خلافت او سر بسجده نهند
مریدگان برو که این تجلی ذات است فرق تجلی روحانی و روحانی نمیتواند کرد
درین مقام اگر مرید فناء فی الشیخ نباشد خوف زوال ایمان دارد خلاصه کلام
آن که اگر عنایت مرشد کامل نباشد و مگر نه در زیر هر قدم مرید هزاران خطرات
نقشانی و شیطانیه است و این جمله از برکت رابطه مرشد کامل رفع می شود
فصل است از خیفه عبدالکریم پیش دره که روزی بحضور پیر نور فیض گنجور حضرت
شاه ولی الله صاحب قدس سره بودم سبقات مرا توجه کرده جدید ساختن در آن
توجه از خود بخود شدم ناگه از برکت توجه آنحضرت از ابتدای سلوک نقشبندیه
مجددیه امانیه تا انتهای آن کشف بر من شد و روح من برنگ بر یک از فناء
و بقا و عروج و نزول و صحو و محو و یسر نموده و مصبغ بصبغ هر یک رنگین شدم
و هر دایره را بعالم مثال مرقوم دیدم و شمه از آن در نیجا از مقام می نمایم بدانکه
سالك زیننه بزمینه خانه بخانه قدم می ماند از قلب بروح از روح بستر از ستر
بخفی از خفی با خفی از خفی با خفی بفتنا غم غم بدریژه ولایت صغری غم ولایت کبری
غم ولایت علیا غم غم تا دایره لایقانی که آخر مقامات نقشبندیه مجددیه است
نزران

هزاران پشته و هزاران بیابان جزیره بنظم آمد حیران گردیدیم چگونه برون
خواهیم شد که آن لحظه حضرت شاه ولی الله صاحب پیدا شد و مراد در ردیف خود
گرفته انداخت تا آنکه بشهرستان عظیم رسیدیم و آن شهرستان را تمام کوچه
و بازار او را مشاهده کردم و از برکت توجه آنحضرت عروج افتاد دیدیم که تجلی
ذات با جمیع صفات مشهود گشتند و بزرگ هراسم از اسما و صفات رنگین شدم
و مصبغ بصیغ تجلی ذات گنم و سه ساعت چینی بودم و چندان ارواح مخلوقات
آشکارا شد که همه مرا مرعبا گفتند و باز با خود آمده از حضرت عرض کردم که تو
از آن شهرستان نمودم در جواب گفت که این شهرستان دریایی وحدت بود که موج
زده حضرت منصور را به نعره انا الحق و حضرت بایزید را ایس فی جبهه الی الله گفت
در اینجا از سالک نه نام ماند نه نشان و جهات سست و توجه فوق مضمل میگردد
و سالک خود را و جمیع ممکنات را کم کرده ناچار زبانش بنعره انا الحق ترنم خواهد کرد
و اگر مدد از شیخ کامل نشود ازین جا عبور کردن محال است پیر کامل در کار است نظم
این ست نشان پیر کامل این است نشان صاحب دل
گر پیر بدین صفت بیاید از حضرت او تو رخ نتاسد
به بدرقه چو پیر کامل دشوار بود رسی بمنزل
نقل است از خلیفه حمزه ناکن باس قریه خواجگان روزی زیارت حضرت
شاه ولی الله رفتم بحضور پیر نور فیض گنجور آنحضرت نشسته بودم ناگه زبان گوشتار

در معرفت کثرت فرمودن روزی بحضور پر نور فیض گنجور حضرت قبله گامی
یعنی حضرت مولانا امان الله حاضر بودم که توجه مرا کردن چنان جذبات حضرت الهی
در قلم و اریه گردید از خود محو گشته هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمات عالم ناکوته و هفتاد
هزار حجاب عالم ملکوت و هفتاد هزار حجاب عالم جبروت و هفتاد هزار حجاب عالم لا اله الا الله
بکشف محرمانه شد چندان تجلیات و کیفیات و حالات روی داد در آن بیخودی
حضرت قبله گامی و ارشاد پناهی هم در مقام غوثیت و قطبیت مرا ارشاد کردن
و دو ساعت از خود بیخود در آن مقام محو بودم از برکت حضرت قبله گاه هم باز
با خود آدم نقل است از خلیفه محمد یوسف ساکن چهار در قریه غور روزی بزیارت
حضرت شاه ولی الله صاحب قدس سره رفتم بحضور پر نور فیض گنجور آنحضرت نشسته
بودم که جناب خلیفه عبدالکریم را از حقیقت کعبه ربانی توجه کرده سبق دادن
و بعد از آن زبان گوهر نثار خود را در معرفت حقیقت کعبه ربانی گشاده فرمود
روزی بحضور پر نور حضرت قبله گاه هم بودم مرا از روی شفقت توجه کرده از
حقیقت کعبه ربانی سبق داد چندان توجه کردن از خود بیخود شدم عروج واقع شد
بعالم روحانی یسر می کردم دیدم که روح من در عالم وسعت رسید و حجابات رفع شد
معلوم گردید که این مقام وسعت حقیقت کعبه ربانی است دیدم پس تمیج ارواح
انبیاء علیهم السلام و اولیای اکرام با من ملاقات میکردند و میگفتند مبارکباد
که حق سبحانه و تعالی ترا در این مقام حقیقت کعبه شرف بخشیده دیدم که روح من

از طرف کعبه شریف گردیده است و در دل خود گفتم که این به ادبی است پس روی خود را
بطرف کعبه شریف کردم دیدم که تمام خانه را شعاع تجلی ذات حضرت الهی فرو گرفته است
و خود را فناء بخشایا فتم و بزرگ خانه رنگین شدم و چندان تجلی ذات الهی
شد گمان کردم که دیدار موعود در آخرت است همین دیدار است اگر حضرت حق سبحان
کے را بفضل خود عطا کند و ثواب نیست از حقیقت کعبه شریف چه گویم که نهایت
ندارد از عرش کرسی ولوح و قلم فراخ تر است و از عالم امر کثاده تر و هر چه فکر کنی
نهایت ندارد و رانجا ایمان حقیقی به ثواب دلیل هویدا میشود قوله تعالی حج
البیت من استطاع الیه سبیلاً بدیهه میگردد و تا لکل زحمت روی بطرف
قبله شود در حین ادای صلوٰۃ محبوب حقیقی جلوه گر میشود بمضمون کما قال البنی علیه السلام
الصلوٰۃ معراج المؤمنین یعنی نماز معراج مومنان است که با خداوند خود را از نیاز
میگویند ایضا کما قال البنی علیه السلام اقرب ما یکن العبد من الرب فی الصلوات
یعنی فرمودن پیغمبر علیه السلام نزدیک می شود بنده با پروردگار خود در نماز کما قال
البنی علیه السلام ان تعبد الله کانک تراه یعنی فرمودن پیغمبر علیه السلام عبادت
کن پروردگار خود را که ترا می بیند و تو او را نیز به بین در وقت نماز و چنانچه آداب
کعبه شریف را حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی رحمه الله علیه در مکتوبات قدسی آیات
خویش بیان کرده است که الکعبه فوق الحقیقت محمد معلوم میشود که المراد من حقیقت
کعبه من حقیقت محمد هو التجلیات الالهی و النوارت حق جلشانه است و آنچه که بعلم این

فقیری آید که حقیقت محمدی افضل است از روی مجربیت که ان الحقیقت محمد
فوق من جمیع العینات و هو مقام حب عرف و حقیقت کعبه افضل است از
حقیقت ان کا ان المراد الکلام حضرت امام ربانی مجدد الفثانی هوالذات
او بلیات ذات بلا اعتبارات و در سخن حضرت امام ربانی مجدد الفثانی رحمه الله علیه
بیچ جای ترویج نیست الله تعالی جمله الباریا درین مقام رساند و اما مدت و
ساعت از خود محو بودم و بعد از ان از قناره و بقاها آن خانه مرا معلوم شد نقل شد
از خلیفه محمد یوسف چاردری غوری روزی زیارت حضرت شاه ولی الله صاحب قریه
رفتم تا که یک مریدی از مردم افغان مالدار آمد سبق او را توجه کرده فرمودن که
متوجه احوال خود باشی در آن وقت من هم متوجه حال خود گردیدم فنا از خود شد
روح من از من جدا گردید بکشف صریح دیدم که بآشیانه خطایر قدس روح ربی
و آن خانه را بعالم مثال بلا تشبه مثال خانه مدور دیدم و در آن خانه درآمده
مشاهده کردم در آن خانه چندان النوارات پر بود از انجا بنحانه دیگر در آدم
وسعت این از اول خانه کشاده تر بود از پرتوی تجلی ذات محو شدم و باز بنحانه
دیگر رسیدم در آن خانه النوار بمثل شمس مشاهده کردم از انجا بنحانه دیگر در آدم
که مثل شهرستان عظیم بود از تجلی ذات بلا کیف مکثوف شد و روح من خلیفه
حق بوده غریب و غره بر آورده که الان قد و صلت فی مقامی و بزرنگ آن خانه
بارنگین شدم و قناره و بقاها آنها را دانستم و پیر قدمی و نظری من گردید که لیر
فی

فی النظر هو انی لا یفهم الا انی والسير القدمی هو السیر کان عمره جابین
بحر و الصیو شتان ما بینهما چونکه سالک صاحب مکاشفه بوده باشد این معا
ف که لایق سترت بروی معلوم است حاجت به بیان نیست درین جا
مالک از گمان و وهم مبتدل به یقین میگردد و از اخلاق ذمیه مبتدل باخلاق
میده میگردد و این اسرار که گفته شد بے پیر کامل و وجود بگردان نمیشود و نظم
به گویم وصف این مردان دین را که روشن ساختند روی زمین را ۲
بر صد سال گویم وصف ایشان ادایش کیتوانم ای عزیزان
ایطالع صادق کار بادشوار بادوستان خدای تعالی آنان است بیک طرقت
عین کار جمله خلایق را سرانجام مینند کما قال ابی علیه السلام بهم یحطون
بهم یرزقون و بهم یدفع البلاء من وجه الاولیاء و رقی ایشان فرموده اند نظم
یکه میگوی که با حق بار نیست با گریبان کار بادشوار نیست
باید که منکری با اولیاء الله کنی و از منکر ایشان اجتناب کنی یفر من المنکر کما
یفر من لاسد و خود را از دم سیف مسلول ایشان بعید سازی ورنه هلاک کردی نظم
این طایفه تیغ آبدارند جان از تن بے ادب برارند
رو به تو مکن چو ترک تازی بازنده دلان مکن تو با زیه
ایطالع صادق از دل آزاری این طایفه پرهیز کن تا که دل آزرده نگردی متوی
تا دل مرد خدا ناید بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکند

کیست کافر بیخیز از جان شیخ کیست مرده بپنجر از خان شیخ
ایدریش با طایفه اهل دل به ادا بکنز سرازتن خود از تیغ دعایش جدا کنز نظم
هر کس که با اهل دل در افتاد سرازتن او روان بر افتاد
پسیران چو بملک دل امیرند در بشیه فقر باجمو شیرند
باشیر مشو ز جمل دشمن دشمن شوی میکنند سرازتن
الهی مرا و جمله امت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم را از منکری اهل اندکهداری
نقل است از خلیفه محمد یوسف ساکن چار در غور روزی بزیارت حضرت شاولی
الله صاحب قدس سره رفتم بحضور پرنور فیض گنجور آنحضرت حاضر بودم فرمودن
بیاسبقات خود را تازه گردان در حال رفته بملقه آنحضرت بدوزانوی ادب نشستم
مرا باز دایره حقیقت محمدی سبق داده توجه کردن از خود بخود شدم غیب دولت داد
دیدم که حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و سلم با چهار یار کبار حاضر گردیدند در آن
بخودی مرا میگفتند که سلام مایانرا بامرشد کامل خود حضرت شاه ولی الله صاحب بگوی
چونکه روحم از درج دهن آن خاتم النبیین این کلام شریف شنید گویا بملقم شرابی
شوق وصال محمدی ریخت چنان محو از خود گشتم نه نام ماند و نه نشا و قنکه با گوش آدم
هیچکس را معلوم نبود این احوال الامر شد کامل را تا چند ساعت خماری جمال محمدی بودم
و عشق آنحضرت بدلم جا گرفت روز و شب اشعار ابتدار از عشق او میگفتم نظم
کیکه عشق ندارد و جان ندارد یقین میدان که او ایمان ندارد
نقل

نقل است از خلیفه ملا یوسف چاردرغور میفرماید روزی بعد از نماز فجر بمراقبه نشستم
استغراق شدم در آن حال حضرت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی و حضرت عمر رضی الله
تعالی و حضرت عثمان رضی الله تعالی را و حضرت علی رضی الله تعالی را با حضرت سلطان
بایزید رحمه الله علیه و با حضرت شاه نقشبند رحمه الله علیه و با حضرت امام ربانی
مجدد الفتنانی رحمه الله علیه دیدم و هر یک را آداب بجا آورده دست بوسی کردم
و هر یک میفرمودند سلام مایان را بحضرت مرشد کامل خود شاه ولی الله صاحب بگوی
که خداوند تبارک و تعالی در اولاد او برکت عطا کرده است اکثر عالم و عارف و شیخ هستند
و پرده ها از پیش چشم بالا شد دیدم و چشیدم و فهمیدم چنانچه درین باب میفرماید نظم
آن را که در پذیرد معبود لا لعله آن را چه حاجت افتد رنج هزار چله
آن که به تمریز دید یک نظر شمس الدین شجره کند بر چله طعنه زند برده

نقل است از خلیفه ملا محمد یوسف چاردرغور روزی در مراقبه بعد از نماز فجر نشسته
بودم ناگه غیبت دست داد دیدم که شمس و قمر هر دو بنیارت حضرت شاه ولی الله
صاحب آمدند پروانه وار بدور رخسارش طواف کرده باز بمکان خود باز رفتند
و چون کعبه شریفه دیدم که آمده بدور سر حضرت شاه ولی الله صاحب طواف میکنند نظم
شمع چون امشب ضیافت میکند پروانه را جان من قربان شود مرا صاحب خانه را
خانه حق در طواف مرد حق از امر حق آید و کما در طواف مرشدی مردانه
ایدرویش این سخنان باریک را اهل معرفت دانند و بیخبران چه میدانند نظم

بمستوران مگوا سرار مستی حدیث جان مسپرس از نقش دیوار
یعنی یخچران بمنزل نقش دیوار است سرار اهل الله را از ایشانان پرس نمیدانند
نقل است از خلیفه ملا محمد یوسف ساکن چاردرغور روزی بعد از ادای نماز فجر
در مراقبه شکستم ناگه غیبت دست داد دیدم که خیمه از نور در میانه خیمه کرکس مکمل
از جواهر بر بالای آن کرکس حضرت شاه ولی الله صاحب قدس سره نشسته بودند
بدروازه آن خیمه استاد نوال کردم که درین خیمه جای کیست المعام شد که جای مجبان
مراه راه ندادند شاعر گذشت آوازی شنیدم که عنان های خیمه را بر کشید چنان کشیدند
که تمام عالم در تحت آن خیمه درآمدند در حال رفته از حضرت مرشد کامل خود شاه ولی
الله صاحب قدس سره نوال کردم یا حضرت آن سبز معلی چیست که عالم طواف میکنند
فرمودند عرش اعظم است باز نظر کردم آفتاب مرتاب آمده گیرد برگرد آن طواف
کردند ناگه دیدم که حضرت حاجی الحرمین الشریفین حاجی دوست محمد صاحب قدس سره
در رسید حضرت شاه ولی الله صاحب در کنار خود کشیده نوازیش بسیار نمودن
ایشانان با هم اشتغال داشتند که با خود باز آمدم نقل است از خلیفه محمد یوسف مذکور
که یکشب بعد از ادای نماز تهجد در مراقبه رفتم غیبت دست داد مرا ناگه دیدم که حضرت
حاجی دوست محمد صاحب قدس سره با حضرت مولانا امان الله صاحب قدس سره
در بالای کعبه شریف فرود آمدند از تمام اهل کعبه شنیدم که آواز برآمد حج بنام
هر دو غوث و قطب قبول شد و بعد از آن دست مناجات برداشتند بدرگاه

حق تعالی جل شانہ ناگہ نظر مبارکش بمن افتاد فرمودند سلام مایا نر بر شد خوی بگوی قلم
نغمه های عاشقان پس دل کشت است استماع نغمه های شان خوش است
نقل است از خلیفه ملا عبدالکریم ساکن پوش دره غور روزی بحضور پرنور فیض
گنجور حضرت شاه ولی الله صاحب حاضر بودم که حلقه سماع بر پا شد من هم برخاسته
بدون آوی ادب در حلقه شستم توجه کردن و مریدان را سبق دادن و مرا هم سبق
از مراقبه حقیقت قرآن مجید دادن در آن توجه از خود بیخود شدم و ثقالت در بان
من پیدار شد و آیت قوله تعالی انا سئل علیک قولاً ثقیلاً ایثارت باین است
چنان نغمه ها بر آوردم و فیض بلا نهایی بر وجود من بمثل باران پاشان ریزان شد ایدیش
این کرامت از پیر کامل است بر وجود من ثراست کرده تا توانی اسپ تو علی الوار
شده و تازیانه همت را بدست گرفته بشتاب خود را در خدمت مرشد کاملاً رسانی
و روح خود را از باده شراب ارغوانی چشانی و مال و زر خود را نثار راه حق بکنم قلم
دست را میپار جز در دست پیر حق شدت آن دست او را دستگیر
چون قبول حق بود آن مرد در دست دست او در کارها دست خداست
نقل است از خلیفه حمزه باسی روزی بحضوری پرنور فیض گنجور حضرت شاه ولی
الله صاحب قدس سره حاضر بودم که از اخلاص کشان آنحضرت یکصوفی آمد
عرض کرد یا حضرت یک فرزند دارم از قدرت حضرت الهی رنجور گشته و خیرات
بسیار کردم اکنون قریب است که به هلاکت برسد حضرت شاه ولی الله صاحب

قدس سره در مراقبه رفت بعد از نیک عت سر مبارک را بالا کرده فرمودن که ای
درویش پریشان حال مباش خاطر خود را جمع دار ان شاء الله تعالی از فضل حضرت
الهی شفا خواهد یافت عاقبت آن رنجور شفا یافت حضرت روحی صاحب فرموده اند که
دست پیر از غیبان کوتاه نیست دست او جز قبضه الله نیست
اندر اورنگ آیه اش فارغ نشین از فتون مکر آن دیوی لعین
ایدر ویش اگر رنجوری و قرص داری و زحمت پادشاه بتو غالبید در حال
وضو ساخت دو کانه یکانه را ادا کرده و رابطه مرشد کامل را پیش روی آوریده از
باطن مرشد کامل خود امداد خواسته بدرگاه حضرت پروردگار جلشانه التجا کنز انوار
الله تعالی از برکت رابطه باطن مرشد کامل از زحمتهای خلاصیابی بنمودی نظم
قدم نهاده گردیدون دیده جالازن بگنجد دل بیمار را دوا سازد
زینوز دل توجیه اگر با سازد اگر چه مور ضعیفم مرا بهما سازد
نقل است از خلیفه حمزه باسی روزی حضور پر نور فیض گنجوری حضرت شاه ولی
صاحب قمری سره بودم آنحضرت مریدی بود فرزند داشت لنگ آن فرزندی
خود را به نزد آنحضرت آورد و عرض کرد یا حضرت یحیی یک پسر دارم از قدرت
حضرت الهی زبان ندارد دعا کنند مگر حق تعالی جلشانه زبان باشد در حال آب
دهن مبارک خود را بدین آن پسر لنگ چشاند گفت ان شاء الله تعالی
گویا میگوید از فضل حضرت الهی و از توبه مرشد کامل آن پسر لنگ از زبان

آمد چون صدق و اخلاص آن حیدر یک بر هزار شد چنانچه عطار میفرماید تقلم
بپدر فرزند پیدا او کند طفل را در مهد نو یا او کند
ایزدیش را تم اربعه انهار و در جستجوی احوال حضرت حاجی ابراهیم الشریفان
حاجی دوست محمد صاحب قدس سره و در جستجوی احوال حضرت سلطان ابن خذبات
شا امان الله صاحب قدس سره و در جستجوی احوال حضرت شاه ولی الله صاحب
قدس سره بودم بمضمون حدیث و من طلب فقد وجد برایم موجود شد ارقام کردم
و در ضمن آن یک مکتوب حضرت شاه ولی الله صاحب که بدست حق پرست خویش
ارقام کرده بود دریافتم بترکی ارقام می نمایم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و السلام
على عباده الذين اصطفى اما بعد میگوید فقیر الحقیر لایثی ولی الله کان الله له
عوضاً عن کل شیء المسئول من الله تعالى سلامتکم و العافیتکم و استقامتکم
على شریعتہ المرصیة على صاحبها الصلوة و السلام المرام انکه یفحتم کرده میشود
برای هر یک اخوی اعزتی و ارشدی فضیلت و شرافت پناهان خلیفه ملا محمد امین
آخند و خلیفه ملا الف آخند و خلیفه ملا سید علی آخند و خلیفه ملا سید کل آخند
و خلیفه ملا فیض الله آخند و خلیفه ملا علی آخند و خلیفه ملا حمزه آخند و خلیفه
ملا عبد الکریم آخند و خلیفه ملا محمد یوسف آخند و باقی حجتاً و مخلصاً محال بر حد
حفظهم الله تعالى من آفات الظاهرية و الباطنية انکه یفحتم برای نمایان کرده
میشود این است که پنج وقت نماز را بجماعت ادا نمایند و بذكر و فکر حضرت

حق سبحانه و تعالی مشغول باشند و محبت پیران کبار را در دل داشته باشند باید و لازم
که استقامت بر امور شریعت داشته و یک سر موی تخلف نورزیده باشند و حضرت خواجہ
بزرگ شاہ نقشبند قدس سرہ میفرمودند کہ طریقہ ماعوۃ الوقتی است و چک در
زیل متابعت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم زدن است و اقتدا با آثار سخا
کرام کردن است و دین طریقہ باندک عمل فتوح بسیار است اما متابعت سنت کار بزرگ
است و اکابر نقشبندیہ کرامات و واقعات را و حالات را اعتبار ننہادہ اند این ہمہ
بیج کار نیست کرامات و بزرگوں نزد بزرگان دین این است کہ ظاہر خود را بہ متابعت سرور
عالم صلی اللہ علیہ وسلم آراستہ دارد و باطن خود را بحضور حضرت حق جل نہ مستغرق
داشته باشد و دل از محبت غیر خالہ یا بدکار بزرگے این است و یغیر این ہمہ بیج است
پس ایک را اگر او تعالی جل نہ بر سرار غفی اطلاع دہد و بر تصرفات قدرت جسد
و برواقعات ماضی و مستقبل اعلام فرماید باید کہ حتی الوضع در اخفای آن گوشہ
نہ آنکہ او را فروشد چنانچہ فریضہ است بر پیغمبران اظہار معجزات ہم چنین فریضہ است
بر اولیاء اللہ کتمان کرامات و حضرت خواجہ باقی با اللہ صاحب فرمودہ است
کہ کشف کوی در کار نیست طالب حق را اعتقاد درست و رعایت احکام شریعہ
و اخلاص تمام و توجہ دوام بجناب حق جل نہ بزرگترین دولت است پس رونده
این راہ را باید کہ آفتہ در راہ روی نماید در آفاق و انفس مشہود و مکتوف گردد
ہمہ را داخل دائرہ مالوی داند و بکلمہ لافی باید نمود حضرت حق تعالی جل نہ

را ماوراء حیطه و وضع و خیال باید جست و اکابر نقشبندیه برواقت و کشفیات
و خرق عادات اعتبارات نهاده اند و بابتند و امام حضور را دولت کبری دانستند
ازین جا است که نسیان مانوی در حق ایشان دائمی است و شیخ یحیی ترمذی
قدس سره فرموده اند که در عالم بت بسیار است و بت عارفان کرامت ایشان
و اگر با کرامت آرام پذیرد محبوب شوند و از کرامت بترانند و او را مقصود
ندانند و اصیل شوند زیرا که صحت ولایت محقق است بشرط اعراض از غیرو دلت
پس سالک اگر با کرامت اقبال کند این معنی مقرر قومی است و ولایت با اعراض
از دوست و اقبال با غیر هرگز جمع نشوند چنانچه حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی
رحمه الله علیه فرموده اند اگر سالک از محبت دنیا بدل مقدار روانه ارزن داشته
باشد محبت حق جانش در دل او اصلاً نباشد کما قال ابی علیه السلام من احب الدنيا
افر بالآخرة ومن احب لمولى افر بالدين يا هذا این سخن است ایضا کما قال ابی
علیه السلام و کل ما شغلك عن الله فهو صمک و چون خلقت آدم از خاک
باید که تابع باشد و غرور و خود بینی نکند و فخر و علوبه بزرگان گذشته نسا زند
بلکه طریق عجز و نیاز و شکستگی و خاک ریزی را از دست ندهد و خود را از همه عالم
کمتر و بدتر داند و همیشه خائف و ترسان باشد و توفیق و سعادت دایم از جناب
حضرت احدیت در خواهند تا بوسیله خاک ریزی و انگ ریزی قبول درگاه حضرت
الهی گردد و دوری از درهای سعادت تا بروی کشاده گردد چون در میان بنده و خلق

تعالی هیچ راه نزدیک تر از عجز و نیاز و انگاری نیست و هیچ جای با محکم تر از خود بینی
کرده نیست باید که از خود بینی و خود پسندی و تکبری دور شوید تا که واصل شوید نیت
پست نشوید تا فیض حق فایض شود هر کجا بستی است آب آنجا رود و
در بهاران که شود سر سبز سنگ خاک نشوید تا گل بروید رنگ رنگ
و جناب حضرت غلام علی شاه صاحب قدس سره میفرمودند اگر هزاران کس از این
ناچیز با جازت و خلافت رسیده اند اما بحقیقت خلیفه من آن است که دست و پای
بریده باشد و دوام الذکر و پرداخت نسبت و اخلاق حسنه و عدم چون و چرا بر
مجاری قضا و رضا و تسلیم و توکل داشته باشد و الا بچی و خود بینی کتب کرده است
و طریقه را بدنام ساخته و مشایخ را عار لاحق کرده میفرمودند که با وجود تحصیل
نسبت باطن تا تهذیب ظاهری باین حد نرسند قابل اجازت نمیشود و اگر
من قبل از رسیدن خط بهجت ضرورت و محنت خواهد نمود و مقید بشروط
فاذا فأت الشروط فأت المشروط چنانچه بنظر ترویج طریقه علیه و صلوات
خلق الله در این آخر زمان پیرا فیتان جایز است شیخ را اجازت دادن
مرید صاحب استعداد را که بمرتبه اجازت مطلقه اگر چه نرسیده باشد که بعد از
فناء قلب فناء نفس است و فناء نفس در ولایت کبری حاصل میشود چنانچه
امام طریقت حضرت خواجه بهاء الدین شاه نقشبند قدس سره حضرت
مولانا یعقوب چرخ قدس سره را اجازت داده بودند و بعد از آن بخدمت
حضرت

حضرت خواجہ علاء الدین عطار قدس سرہ امر نمودند کہ صحت بحضرت خواجہ عطار
کنید پس صحت ہا نمودند تا بحال رسیدند کذا نقل فی گز المہدایہ لہذا برای تا
و ایضاً ولایح باد کہ درین مکتوب عمل نموده و قدم از جادہ شریعت غزایرون
نہادہ کہ سعادت دارین و رفائیت کونین درین منوط است و ہر کس کہ در این
مکتوب فقر عمل نمود و قدم از جادہ شرع بیرون نہادہ ربقہ ارادت از
کردن او کشتہ خواهد شد و خسر الدنیا و الآخرۃ خواهد گشت اللہ تعالیٰ این فقر
و دوستان او را توفیق دہد کہ عمل باین امور عنایت فرماید بمنہ و کرمہ و یرحمہ اللہ
تعالیٰ عباداً قال آمنا و جناب خلیفہ ملا سید گل را مقرر نمودم کہ این نصحت
نامہ را بدست خود این فقر نوشتہ بدست او دادہ ام کہ بردست گرفته برہم
متعہقان خوانندہ و نشان دادہ از دست بیرون نشازد و دیگرانکہ باید
و شاید کہ اجازت دادن توجہ با احدی ندیند تا آنکہ از نظر این فقر
نگذرد و اگر کس را شمایان درین روز با اجازت دادہ باشند مانع شوید
کہ من بعد بکرم خداوند تعالیٰ مشغول باشند و بکس توجہ نکنند درین باب
تا کید و انستہ تخلف گفتہ این فقر ننماید فقط السلام علیکم یا اخوان دین
ایطالب صادق حضرت شاہ ولی اللہ صاحب قدس سرہ را بدان ہفت ستر
داشت و کلان پیر او حضرت مولانا غوث محمد شاہ صاحب ست و پیر دوم آن
حضرت محمد سعید جان است و پیر سوم آنحضرت غلام محمد جان است و پیر چہارم آن

۱۰۰

حضرت علاء الدین جان است و پسر هفتم آنحضرت محمد معصوم جان است و پسر
ششم آنحضرت محمد محبین جان است و پسر هفتم آنحضرت محمد النور جان است
و پسر هشتم آنحضرت روضدین جان است و پسر نهم آنحضرت فخر الدین جان
میباشد و هر یک سنگباری فارس است هر که بدیشان رسد طلای احمر گردد و بی
آفتل است از خلیفه ملا محمد یوسف ساکن چار و در غور هرات که تخلص آن بابیری
است فرموده اند که حضرت شاه ولی الله صاحب قدس الله سره را وقت
رحلت نزدیک پید جملہ اولاد آن خود را طلب کرده نصحت کردن و بعد از آن
روی بفرزان خود آوریدند و فرمودند که وقت رحلت من نزدیک است
بدانید و آنگاه باشند بعد از من قایم مقام بر سر منند من حضرت مولانا
شاغوش محمد جالین است و حکم اول مثل حکم من دانیند پس بر فرزند
آنحضرت قبول کردند محض و قبله گاه خود را مبارکبادی کردند پس جملہ
مرخص کردند برخاسته از خانقاه بیرون حرم شرعی خود رفتند بلکه
یک ساعت نگذشته بود غریب و فریاد از اهل حرم برخاست یوم دوشنبه
در ربیع الثانی ماه ربيع الاول سنه یک هزار و سیصد و چهل بود که مرغ
روحش ندا می قال انا لله وانا اليه الرجعون را شنیده بوی جنا
خرامید عالم را از غم دل دوشوق ساخت چنانچه راقم این حرف
در وصف تاریخ آنحضرت هذا امری را ارقام کرده تا آورده روز
کار یاد

یادگار بماند هر که خواند در حق راقم هذا رساله دعای خیر مگر کند نظم
 بده لاتی شراب ارغوانم از آن شرین شود تا کام جا نم
 بوصف تاریخ فوة شهنشا نویسم مرثیه چون گوش فر ما
 بماند در زمانه یادگار یی بخواند عاشقانی کرد کاری
 ز بهر آن روخش گشتم جگر خون ز دل بیرون کشم ابرار اکنوان
 به قیوم زمانه قطب دوران ولی الله رئیس نقشند ان
 هزار و سیصد و چهل بود ز بهرت بشد نزدیک بآن شه وقت رلت
 ربیع الاولین را بیت هفت بود ندای را جعون از غیبت بشنود
 طلب کرد جمله فرزندان خود را نصحت کرد اولاد ان خود را
 ز بعدم غوث محمد جالین است تمام سالکان را سرورین است
 بدایتین امر او را از دل و جان بمش امر من ای نور چشمان
 قبول کردند فرزندان ایشان مبارکباد گفتند شاد خندان
 مرخص کرد اولاد ان خود را سران جمله دلندان خود را
 برفت از خانقاه با لوی خانه بعد خوشو قتر آن غوث زمانه
 بشد داخل بخانه یکد و نماعت که گوید در حرم گردید قیامت
 غریوی از حرم مردم شنیدند سرانکه همه مردم دویدند
 که از دارالافتا لوی بقارفت بگردش در محمد در ورق صفت

اقل است از خلیفه ملا محمد یوسف ساکن چادر غور هرات چونکه حضرت شاولی
صاحب رحمۃ اللہ علیہ از دار الفنا بدار البقا رحلت نمودند غریب و در
عالم افتاد و جمیع فرزندان او جمع گردیدند و خلفا و مریدان دو چشم گریبان
در قریه پرچین قرا تهنیت را ببلکه در شب کنده جنازه خوانده بمثل
زرد خاک مدفون کردند در آن وقت حضرت مولانا شاه غوث
قدس سره در شهر میمنه آمده بودند در حال برادران آنحضرت
خط نوشته بدست قاصد تیز رفتار داده روانه کردند حضرت مولانا
صاحب اراده در شهر اندخوی داشت در حد پته پای حدود دوات
آباد نثرین تکاب رسیده بودند ناگه قاصد رسیده خط را بدست حق
پرست حضرت مولانا صاحب داد پاکت را شکافته خط را مطالعه
نمودند چشم مبارک پر آب گردید عنوان اسپ خود را بوی خانه کردند
بچالائی خود را بخانه رسانیدند و خلفا و مریدان آمده فاتحه خواند بیعت
کرده میرفتند تا که تقریفات حضرت مولانا صاحب عالم بار گرفتند
مسخر شاست بدان ایدرویش اگر هر حاجتی داشته باشی ختم حضرت
شاه ولی اللہ صاحب بکسر حاجت ترا حق تعالی شانه می بر آرد اول
صد مرتبه صلوة بخوانی و بعد از آن پنجاه مرتبه یا غیاث المستغیثین
اغتثنی بخوان و باز صد مرتبه صلوة بخوانی بار و اح آنحضرت به بخشه برادر دل برده

مکتب

سلسله حضرات پیران کبار نقشبندیه احمدیه معصومیه امانیه مولویه شریف
از بطون اندر شون تا د لبرم کرده وطن آدم احوالش نوح ابراهیم به تن
مولی السماعیل علی احمد گشت چون تبلیغ دین را کند اندر میان انجمن
صدیق فاروق عثمان علی مرتضی گشت پیدا جلوه گر اندر میان هر وزن
بعد از آن سلسله قائم جعفر چو بایزید کرد عالم را منور با محو شیخ بوالحسن
قائم چون بوالعلی یوسف همچون عزیز گشت ظاهر کرد روشن قریه نورانی
حضرت بابا و میر و نقشبند عطار شد یعقوب احرار را بد شیخ در روشن کن
باقی بالله احمد معصوم سیف الدینش نور محمد منظر غلام علی عارض حسن
بولعید احمد سعید دولت محمد حاجر گشت شاه امان اندولی الله پیر بر همین
شد جناب غوث محمد جلوه گر اندر جهان طایبانرا میرساند باوصالی خویشین
حادر گزینزاده در جهان دیگر پسر مثل ملکین در محمد باشدش شیرین سخن
اینها و ندامت الحق انبیاء و اولیاء در محمد رازانش اندران اصل وطن
در تاریخ بنیت نهم شهر جمادی الاول در سنه یک هزار و سیصد و شصت
بنح ارقام گردید بقلم حقیر در محمد پیر تقیر ساکین قریه چهار بولکنج
شریف قوم انصاری نقشبندی احمدی حنفی تمام یافت
خط و روق و در میان هر که خواند دعا طمع دارم
ز آنکه من بنده گننه کارم بیچین

1. The first part of the paper is devoted to a general
 discussion of the problem. It is shown that the
 problem is of great importance and that it has
 not been completely solved. The author then
 proceeds to a detailed analysis of the problem.
 In the second part of the paper, the author
 presents a new method for solving the problem.
 This method is based on the use of the
 principle of least squares. The author shows
 that this method is more accurate than the
 methods previously used. The results of the
 calculations are presented in the third part of
 the paper. The author concludes that the new
 method is a significant improvement over the
 old methods.

16

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على رسول
خير خلقه سيدنا محمد وآله واصحابه اجمعين اما بعد فيقول عبد بار
در محمدی انصاری حنفی مذهباً نفیثندی احمدی مشرباً توخته لقباً
قریه چهاربولک بلج مکنام از ارشرف بلدتادار السلطنة کابل طشتاً
غفر الله تعالى له ذنوبه وکسا طرّاً عیوبه فی الدنیاء والاخره چونکه
از ارقام احوالات حضرت حاجی دوست محمد صاحب واز احوالات حضرت
مولانا امان الله صاحب واز احوالات حضرت شاه ولی الله صاحب فارغ
گردیدم اکنون شروع بر احوالات حضرت مولانا و مقتدای نانا غوث
محمد قدس سره الا قدس کرده میشود انشاء الله تعالى بدانکه ولادت
بانتعادت آنحضرت در سالیکه از اردو و صد هشتاد و شش هجری در روز
جمعه در پانزدهم شهر محرم الاحرام وقوع یافته در حق آنحضرت بسیار
بشارت ها حضرت مولانا شاه امان الله صاحب که جدا علای آن
حضرت است داده است چونکه حضرت مولانا غوث محمد صاحب عمری
مبارکشن کمد بلوغ رسید در طلب علم ظاهری کمر همت را بسته در اندک
زمان از علم قال صاحب کمال گردید که در عمر خود همتای آنحضرت میفرمود
و بعد از تحصیل علم ظاهری در طلب علم باطنی کمر همت را بسته بحضوری

بر نور فیض گنجور حضرت قبله گاری و ارشاد پناز گشتم در یوم جمعه سیزدهم
شهر شعبان المعظم در آنکه یکصد و سیصد سیزده بود از هجرت بنوی صلی الله
علیه و آله وسلم توجه کردند بیعت نمودم بدست حق پرست حضرت قبله گاری
خود پس مرا بقی دادند از لطف قلب و از لطف روح و از لطف سر و از لطف
لطف خفی و از لطف اخفی و لطف انفس و از لطف سلطان الاذکار
و از مراقبه و قوف قلبی و مراقبه اعدیت و مراقبات قنای قلب و قنای
روح و قنای سر و قنای خفی و قنای اخفی و مراقبه دایره ولایت صغری
فصلی حاصل بعون الله تعالی و باز از روی شفقت و مرحمت غلام خود را
در شب جمعه در شب چهارم شهر شعبان المعظم توجه کرده سبق دادند از مراقبه
اقربیت اول و ثانی و ثالث و رابع که مسمی بدایره قوس است فصلی
ماحصل بعون الله تعالی و باز از روی شفقت و مرحمت این غلام خود را
در شب بیست و نهم شهر شعبان المعظم توجه کرده سبق دادند از مراقبه اسم ظاهر
و اسم باطن از دایره ولایت علیا و دایره کمالات نبوة و دایره کمالات
رسالت و دایره کمالات اولو العزم محصلی حاصل بعون الله تعالی
و باز از روی شفقت و مرحمت حضرت قبله گاری هم توجه کرده سبق دادند این
غلام خود را از دایره حقیقت کعبه و از دایره حقیقت قرآن و از دایره
حقیقت سلواة و از دایره معبود صرف محصلی حاصل بعون الله تعالی

و باز از روی شفقت و مرحمت حضرت قبله گاهی و ارشاد پناهی هم این غلام
 خود را توجه کرده سبق دادند در شب و شبانه نهم شهر ذوالقعدة الحرام در
 ۱۳۱۰ یکنه از سید بست و بود از اجرت بنوی صلی الله علیه و سلم از مراقبه
 دایره حقیقت ابراهیمی و از دایره حقیقت موسوی و از دایره حقیقت محمدی
 و از دایره حقیقت احمدی و از دایره حقیقت حب صرف و از دایره حقیقت
 لاتعین محصلی ما حصل بعون الله تعالی و باز از روی شفقت و مرحمت
 حضرت قبله گاه و ارشاد پناهی هم در شب چهارده نهم شهر ذوالقعدة الحرام
 در ۱۳۱۰ یکنه از سید بست و بود این غلام خود را توجه کرده سبق دادند از
 مراقبه سیف قاضی و قیومیت محصلی ما حصل بعون الله تعالی بدان
 ایدرویش چونکه حضرت مولانا و مقتدای نا از برکت توجه حضرت قبله گاهی
 و ارشاد پناهی خود یعنی حضرت قیوم زمان شاه ولی الله صاحب قدس
 سره این مقامات عالیّه نقشبندیّه مجددیه معصومیه امانیه شریفه از
 فضل حضرت بنی بچانه و تعالی حاصل نمودن پس حضرت قبله گاه و ارشاد
 پناهی آنحضرت از روی شفقت و مرحمت ارشاد خط مطلقه نوشته بحضرت مولانا
 صاحب شاه غوث محمد قدس سره عنایت فرمودند و در حواصی خود قایم مقام
 مسند فقر خود ساختند و این راقم حروف هذا النسخه از کتاب طریقه الرشیدیّه
 و حجت المسترشیدین که از تصانیف حضرت مولانا غوث محمد شاه قدس سره

هست درین رساله اربعه اسرار ارقام نمودم چونکه حضرت مولانا شاه غوث قدس سره باین مقامات عالیله تا دایره لائقین و سیف قاطع و قیو مت
سرفراز و ممتاز گشتند گویا که طریقه نقشبندیه مجددیه را از نور و نطق دادند بسیار
از عالم را باین مقامات بهره ور ساختند چنانچه در سفرنامه خود ارقام کرده علم
طریقت را رواج از نو بدادم بهر دل لایقش فیض نهد و م
نقل است از خلیفه ملا محمد یوسف ناکن چار در غور برات که تخلص آن بابا سیری است
چونکه حضرت مولانا شاه غوث قدس سره در روز دوشنبه ششم شهر رجب
المرجب در سنه یکهزار سیصد و شصت نه بود از هجرت بنوی صلی الله علیه و آله و سلم
از حضرت قبله گاه و ارشاد پناهی خود یعنی حضرت شاه ولی الله صاحب قدس سره
سره رخصت و دعا گرفته بهمهرا چند خلفای عمده از طولی شریف خارج
گشته شب اول در قریه لکرزیری مانده و مردم آنجا را پر فیض ساخته بوی قریه
آنه مراجعت کردند و مردم آنجا را پر فیض ساخته بوی قریه چهار در روانه شدند
شب آنجا بنو ثوقتر گذاریده مردم آنجا را پر فیض ساخته بوی قریه سرخ سرای
مراجعت نمودند شب در جای حضرت میر سید علی آغا که خانه آن حضرت بود
مانند مردم آنجا را پر فیض ساخته بوی قریه آق کبند و جلگی مزار رفتند
و مردم آنجا را پر فیض ساخته بوی قریه چشت بزیارت حضرات خواجگان
چشتی رفتند خصوصاً از روحانیات سلطان مودود چشتی فیض حاصل کرده

مراجعت بوی قریه اُبه کرده یکشب مانده مردم آنجا را پرفیض ساخته بوی قریه
ده زیرک رفتند چند شب در جای حضرت روفی حمد چاهها جزا ده صاحب ماند
مردم آنجا را پرفیض ساخته مراجعت بوی شهر هرات نمودند داخل شهر گردیدند
خلفا و مریدان شنیده باستقبال آمده در مسجد جامع جای تیار کردند و حضرت
مولانا صاحب قدس سره یکماه رمضان شریف در شهر هرات در مسجد جامع
بماندند و روز ماه رمضان المبارک را گرفته فجر و عصر و مراقبه بودند و مردم
شهر را پرفیض ساخته از آنجا بوی ولایت جام مراجعت نمودند منزل و محل
بریده در ولایت جام رسیدند ناکه حضرت خلیفه عبدالرحمن که از عمده خلفای حضرت
مولانا شاه امان الله صاحب قدس سره بود ملاقی شدند خلیفه مذکور هزار
خوشی و مفرحی حضرت مولانا شایع نمود محمد قدس سره را بجای خود برده همایون
ری بای خوب جای آوردند و حضرت خلیفه مذکور بیعت خود را تازه کردند و مردم
جام چندان محبت افزود جمله داخل طریق گردیدند پس حضرت مولانا صاحب با حضرت
خلیفه مذکور بطواف مزارات حضرت شیخ احمد جام رحمه الله علیه و حضرت امیر قاسم
رحمة الله علیه و حضرت ابو دردا رحمه الله علیه رفتند فاتحه خوانده فتوح
روحشان بادگفته از خلیفه مذکور و دایع شده بوی قلعه نو و لنگر و محمود آباد
روانه شدند یکشب بجا مانده مردم آنجا داخل طریق کرده پرفیض ساخته بوی
قریه کلارچه و قریه بل ششی روانه شدند یکشب آنجا کرده مردم آنجا را پرفیض ساخته
بوی

بوی قریه میرجاده و شاخه چینه و گرم آب و پس که روانه شدند چند شب آنجا
مکن کرده مردم آنجا را داخل طریق کرده پرفیض ساختند و مردم قریه های
مذکور آن قوم را بپایان بودند مستی بمر و یایان بودند پس از آنجا روانه بوی قریه
سیلابه روانه شدند که مستی بمر را دوستی بودند تقریباً هزار خانه از قوم بلوچ
بودند همه را داخل طریق ساختند پرفیض نموده بوی قریه شور آب و شیر تپه سنگ
و نوزاد آباد روانه شدند و این قریه با بزرگوه و جبهیدی مستی بودند تقریباً
پنجصد خانه بودند همه داخل طریق شدند و پرفیض ساخته بوی قریه دولت آباد
روانه شدند مردم آنجا بلیور بوزی مستی بودند و هموایشان در قلعه قصا بود
آنجا رسیدند و مردم آنجا را داخل طریق ساخته پرفیض نموده از آنجا بوی
کندک لی که از قریه های هروک بود روانه شدند تا که بدولت هروک داخل شدند
در آن موضع از نوزاد چنان توجه کردند که آتش عشق و محبت حق جلشانه
بدلهای مردم آن ولایت افتاده از هر اطراف مردم بلوچ و ترکمنند بمثل
پروانه بدور شمع جمال حضرت مولانا صاحب جمع گردیدند و مستی بمر و
گشته داخل طریق میگرددند بدان ایدرویش از ملک بجن تا سرخس و مرو
یکماه راه بود تقریباً یک لک خانه از مردم بلوچ و عرب و ترکمنند بودند جمله
داخل طریق شدند و هر وقت که حضرت مولانا صاحب اسپ را سوار میشدند
در زیر رکابش از آن مردم مذکور یک لک نفری کم و زیاد میرفتند در آن موضع

پسند خانه مردم تر گشتند بود که یک زن صاحب جمال در بالای بام استاده تفرشت
چونکه خلایق بسیار را دید زبان به ادب را دراز کرد و حضرت مولانا صاحب بوی
آن به حیایک نظر انداخت و گریزیده از سر بام بر زمین افتاد و بشل های بروی
خاک پلیده جان شریف در باد واد چونکه آن احوال را مردم تر گشتند آن دیدند
آمده از خوف خدا داخل طریقه گردیدند و در آن روز حضرت مولانا صاحب بوی
توجه میزدند ملاکها پر فیض شده برقص آمدند گویا که قیامت برپا شد اگر ممکن
یا کافر نظرش بجمال مبارک حضرت مولانا صاحب می افتاد لرزه فوری در
بدنشانی می افتاد و مجذوب گردیده بشل های در روی خاک میدان می پلیدند
خلایق در بین خود با می گفتند که این شیخ مهدی موعود است ظاهر گردیده است
چونکه در اطراف عالم این سخن نشر گردید خلایق از هر طرف عالم خود را آن
و بزرگان و تجاران آمده داخل طریقه شده میرفتند یکروز خلایق بسیاری
بمالک و اسب و شتر توار آمدند همه داخل طریقه شدند مگر یکجوان تنی روال
بطریقه نشده فرمودند هر چند که داخل طریقه نگشته ام مگر صدق و اخلاص دارم
میگفت پس از آن مردم دعا گرفته بوی خانه خود را رفتند مگر اسب آن جوان
اصلاً براه نمی رفت هر چند بتا زبانه میزد از جا حرکت نمی کرد پس ناچار از اسب
فرود آمده گریان بسیار کرده داخل طریقه گردید پس دعا گرفته اسب او بوی
خانه روان شد و آن کرامات و خرق عادات را مردم دیدند آمده بروزی بزرگ
نفر

نفر داخل طریق میشوند این چنین تا دوماً روز و شب توجه میکردند گویا از ضرب فیوضات حضرت
اله جزا در جنبش آمدی و در این مدت تقریباً دو لنگ نفر مرید و مخلص شدند میفرمایند نظم
در آن موضع ز فضل پاک یزدان فروزان شد چراغ نقشبندان
خلایقها ز جام عشق رحمان چشیدند جملگ بر سیر و جوانان
نداشتند سرو پا را یقین دان بودند جمله رقصان
همه شد واله و شیدا و حیران بدور غوث حق چون مار پیچان
طریق عشق را آن جمله خلقان گرفتند تعلش از شای خوبان
سراسر جمله گشتند ذکر گویان شدند مشغول بند کمر حی سبحان
الای در محمّد باش خندان بعضی غوث محمد شای عرفان
چونکه کرامات و خرق عادات حضرت مولانا صاحب در گوش خلایق رسید از هر طرف
بمشل پروانه آمده بدور رخسار آنحضرت چرخ میزدند و داخل طریق میشوند و از مردم بمن
یک شیخ بود که مریدان بسیار داشت و این حال و جذبات را دیدند از شیخ خود بهره نبرد
بودند همه مرید حضرت مولانا صاحب گردیدند این جز را شیخ بمن شنید از غصه چون مار
بخود پیچید بمشش عالم تاریک گردید و شیخ بمن را در شهر عشق آباد شیخ دیگر بود که مقتداست
این شیخ بمن بود احوال روانه کرد که بدان و آگاه باش که از افغانستان از بلده پری
شیخ آمده بروزی هزاران کس مریدی میشود و بمرد میروند محبت و عشق و جذبات
پیدا میشود و مریدان مرا همه داخل طریقت خود گردانیده و عالم را زیر ساخته و شهره

آفاق گردیده و رنج ممکن را خواهد تصرف نمود بفریاد مبرس و گرنه کار از دستم میرود
چونکه این خورشید عشق آباد شدند در حال خبر پادشاهی نیکلی فرستاد از افغانستان
از بلده هری شیخ آمده است که عالم را زیر و زبر ساخته و هزاران کس مرید او میشود
اگر اینجا استقامت کند البته بدوست پادشاهی ضرر خواهد رسانید چونکه ازین ماجرا
پادشاهی هروی نیکلی خبر شد بترسید در حال شکر روانه بمشق آباد نمود تا که حضرت
مولانا صاحب را بحضور خود بیاورند وقت نماز ظهر بود خلایق بگردی حضرت مولانا
جمع بودند که ناگه شکری کفار رسید دیدند که خلایق بسیار حلقه بسته اند با آه و ثور افغانند
چونکه شکری کفار این حال را دیدند همه حیران گردیدند آخر الامر یک شخص از لشکر از آب
خود فرو آمده عرض کرد که پادشاهی ما شما را خواسته تا به بنید در حال حضرت مولانا صاحب
در آب نوار شده باشک کفار روان شدند در جای آمدند که مردم کفار چیزی بوال کردند
و جواب شنیدند پس از آنجا باشک کفار بگوی عشق آباد روان گردیدند تا که داخل عشق آباد
گردیدند و حاکم عشق آباد در حال حضرت مولانا صاحب جلس کردند و چند نفر از برای خدمت
گذاشتند پس آنکه احوال پادشاهی نیکلی کردند پادشاه شنیده امر نمودند که آن شیخ را
در ماشین نشاندند روانه بدارید تا چشم خود به بینم پس حاکم عشق آباد حضرت مولانا
صاحب از مجلس کشیده بر سر ماشین نشاندند بآتش خانه ماشین آتش افروخته
از فضل حضرت الکرو ازین برکت توجه حضرات پیران کبار ماشین از جای بیج حرکت
بکرد و استاکاران ماشین جمع گشتند هر چه کردند ماشین از جای حرکت نیکرد پس مردم
کفار

کفار ناچار شدند حضرت مولانا صاحب ریس مجلس خانه بروند بیاد شاهی هر دو تن نیکی
احوال کردند که ما ایشان از جای خود حرکت نمیکنند آن شیخ را پس در مجلس خانه گذاشتیم
ایرویش منکر و کرامات اولیاء الله نشوی حکایت آصف وزیر حضرت علیا علیه
السلام گفت من تحت بلقیس حاضر کنم در پیش شما تا که چشم بر هم زنید او پیغمبر بودی
و حکایت حضرت عمر رضی الله تعالی عنه خود معروف و مشهور است که بر سر منبر حضرت عمر
رضی الله تعالی عنه خطبه میخواندند ناگاه در میان خطبه گفت یا کائنات اجبل یعنی پشت را
بلوه کنید و در میان آواز حضرت عمر رضی الله تعالی عنه مصافت بسیار بود و اصحاب را
در ملک عراق بودند پس این از کرامات بود چنانچه فرمودند حضرت نبوی قال ابني علیه
السلام من آمن بکرامات الاولیاء فقد آمن بمجرات الانبیاء من انکر بکراماتهم
فقد انکر بمعجزاتهم صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم القصه این کرامات از حضرت مولانا
صاحب مردم دیدند در مجلس خانه عشق آباد مردم بلوچ و ترکمند فوج فوج زیارت می آمدند
و گریه و ناله میکردند حضرت مولانا صاحب ایشان را دل داری میدادند و میفرمودند حضرت
امام ربانی مجد القضاة رحمه الله علیه در مکتوبات قدسی آیات خویش فرموده اند نزول بلا
ترقی مقام امکان ندارد کما قال ابني علیه السلام ان البلاء علی الانبیاء ثم الاولیاء
ثم الاقرب الاقرب و مقاله شیخ ابوالعباس بن عطا رحمه الله علیه چنین است یطی الی الجبل
بالبلاء علی قدر دینه فمن شخن دینه شخن بلاءه من رقی دینه رقی بلاءه حکایت از
حضرت شیخ شبلی رحمه الله تعالی علیه شخص نوال کرد یا شیخ چه حکمت است اگر شخص مردم از

محبت حضرت اله زند در بلا گرفتار چه میشود حضرت شیخ در جواب گفت از باعث آنکه
 هر کذاب دعوی محبت حضرت اله کنند پس او را بتنازینه بلا امتحان میکنند تا که مردی
 او نمایان شود مرد باشد در بلا جبر میکنند و اگر نام و باشد جبر نمیخواهند کرد چنانچه میفرماید نظم
 هزار تیغ بلا بر کشیده غایت عشق که مدتی نتوانند بلا فست بر خیزند
 منتحان نتوانند لافی مردی زد نفیری کوس چو روز مصاف برخیزند
 عجب مدار که در وقت دیدنی مانی تفاوت از قدی در مصاف برخیزند
 حضرت مولانا صاحب فرمودند بر کس طاقت بلا را ندارد و بجز عاشقان حضرت الهی
 چونکه مرد صاحب کمال گردید در عشق هزاران بدگوی پیدا میشود کما قال ابی عبد الله السلام
 و لکنی صدیق الف زندیق در پس یکم صاحب کمال هزاران بدگوی و منکر میباشند نظم
 قضای آسمانی این چنین است که سنت از شدت ایشان دین است
 به بین با حضرت بابای آدم حد ها کرد شیطان نش به دم
 به بین با حضرت نوح ای عزیزان حد ها کرد ابنش یعنی کنعان
 به بین با حضرت ابراهیم ای جان حد ها کرد آن سرود نادان
 به بین با حضرت موسی تو اکنون حد ها کرد آن فرعون ملعون
 به بین با حضرت یوسف صدیق حد ها کرد اخوانش به تحقیق
 به بین با حضرت ایوب صابر حد ها کرد کرمان بود شایکر
 به بین با حضرت یونس رفیقان حد ها کرد مای بودش ذکر گویان

به بین با حضرت عیسیٰ مریم
به بین با حضرت شاهی رسالت
به بین با حضرت صدیق اکبر
به بین با حضرت عمر شاهی دین
به بین با حضرت عثمان عفان
به بین با حضرت حیدر نمایان
به بین با حضرت آنکه حن چون
به بین با حضرت آنکه حنینش
به بین با آن امامان جگر خون
به بین با حضرت نعمان النور
به بین با حضرت شیخ احمد پاک
ز امر حضرت آن می داور
بسی از رهنمایان طریقت
الا اید وستانی در محمد

گر نزان شد زاجت قلب پر غم
ابو جهل دشمنش بود از جهالت
گزیدش مار او را از سر قهر
شهادت کردند کفار آن بیدین
شهید گردید اندر فوق قرآن
شهادت اندر عبادت شد یقین دان
بنو شایند زهر از امر یس چون
بریده سرور اشمر لعینش
شهید کربلا گشتند بر خون
زدند روز چوبی داد پس زهر
مجدد الفتنان قطب الافلاک
بزدان کرد او را شاه اکبر
بدیدند چون هزاران رنج زحمت
شنو او صاف حضرت غوث محمد

القصه حضرت مولانا صاحب در زندان خانه مکن سخت از فضل حضرت الهی
زندان خانه خانقاه گردید بروز هزاران نفر آمده داخل طریقه شده میرفتند و هزاران
نفر از کوروشل و رنجور شفا یافته میرفتند چونکه آوازه کرامات و خرق عبادات

آنحضرت بعالم بشر گردید خلایق از هر اطراف از بهر مطلوب می آمدند بمراد خود یاری
میرفتند آخر الامر آن شیخ که در عشق آباد بود پشیمان گردیده با چشم گریان و دل بریان
آمده شریف محمد حضرت مولانا صاحب نهاده عرض کردند یا حضرت علی الصباح در نزد
حاکم عشق آباد رفته معالجه خلاصه فرات بابرکات شریف شامی نمایم حضرت مولانا
صاحب در جواب آن شیخ فرمودند مرا شما یا حاکم عشق آباد مجبوس نکرده بید بک امر حضرت
الهی جلالت نه شده است و این مرآت انبیای علیهم السلام و اولیای اکرام و چله خانه من است
القصه آن شیخ عشق آباد علی الصباح در نزد حاکم عشق رفته هر چند عذر خواهی نمودی
آن کافر قبول نکرده فرمود مبادا فرصت یافته بدولت پادشاهی ضرر رساند پس آن
شیخ آباد نا امید شده بحضور فیض گنجور حضرت مولانا صاحب آمده در بای مبارکش نش
نهاده معذرت ها نمودند القصه حضرت مولانا صاحب پادشاهی نیکی از مجبوس خانه
کشیده بکوی ملک فغانستان مخص نمود چونکه مردم بلوچ و ترکمنان از خلایق
آنحضرت خورشند فوج فوج بزیارت می آمدند دعا گرفته میرفتند و حاکم عشق آباد
بمرو آوریده بحاکم بنجده سپارید و حاکم بنجده آوریده بدولت قوی شوکت افغان
سپاریده پس رفتند بدانکه حضرت مولانا صاحب مدت چهل یوم بدلت کفار حبس
بودند و بعد از چهل یوم از امر حضرت الهی از حبس خلاص یافته فرموده اند نظم
خدا را شکر میازم و مادام بحنت اربعینم گشت اتم
چهل ایام اندر دست کافر بودم مجبوس از فرمان داور
ترتر

ترقریب بلاء امکان ندارد بلاء را حق بخاصان میگذارد
کسی بجز از محبت نمیزند و دم بسازد امتحان حق اندر آن دم
ز بهر امتحان باشد غم و رنج غم و رنج و بلاء با عاشقان گنج
الا ای در محمد کز دل و جان بکن وصف جناب غوث دوران
القصه حضرت مولانا صاحب قریه بقریه داخل شهر هرات گردیدند خلفا و مریدان
وقف گشته باستقبال آمدند بصدای عز و اکرام شرط همانند ارسها بجا آوردند
و حضرت قیوم زمان شاه ولی الله صاحب از تشریف آوری دلبنده فرزند ارجمندی
خود واقف گشته مردم قریه پرچین و لرزیری و برزیری و قیصار و ولی آباد را
باستقبال روانه کردند و خلایق مذکور داخل شهر هرات گردیدند بحضرت مولانا
ملاقات کردند هر یک چون مرغ نیم بتمل مجذوب شده در خاک می پلیدند و بعد
از آن حضرت مولانا صاحب مردم شهر هرات را دعاء دادند بوی قریه ولی آباد
بطواف حضرت قبله گاه و ارشاد پناهی خود با خلایق مذکور روانه گردیدند مع الیخیر
باستانه فیض کاشانه خود بقدیم بوی قیوم زمان حضرت قبله گاه خود رسیدند
و حضرت قبله گاه اش از حرم سرا باستقبال فرزند ارجمند خود بیرون آمده در کنار
خود حضرت مولانا صاحب گرفته از رخسار پیرالنوارش بوی که میزد و حضرت مولانا
دست حضرت قبله گاه خود را بوی که کرده رنج را در پائی مبارک حضرت قبله گاه
خود می مالید و سر فرزند ارجمند خود را از خاک بالا کرده حال پیرایه کردند و حضرت مولانا

صاحب احوالات کما حقہ را از اول تا باخر یک یک بحضرت قبلہ گاہ خود بیان
نمودند و حضرت قبلہ گاہ اش شکرانہ حق تعالی اجل شانہ را بجای آوریدہ در حاجت
گاوی فریبہ را سر بریدہ خیرات کردند با تمام صاحبزادہ ہائی والاتباء شکر بار حضرت
مولانا صاحب گردیدہ احوال پرکے میگردند آخر الامر از بے ادبے پادشاہی برکے
نیکی بر ہم شد و غوغائی آن مردم بلشویک پادشاہ گردیدند چنانچہ میفرماید نظم
ہر کہ شد با اولیاء اندر نبرد
عاقبت در پنجہ اش شد گرد گرد
اولیاء اللہ بود شمشیر حق
بے ادب را میکند آخر دوش
اولیاء را ہر کہ رنجاند دلش
در جہنم میشود چون منزاش
اولیاء را ای پسر ادب کن
خویش را از فیض او شاہ آب کن
اولیاء در محمد روز و شب
خدمتش را ساز از روی ادب
نقل است از خلیفہ محمد یوسف چہار در غورہات چونکہ حضرت مولانا صاحب از حضرت
قیوم زمان شاہ ولی اللہ صاحب قبلہ گاہ وارشاہ پناہی خود یوم دوشنبہ در غرہ
شہر شوال المکرم ککنہ یکہ از سیصد و بیست بود رخت گرفته با چند خلفای علم
از ولی آباد شریف خارج شدہ شب در قریہ لہرزیری مسکن نمودند خلائی آنجا
داخل طریقہ شریف نمودہ از آنجا بوی قلعہ نیورہ مراجعت نمودند شب در
قریہ چہار در بمانند مردم آنجا را داخل طریقہ شریف نمودند پس از آنجا بوی
قریہ خواجہ و جہدین و قریہ سرخ الوان و قریہ سرخ سرائی آمدند و چند

شب در خانه نشسته بود و حضرت خلیفه میر سید علی که از اولاده میر عبدالحق صاحب
مشهور به صاحب است که از خلفای جلیل القدر حضرت مولانا امان الله صاحب
قدس سره در همین گروید مردم آنجا را پرفیض ساخته بوی قریه بولدی و قریه
گرم آب و قریه سراسپ و قریه دشت بهاری و قریه شهرک و قریه کینج روانه
گرویدند و جمله قریه های مذکور را پرفیض ساخته بوی قریه جواجه روانه شدند و مردم
آنجا را از ضرب توجه پرفیض ساخته داخل طریقه شریفه نمودند چنانکه مآلف میفرمایند
بامر کردگار آتشین معبود شکا در را در آندم زین بیفرمود
بتنازم رخسار بهمت را بمیدان خلائی را نمایم راه عرفان
بدلها تخم عشق حق بکارم تمام را بوجد و رقص آرم
زا خفایا چشم جام شطار شوند جمله خلائی مست یکبار
بدستم داده حق چون تیغ بران بجان منکر انم شیر غران
میان اهل عرفان سرفرازم میجاوش دلان را زنده سازم
ز خلق در محمد غوث محمد کند گفتار از فرمان احد
نقل است از خلیفه محمد یوسف چهار در غور پرات چونکه حضرت مولانا صاحب
از قریه جواجه رخصت شده بوی شهر پرات روانه گرویدند اهل شهر خبر شدند جمله
خلفا و مریدان و مخلصان در استقبال آمدند بعد از از واکرام شهر بردند چند شب
استقامت کردند بسیار از علما و فضلا داخل طریقه نقشبندیه مجددیه گرویدند تا که خلیفه

بسم الله بما که از خلفای بزرگ حضرت قیوم زمان یعنی شاه ولی الله صاحب
القدر بود خبر شد بقدم بوسه حضرت مولانا صاحب خلایق بسیار آمدند بعد از
و اکرام حضرت مولانا صاحب بوی باغیس بردند از قریه جواجه تا قریه باغیس
تقریباً یک هزار نفر داخل طریقہ نقشبندیہ مجددیہ شریف گردیدند پس از آنجا از بالای
قریه کرخ بقادیس آمدند چونکه از تشریف آوری حضرت مولانا صاحب حضرت
شیخ کرخ واقف گردید چون با خلایق بسیار بقریه قادیس آمدند یک شب ملاقات
کردند بسیار خوشوقت گردیده و ایست بکرخ بردند شرط مهری داری بجای آوریدند
پس از آنجا بقریه دره بوم آمدند مردم آنجا را پرفیض ساخته در قریه پای بالامرغاب
گردیش کرده در قریه پنج آب در خانه حضرت ابوسعید صاحبزاده مهری گردیدند
چند شب استقامت ورزیده مردم آنجا را از ضرب توجه پرفیض ساخته بوی قریه
چچیل و قریه بوکن و قریه چهارشنبه و قریه هزاره قلعه آمده شب در قریه شاخ
غوره در خانه حضرت عبدالرحمن صاحبزاده مهری شدند بدان از قریه کرخ
تا قریه شاخ غوره تقریباً دو هزار نفر داخل طریقہ نقشبندیہ مجددیہ شریف گردیدند
پس از قریه شاخ غوره بوی قریه قیصار و قریه چچیکتو و قریه لنگر آمدند در قریه
نارین در خانه خلیفه داملا غور قل مهری گردیدند شب در آنجا چندان توجه نمودند
که خلایق چون مرغ نیم بسمل در خاک میدان می پلیدند بامشب داملا غور قل غایب
داخل طریقہ نقشبندیہ مجددیہ شریف با خلایق بسیار گردیدند و داملا مذکور را خلافت
بخشیدند

نخستند و خطارشاد دادند پس از آنجا بلوی قریه آقایی و قریه غلبه و قریه
المار و قریه قیصار آمده در خانه فضلت پناه و املا اشتراد مریض گردید و در آن شب
و املائی مذکور بشرف ارشاد مشرف گردید و خلایق بسیار مثل ملا ابوالدین قل
و املائی در آن قل داخل طریقه شریفه گردیدند و بشرف اجازه مشرف گشتند بدان
از قریه نارین تا قریه قیصار تقریباً از مردم افغان اچکنزی و مردم عرب و مردم
از بک و هزار نفر داخل طریقه شریفه نقشندیه مجدیه گردیدند پس از آنجا داخل شهر
میمنه گردیدند مردم شهر باستقبال آمدند بصد آغاز و اکرام بردند در جای منشی علی رضا
خان مریض ساختند و شرط مهماندارهای خوب بجا آوردند پس در نماز جمعه در مسجد خشتی
حضرت مولانا صاحب با خلایق آمدند نماز جمعه را خوانده چند وقت در مسجد خشتی مکن
ساختند اهل شهر میمه از علما و فضلا هر روز آمده داخل بطریقه نقشندیه مجدیه شریف
میشدند ناگه در آن وقت خلیفه محمد صدیق که از سیاهوستان هرات بود هم در شهر میمه
آمده بودند مگر با حضرت مولانا صاحب عنا داشت با هم گفتگوی زیاد از بحث
مردان که جذب و آه و نغمه میزدند انقصه حضرت مولانا صاحب بدلائل و براین
خلیفه محمد صدیق سیاهوستان را قانع ساختند بحضور سردار جمعه خان که حاکم اعلای
شهر میمه بودند در محکمه میمه بحضور قاضی و مفتی ملا مت خلیفه مذکور گردیده و اپس
بسیاهوستان هرات که قریه مذکور بود برفت نقل است از خلیفه سید جلال خان خطیب
در وقت که خلیفه محمد صدیق در هرات رفت یک شب در واقع دیدم که دو چراغ یکی روشن

و دیگر نیم روشن بودند علی الصباح آمده بحضور پیر نور فیض کنجور حضرت مولانا صاحب
واقعه را بیان کردم در جواب فرمودند آن چراغ نیم روشن خلیفه محمد صدیق سیاه و شرف
بود آن هم از دنیا رحلت کردند تاریخ غم و ندیدن چنان شد پس حضرت مولانا صاحب از شهر
میمنه بوی قریه های شریفین تکاب روانه گردیدند آمده شب در خانه میرزا محمد امین در قریه
خواجہ قوش رو مکن کردند مردم آنجا را بر فیض ساخته بوی قریه قزل قشلاق و قریه اسلم
روانه گردیدند آمده شب در جای جناب فضلت پناه داملا قادر قل مکن کردند
بنا شب داملائی مذکور داخل طریقہ شریفہ گشته بشرف ارشاد مشرف گردیدند پس از آنجا
بوی قریه خواجہ کبیر پوش و قریه ینقلہ و قریه تورکل و قریه بلوچ آمدند شب
خانه ایشان عبد الحمید خان مہتمم گردیدند همان شب ایشان مذکور داخل طریقہ شریفہ گشته
بشرف ارشاد مشرف گردید پس از آنجا بوی قریه فیض آباد کہ مسیحی بقشت روانه
گشتند شب در قریه مذکور مکن کردند همان شب داملا رجب علی و ملا رسول قل داخل
طریقہ شریفہ گردیدند هر دو مذکور بشرف ارشاد مشرف گردیدند بدان از قریه خواجہ قوش
تا قریه قشقه تقریباً دو ہزار نفر از مذکور و اہل انات داخل طریقہ نقشبندیہ مجدیہ گردیدند جمعی
از ضرب توجہ آنحضرت مست و مخمور و مجذوب بودند پس از آنجا بوی قریه دولت آباد کہ
از قریه های شریفین تکاب میمنہ است روانه شدند آمده شب در خانه ملا قربان نظر ترقی
مہتمم شدند همان شب ملای مذکور داخل طریقہ نقشبندیہ مجدیہ گشته بشرف ارشاد مشرف
گردیدند و مردم آنجا را بر فیض ساخته بوی شہر اندخوی روانه بودند ناگہ بوی زیارت

آستانه بنجام اجبت کردند پس وقت قار خالمراد با خلایق بسیار با استقبال حضرت
مولانا صاحب مدینه حضرت فرمودند اگر روانه بوی شهر اندخوی می‌شیم قاری خالمراد
با این خلایق سرگردان می‌شوند سبحان الله از کرامات بیخایات آنحضرت که از
آمدن قاری خالمراد چگونه واقف گردیدند که در اندخوی روانه بودند پس نه رفتند
القصه با قاری خالمراد در قریه آستانه جا رفتند چند شب بخت نمودند مردم آنجا را
داخل طریق نقشبندیه قریه شریف ساختند و قاری خالمراد بشفار شاه شریف گردید
پس از آنجا بوی قریه شینان که در موضع پنهان‌های راه اندخوی است روانه شدند
آمدند شب در خانه پدر غلام رسول که مستی بملای لنگ بود می‌گردیدند مردم آنجا را
په فیض ساخته بوی اندخوی روانه بودند ناگه قاصیدی از طرف قریه ولی آبا و شریف
آمدند و خط از بغل کشیده دست آنحضرت را بوسه کرده بدست حق پرستش نهادند
در حال خط را مطالعه نمودند و بچشم پر آب با اصحاب خود فرمودند که حضرت قبله
و ارشاد پناه هم از دار الفنا بدر ابقا رحلت نموده اند پس آنحضرت با جمع یاران
سوره فاتحه یکبار و سوره اخلاص سه بار خواندند فتوح روحش با او گفته عنان است
پس گروه انیده قریه بقریه سه منزل را یکم منزل کرده بچالان خود را در قریه ولی آبا و
که ممکن آنحضرت بود رسیدند خلایق آن قریه با خبر شدند و جمعی با استقبال آمدند
دست بوسه کرده فاتحه خوانده بیعت‌های خود با را تازه کرده میرفتند تا مدت
یکسال بدین حال آمده سبق‌های خود را بلند کرده توجه گرفته مرخص می‌شدند

نقل است از خلیفه محمد صادق ساکن شهر نمرغان چونکه وزیر محمد ابراهیم خان از طرف
کابل در عهد سلطنت امیر امان الله خان بشهریهات مقرر شده آمدند داخل شهر شدند
در آن وقت شهرت خرق عادات و تصرفات حضرت مولانا صاحب در خاک پادشاه
افغانستان نشر گردید بمضمون حدیث قال ابی عبد الله السلام و لكل صدیق انت ذی حق
از هر طرف عنودان جمع گشتند اخبار غلط برای امیر امان الله خان روانه کردند
پادشاه واقف گردیده برای وزیر محمد ابراهیم خان فرمان روانه کردند بجهت رسیدن
فرمان وزیر مذکور حضرت مولانا صاحب با چند صاحبزاده پاخواسته بشهریهات جسی
کردند القصه بحضور امیر امان الله خان روانه کابل حکم داد پس حضرت مولانا صاحب
خلفا و مریدان را دعاء دادند از بالای هزاره جات قریه بقریه داخل بدار سلطنت
کابل گردیدند و خلفا و مریدان شهر کابل خبر شدند بمگر باستقبال حضرت آمدند عنان
اسپ آنحضرت را قاری محمد عمر که از خلفای جلیل القدر قیوم زمان حضرت شاه ولی الله
صاحب قندیل بند سوره بود بگردن خود گرفته انداختند در خانه خود که در موضع چارده
دارالامان کابل است آوردند شرایط هرما داریهای خوب بجای آوردند مدت چند
وقت در خانه خلیفه قاری محمد عمر مسکن نمودند هر روزه خلایق آمده بیعت کرده
داخل طریق نقشبندیه مجرودیه شریف شده میرفتند القصه امیر امان الله خان که
بسخنند عاقلیدان آنحضرت را علم آوری کردند همه سراسر محض غلط است پس بحضور
آنحضرت امیر امان الله خان آمدند معذرت های بسیار کردند بدان خط که عنودان نوشته بودند
ایمان است

این است حکایت بحضور مبارک ظل الله احرار امان الله خان مایان خیر خواهی دولت
قوی شوکت افغانستان اظهار می نمایم که مولوی غوث محمد صاحب جزاده ساکن
قریه ولی آباد مرکز غور هرات چنان خیال کرده اند بدولت پادشاهی خلل اندازد
چندان از مردم افغان و ترک و تاجیک و عرب مرید و مخلص می باشد اگر امروز
امر نماید در حال بمکلفغانستان انقلاب خواهد واقع گردد و دیگر تحت پای
بسیار ارقام کرده بودند پس غلظت نمودن بامیر امان الله خان معلوم گردید
حضرت مولانا صاحب بصد اعزاز و اکرام مرخص نمودند پس آنحضرت خلفا و مریدان
شهر کابل را دعاداده بسوی وطن خود که در ولی آباد شریف یکی از قریه های غور
هرات است مراجعت نمودند از بالای قندهار قریه بقریه خلافت را پرفیض ساخته
میرفتند القصد صاحب جزاده های والایاتبار که برادران و اقوام ایشان بایکترش
حضرت بهاء الدین صاحب استقبال آمدند دست پای آنحضرت را بوسه میزدند تا که
بصد دل خوشی بقریه ولی آباد شریف داخل گردیدند فارغ البال بر سر میسند فقر و
بر نشسته بحضور صاحب جزاده های والایاتبار احوال گذشته را حکایت میکردند
نقل است از خیفه محمد امان قندهاری چونکه حضرت مولانا صاحب را نمودن
بغیر حق سرگردان نمودند حضرت حق تعالی جل شانہ از خاطر شریف حضرت مولانا
صاحب بدولت قوی شوکت افغانستان انقلاب انداخت حکایت
در چین شکسته یکنه از سیصد و چهل جیب لند نام از قریه کله کان چهار یکبار کابل

باسید حسین نام بمضمون کی قال بنی علیہ السلام لا یتحرک شیء الا باذن اللہ
حرکت آمدند باذن حضرت حق تعالیٰ جلالتہ آخر الامر امان اللہ خان تخت
دار السلطنت کابل رہا کردہ بدولت خارج رفت بازن و فرزند خود پسر پسر
باسید حسین چهار یکاوی داخل بدرون شهر کابل گردیدند مردم شهر آمدند ببینند
بیاد شاهی قبول کردند و بیعت دادند نقل است از خلیفہ ملا عبد اللہ چونکہ بدولت
قوی شوکت افغانستان انقلاب افتاد مردم عا کر شهر ہرات باجم آورید
وزیر محمد ابراہیم خانرا بضر بشمشہ بقتل رسانیدند مدت چند ماہ بمردم نا ارام
زیاد روی داد کہ مردم زور مال کم زور راتاراج میکردند حتی کہ مردم در پس کار
خود در بازار رفتہ نمیتوانستند آخر الامر امان اللہ خان از ملک خارج در
ملک افغانستان آمدند از بالای بند مردم یا غلستان نفری بسیار جمع آوری
کرده در غزنہ مقدمہ کرده حملہ آوریدند آخر شکست کردہ پس برفتند در وقتکہ
امیر امان اللہ خان حملہ در بالای شهر غزنی آوریدہ بووند صفیر غلام بنی خان
لوگری با از بند پروتہ در بالای مزار شریف روانہ کردہ بووند صفیر مذکور شد
شب روز با مردم ترکمند و عرب و تاجیک محاربه کردند آخر الامر مردم افغان
و هزارہ با صفیر مذکور دست را یکی کردہ داخل شهر مزار شریف گردیدند پس مردم
ترکمند و عرب و تاجیک همراه جرنیل شرعی خان بقتلہ جنگی دھداوی جمع شدند
با صفیر مذکور محاربه میکردند آخر الامر ناچار شدہ جرنیل مذکور با نفری خود بطرف

آچی برفتند پس صیف مذکور بدو ادا دی داخل گردیدند تا مدت چهل روز و شب دایم
در مزار شریف فارغ البال در عیش بودند ناگه یکجواز هوای از طرف شهر کابل فوری
در شهر مزار شریف آمد خبری شکست خوردند امیر امان الله خان را بصیف مذکور دو صیف
فوری در نیم شب خزان مزار شریف را بقدر حاجت بکراپ ها بار کرده از خوف جان
بطرف هروته رفتند القصة نادرخان نفری بسیار از قوم افغان جمع آوری کرده پس
در بالای شهر کابل حمله آوریده بالشکری حبیب الله خان و سید حسین محارب کردند
تحت کابل را بنزد دستر تصرف گردید و حبیب الله خان را با سید حسین بقتل رسانیدند
باتفاق اقوام افغان بر سر تخت کابل نشسته بنجدا پرستی و رعیت پروری مشغول
گردید و این قدر به اتفاق و خونریزی بدولت افغانستان از دل آزاری حضرت
مولانا صاحب روی داد چنانچه از دست یکشوم توخت شهر روم شنیده بانگی حکایت
آوریده اند حضرت حکیم ثنای رحمة الله علیه را مردم شهر غزنه دل آزرده کردند حضرت
حکیم صاحب از شهر غزنه در شهر روم آمدند و پادشاهی روم مرید گردید و حضرت حکیم صاحب
بسیار نوازش میداد چونکه حضرت حکیم صاحب دل آزرده از مردم شهر غزنه گردیده بودند
حضرت حق تعالی جلشانه از پایش خاطر دوست خود بشهر غزنه مرض طاعون را مقرر
نمود که از دفن کردند مردم عاجز شدند آخر الامر خواهر زاده حضرت حکیم صاحب که
مسمی بتاج اولیاست در عقب حکیم صاحب روانه گردید چونکه داخل شهر روم
گردید یکپچه گشت از نزد قصاب گرفته به نزد کباب گریخت فرمود که این گشت مر

پخته بده آن کباب گریتم سخن به او بانه بخت تاج اولیا گفت در حال آتش از
 دیدن او شعله زده در شهر روم افتاد پادشاه واقف گردیده بمحض حضرت
 حکیم صاحب آمده اطلاع داد حضرت حکیم صاحب از چشم باطن نظر کرد که تاج اولیا
 آمده دل آزرده از دست کباب گریه ادب گردیده ازین باعث در شهر روم آتش
 افتاده است پس آمده دست تاج اولیا را گرفته با او همراه در غزنه آمدند نظم
 بابل الله هر آنکس گشت بدگوی شود شرمنده عالم بمهر نوبی
 بابل الله هر آنکس گشت دشمن جدا گردد سرش آخر چو از تن
 بابل الله هر آنکس گشت چون بیند ز فیض حق تعالی گشت نویسد
 بر اندازد خداوندی عبودش در اندازد بابل الله عنو دش
 بر داند خدا هر کس شود بد زورگاه خداوندی شود رو
 کسی با اولیا آداب سازد قلوب خویش را شاداب سازد
 الا ای در محمد کز دل و جان بکن خدمت بابل الله فراوان
 نقل است از خلیفه محمد صادق شمرغانی چونکه امیر محمد نادر خان در تخت دار السلطنة
 کابل جلوس نمودند حضرت مولانا صاحب اراده بطرف قندهار و غزنه و کابل کردند
 القصه قریه بقریه شهر بشهر نزد یک شهر کابل رسیدند خلفا و مریدان جرشند با استقبال
 آمدند حضرت مولانا صاحب بشهر کابل بصد اعزاز اکرام داخل کردند چونکه امیر محمد
 نادر خان از تشریف آوری آنحضرت واقف شد فوری در محفل خان پادشاهی فرود
 آوردند

آوردند چهل یوم مرگش داری شاهانه کردند از جمله حبیب و خلعت با آنحضرت گردیدند ط
نقل است از خلیفه ملا عبدالعزیز چونکه حضرت مولانا صاحب مردم شهر کابل را دعا دادند
بجواری موتر اراده بوی مزار شریف نمودند بتلگراف هوای بمردم شهر مزار شریف
اطلاع دادند اگر خلفا و مریدان آرزو داشته باشند حضرت مولانا صاحب یوم دوشنبه
از کابل بجواری موتر عزم ترکستان مزار شریف دارند باید که خلیفه بای آنجا بجواری
موتر عزم این طرف کنند بمر جا که با هم ملاقی شویم در حال مالف هزار ساله اربعه انهار
بجواری موتر در شهر آبی بک با آنحضرت ملاقات کردم از موتر خود فرود آمدم سر در پای
آنحضرت نهاده بوسه زدم بدست حق پرست خود سر مرا بالا کردند مر حیا گفتن بموتر بجواری
خود مرا گوار کردند فوری موتر و آن چالان موتر را نمود شب در قریه صیاد فرود آمدند
علی الصباغ از آنجا داخل شهر تا شترخان گردیدند چند شب در جای خلیفه پائیده باقی
مرگش بودند از آنجا پیش بجواری موتر داخل شهر مزار شریف گردیدند مالف میف مایه نظم
غیر از غوث حق محبوب سبحان
بر انگشت نت چون بیدار باشد
به بند آن جمال نازنینش
قبای قیومیت را بپوشد
ز جام لایعین نوش سازد
الا ای در محمد زود بر خیز
بترکستان بیامد فیض باران
نظر اندر رخسار باشد
بنوشد کز شراب انگینش
به تخت فقر آخر بر خیزد
قلوب خویش را پر جوش سازد
قلوب خویش را گردان تو لبریز

نقل است از خلیفه محمد صادق شمرغانی چونکه حضرت مولانا صاحب بشهرتاشقرغان
داخل گشتند خبر در شهر آقچه رسید فوری بهار روز خدمت آنحضرت با خلیفه تیمور آقچه که
بهواری موتر در شهرتاشقرغان رسیدیم دست حق پرست آنحضرت را بپوشه زده
سرور پای مبارکش افکندم سر مرادیت خود بالا نموده مر جبالفتن پس بهواری موتر
در شهر مزار شریف آمدند اول طواف روضه منوره حضرت شاه اولیا را کرده پیش
در جای خلیفه رحمت شاهی جای فروش مدت چند وقت استقامت ورزیدند
علما و فضلا آمده هر روز بیعت کرده داخل طریقه نقشبندیه مجددیه میشدند پس مردم شهر
مزار شریف را دعاداده بهواری موتر داخل شهر آقچه گردیدند شب آمده در جای خلیفه
تیمور در قریه کهک عمرخان مهاگر دیدند مردم آنجا را پرفیض ساخته بهواری اسپ در
شهر شمرغان در جای شریین خان در کوچه عرب خانه فرود آمدند مردم آنجا را پرفیض
ساخته بقریه حسن تابع مراجعت نمودند مردم آنجا را پرفیض ساخته بقریه لبت آمدند
در جای محمد صدیق غوری فرود آمدند در آن شب چندان توجه کردند حتی طفلکها
در بغل پدران مجذوب گردیدند خلایق بمثل مرغ نیم بسمل در روی خاک میطپیدند
پس از آنجا بهواری موتر روانه بوی شهر اندخوی گردیدند اهل شهر واقف شدند در
استقبال آنحضرت آمدند بعد اعزاز و اکرام در جای حاجر میرا عیال برده فرود
آوریدند همان شب گویا در شهر اندخوی از ضرب توجه آنحضرت فیوضات حضرت الهی
بمثل باران می بارید در نظر مردم اهل حال چنانچه مالف بند رساله از بهانهها میفرماید نظم

سخن در پیش و انایان به از در که شد سخن در پیش نادانان بتر از گوزن باشد
 سخن در پیش و انایان چو دار و قدر قیمت سخن در پیش نادانان مگو یید بے اثر باشد
 سخن در پیش و انایان بگو یید اخویان من بنادانان سخن به قدر قدر سیم زر باشد
 سخن در پرده گوی ایجان مباد اول شود بجه ز اسرار نهانی جمل نادان کور و کر باشد
 سخن را در محمد از برای عاقلان ارقام نموده هر حرفش بھتر از شیر و شکر باشد
 نقل است از مولوی نظام الدین چونکہ آوازہ حضرت مولانا صاحب شیندیم با جمع علما
 از مدرسہ بابا ولی اتفاق کردہ از باعث مباحثہ بحضور آنحضرت رفیق مصافحہ با ہم
 کردیم آخر الامر منجواستیم کہ چیزی سوال کنم تمام علم کہ در سینہ داشتہ فو کردید از خود
 بر فتم چون مرغ نیم بسمل در زمین میطپیدم ناگہ با خود آمدیم دیدم کہ حمامہ من در گردن
 من افتادہ فریاد و افغان کشیدہ در پای آنحضرت سر نہادہم و سر مرا بدست حق
 پرست خود بالا کردہ مہربانہای زیادہ نمودند باز سمان علم من در سینہ اظہار کردید
 سبحان اللہ از تصرفات بنیایات آنحضرت کہ بیکہ فیقہ میستاند و باز میدید و نیز
 میفرمودند مدت چہل سال در شہر خاراہی شریف تحصیل علم کردم و بسیار از مشائخ را
 دیدم بمثل حضرت مولانا صاحب اہل قال و حال را ندیدم میگفتند قطع
 اولیا باشند و کیلانی خدا ہر چہ خواهند حق کند آندم عطا
 سیف حق باشند اہل اللہ بدان شکران را سرزند ای نوجوان
 خویش را از تیغ ایشان دوردار تا نگردی ز خمر از تیغش قسری

اولیای را مثل خود برگزیدان

اولیایان نائب پیغمبر است

اولیایان است شاگردی خدا

اولیای را در محمد خا و نیم است

گرترا عقل و تمیز است ای جوان

هر کس با و رندار و چون خرد است

مرگ مبرم را بگردانند ز راه

زان باب در وصف این عالم است

نقل است از حاج میرزا اسماعیل بای اندخوی چونکه حضرت مولانا صاحب مدت چندین
در خانه من بودند ناگه یکشب ملا عبدالقادر قوال را فرمودند که چیزی از نعمت حضرت
بنوی صلا الله علیه و سلم بخوان در حال در خواندن شد در آن شب چندان توجه کردند
اهل مجلس همه در رقص آمدند ملا شایم و انقل ساکن کوچه عطارخانه با دو پیرم سیف الدین
و شمس الدین بدست حق پرست حضرت مولانا صاحب بیعت کردند سبق از لطیفه
قلب دادند ناگه خلفا و مریدان از شرین تکاب میانه آمدند حضرت مولانا صاحب
در قریه های خود با بردند مردم شهر اندخوی فوئس کنان بمانند از کم خنجر خود با ط
نقل است از خیفه ملا عبدالرئول ساکن قریه فیض آباد شرین تکاب چونکه حضرت مولانا
صاحب در قریه دولت آباد در جای ملا قربان نظر تر کنند فرود آمدند اهل آنجا را پر فیض
ساخته بقریه فیض آباد و قریه تورغل و قریه بلو جان آمده در جای ایشان سید صوفی
فرود آمدند اهل آنجا را پر فیض ساخته در قریه آستانه جان رفتند اهل آنجا را پر فیض
در قریه خواجہ سبز پوش و قریه یتقلعه و قریه قزل قشلاق و قریه خواجہ قوش روز پر فیض
داخل شهر میگردیدند اهل شهر را پر فیض ساخته در قریه الحار و قریه قیصار رفتن پر فیض
نقل

نقل است از خلیفه سید محمد خان خطیب کن قریه امام جعیمه چونکه حضرت مولانا صاحب
اول مرتبه در شهر جعیمه آمدند مارا و ملا مصطفی اقل را و ملا احمد جع را و حاجی ملا بدلی را
و ایشان جلال خان خطیب خط ارشاد دادند چونکه آخند زاده صاحب که از خلفای
اجداد حضرت مولانا صاحب است در جعیمه آمدند خط ارشاد از سیمه خلفای مذکور گرفته
من خط ارشاد آنحضرت را اندام آخند صاحب پس چیزی برایم نگفت مگر خلیفه
ملا مصطفی و خلیفه احمد جع با من عناد ورزیدند از باعث آنکه پیر اول ما را آخند
زاده صاحب بود و من توکل با حضرت خداوند علینا نه کرده برابطه آنحضرت مشغول
بودم چنانچه آب آمدیم بر خاست فرموده اند چنانچه مالف میفرماید نقل
بشر جعیمه خورسند خند ان
برقص آمد تمام انس و هم جان
طپند به پا و سر در خاک میدان
خجل گشتند همه خیل حووان
نگشتند به کج هر یک نعمت خوانان
ز زمین حضرت محبوب سبحان
چشیدند جرعه از دست جانان
رسیدند هر یک پر فیض یزدان
بوصف غوث محمد غوث دوران

برآمد که جان اهل عرفان
نشسته با مریدان در توبه
بخش مرغ نیم بسمل هر یک
دیدند آن توجیه را خلا یق
تمام مخلصان دل شاد خرم
دیدند پرده های و هم یکسر
رسیدند در مقام لایعین
بلوغه قهقرا در ملک نانو
الهای در محمد درفش باش

نقل است از خلیفه داملای استرادساکن المار چونکه حضرت مولانا صاحب دین
من مدت چند یوم ممکن نمودند ملاطوره خان پیر خلیفه المار شب آمده بدست
حق پرست حضرت مولانا صاحب بیعت نمودند چند وقت کتب سلوک را کرده
آخر بشرف ارشاد مشرف گردید ملاطوره خان در ایام که بیعت کرده بودند
در حق آن بشارت دادند که لشکر شما از من است و در حق او بسیار دعا کردند
آخر الامر بعد از فوت پدرش ملاطوره خان صاحب لشکر و صاحب خانقاه
پدر خود گردید حتی که تمام قریه بای المار و قیصار از ترک تا جیک و افغان
در تحت تصرفش در آمدند خلافتی روز و شب در گردی آستانه فیض کاشانه
او آمده چرخ میزدند سبحان الله از انفس مبارک حضرت مولانا صاحب نظم
شیخ ربیع ممکن محبوب حق نه فلک در خان جودش یک طبق
در شریعت پلچو کشتی باشد آن در صریقت پلچو بحر بیگران
چون الم فقر و محمد مشرب است جمله شیران نزد او چون ارغشت
شمع دین ملت آن بدر مسیر شد بعرضش غوث الاعظم دستگیر
تا که پیدا گشت چون از ملک غور از زمین تا آسمان شد پر ز نور
جنبه الماء و اولی آباد از و گشته است خلقان روند به کیفیتگو
ملک افغان از طفیلش پر ز نور گشته اند چون پیر و برنا دل سرور
در حجر عاشق شیدای اوست غوث محمد معشوق یکتای اوست

نقل است از خلیفه املای غوث قل ساکن قریه نارین میانه چونکه از تشریف آوری حضرت مولانا
صاحب وقف شدم خلفا و مریدان را خبر کردم بجماعت کثیر با استقبال آنحضرت در قریه الما
بمحضر مبارک آمدم گرفته با صد اغزاز و اکرام در قریه نارین برویم چند یوم در خانه من
مکن کردند مردم آنجا را پر فیض ساختند پس مردم افغان مالدار آمدند در بالامرغاب بودند
شب در جای صاحبزاده ابوسعید بنیاد ساکن قریه پنجاب فرود آمدند چند یوم آنجا استقامت
ورزیدند مردم آنجا را پر فیض ساختند از آنجا قریه بقریه از بالای کرفج گذشته داخل شهر را
گردیدند مردم آنجا خبر شدند در استقبال آمدند برده در جای کیمیا که از اقوام آنحضرت بود
فرود آوردند مدت چند یوم در شهر بودند خلایق روز و شب آمده داخل طریقه نقشبندیه
مجددیه شده میرفتند پس اهل شهر را دعاء و مراجعت بکوی پرچین که از قریه های غوره است
نمودند مردم آنجا خبر شدند جمله در استقبال آنحضرت آمدند بصداغزاز و اکرام بودند در خانه
محمد معصوم بنیاد که برادر آنحضرت است فرود آوردند شب آنجا بصداغزاز و خوشتر گذاریدند
علی الصباح از آنجا از بالای قریه استوی در قریه ولی آباد شریف روانه گردیدند مردم آنجا
از تشریف آوری آنحضرت خبر شده بودند بقدیم بوقت در قریه پرچین آمده بودند از آنجا همراه
با حضرت مولانا صاحب قریه بقریه در زیر جلو بودند تا که در قریه ولی آباد شریف که پای تخت
فقر آنحضرت بود داخل شدند خلفا و مریدان از هر اطراف آمده زیارت کرده توجه گرفته
سبقات خود را تازه کرده میرفتند چنانچه راقم هذا رساله اربعه آنها را از فراق دیدار
آنحضرت این قصیده را ارقام ساخته تا که دل از بقراری آرام گیرد قصیده اینست

شروا لا تبارم رفت در غور
 بجهان تاریک گزید به جمالش
 بنام از فراکش سینه پر خون
 که تا رفته دو چشم اشکبارم
 بودم عاشق بچشم پر غمارش
 ز فیض هفت طووم بود پر فیض
 شگفته گشته بود قلم سراسر
 ندانم باز که بنم جمالش
 بگو ای در محمد چون کنم چون
 نقل است از راقم هزار ساله چون که یکرور در حضور پر نور فیض گنجور حضرت مولانا
 صاحب نشسته بودم ناگاه ابوسعید جانا صابرا ده که از اقوام آنحضرت بودند بطواف آن
 حضرت آمدند چند یوم در خدمت بودند یکشب بعد از نماز عشا در شام سرگرم بودند
 چند آن فیوضات حضرت الهی در دیدار دید اهل مجلس تقریباً هزار نفر بودند همه در حالت
 روی داد و بمنزل مرغ نیم بسمل در صحن مسجد میطپیدند خلافت تا نیم شب از سر و پا واقف
 نبودند راقم هزار ساله تا نماز فجر از خود بخود شده در مقام السجده میزد و وقت
 افغان جمع در حال آمدن دیدم که حضرت مولانا صاحب در حرم سرافرفته اند بفرموده
 شاهنشین در مسجد درآمد دیدم که حضرت مولانا صاحب نشسته اند در حیرت افتادم
 که

غیب کرد گارم رفت در غور
 چو ماه ده چهارم رفت در غور
 انیس غمگسارم رفت در غور
 چو آرام و قسارم رفت در غور
 که آن زنگس خوارم رفت در غور
 بنگار فیض با برم رفت در غور
 بهار لاله زارم رفت در غور
 که حالا از کنارم رفت در غور
 که آن چابک نوایم رفت در غور

له از لدام در دوازده شبی داخل گشته اند و بروی در دوازده شبی بختید و فو می کرد
 داخل مسجد شدن آنحضرت را ندیدیم چون شب دوم بعد از نماز عشا حضرت مولانا صاحب
 از جای برخاست ابو سعید بن صالح را ده نیز برخاست و رقم هزار ساله نعلین حضرت
 مولانا صاحب بدست راست گرفت و نعلین ابو سعید بن صالح را ده را بدست چپ گرفت
 حضرت مولانا صاحب فرمودند و دوست بیک دل نمیکنی در حال حالات که در دل
 داشتی مگر دیدی از کار خود خجل گشته مدت چند یوم بمثل مرده بی حرکت قلب من گردید
 ناگاه بعد از نماز ظهر بحضور حضرت مولانا صاحب در خدمت استاده بودم که نور سعید
 آنحضرت بسن بنت ساله بود بخانقاه آمدند با طیفلان دیگر میخواستند که بدرون گلرانی
 در آیند در حال حضرت مولانا صاحب فرمودند از گلرانی چند دانه گل کنده بدست این
 طفلان بده فوری از گلرانی چند دانه گل گرفته بدست طفلان دادم در حال حالت
 قدیم آدم حضرت فرمودند چیزی که گم کرده بودید باز یافتن باید که من بعد با من از رو
 محبت چاکش را برابر کنز اگر چه پس من بهاء الدین باشد پس قبول کردم بسیار گریه کردم
 از خوشوقتی هند اقصیه را در قدام ساختم تا یاد کاری در روز کار بماند قیسه این نظم
 یقین میدان که جان است مرشد من به تن روح روان است مرشد من
 ز نخل حیدر است اولاد احمد رکن عارفان است مرشد من
 اتم فقر و محمد مشرب است او که تاج عالمان است مرشد من
 بود عیسی نفس آن شاه خوبان بر اعیای دلان است مرشد من

و د عالم گشت پرفیض از قدومش

مغز اندر دطن سازد نهایی

چه غلوة الجفن بم باوش در دم

نظر اندر قدم باشد همیشه

نمود طیر چهل مقام چهار شیرش

رسیده در مقام لا تعیان

شده نایب منوب شیف الله

طریق الی بجه تجدید کردش

الا ای در محمد باش رقام

نقل است از خلیفه اشتراد ساکن قریه الحار

سید بیت در شهر ممینه تشریف آوریده بودند با خلیفه محمد صدیق

در خصوص جذب و جنون مباحثه میکردند بحضور محکم مرافقه قاضی رافعه قائم

غزآ بود از روی مسایل شرع خلیفه مذکور را قانع ساخته که ای خلیفه تو چندان علم نداری

از حقیقت جذب و جنون نمیدانی و با این مقام نرسیده که حالات اهل الله را بدانی

چنانچه در آیه شریف آمده لما قال الله تعالی الله نزل احسن الحديث کتاباً مثابها

مثابیه تقشعر منه جلود الذین یحیون ربکم ثم یلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله

شاید این است پس با مردم علما و عرفا کس برابر شده نمیتواند حضرت مولانا صاحب هم عالم

چو فایض جهان است مرشد من

چو عقاب نشان است مرشد من

بحق و اصل عیان است مرشد من

بهر جا گروان است مرشد من

چهارم قرب روان است مرشد من

بحق یکیم و جان است مرشد من

بقفل مکران است مرشد من

مجدید در زمان است مرشد من

که غوث انس جان است مرشد من

نقل است از خلیفه اشتراد ساکن قریه الحار چونکه حضرت مولانا صاحب در کلمه یکم

سید بیت در شهر ممینه تشریف آوریده بودند با خلیفه محمد صدیق چنانچه در آیه شریف آمده

لما قال الله تعالی الله نزل احسن الحديث کتاباً مثابها مثابیه تقشعر منه جلود الذین یحیون ربکم ثم یلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله

شاید این است پس با مردم علما و عرفا کس برابر شده نمیتواند حضرت مولانا صاحب هم عالم

از حقیقت جذب و جنون نمیدانی و با این مقام نرسیده که حالات اهل الله را بدانی

چنانچه در آیه شریف آمده لما قال الله تعالی الله نزل احسن الحديث کتاباً مثابها

مثابیه تقشعر منه جلود الذین یحیون ربکم ثم یلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله

شاید این است پس با مردم علما و عرفا کس برابر شده نمیتواند حضرت مولانا صاحب هم عالم

وہم عارف باللہ است و بجز متروک ادا بجے کردن خوب نیست مبادا در بلا گرفتار شدہ
در بنجہ اہل اللہ ہلاکت پدی گردی چون خلیفہ محمد صدیق سیادت نہ ملامت نہ شکر گشتہ بگوی
سیاہ و شان رفت چند یوم بعد شنیدیم کہ در خواب خود تمام اعضای او سیا گشتہ جان
بقی سپردہ اند پس اقوام ایشان بر شدند آمدہ غسل دادہ کفن پوشاندہ دفن کردند
عناد اولاد خلیفہ مذکور با خانہ دادہ و خلفا و مریدان حضرت مولانا صاحب ازین ہشت
میباشد ہر جا مریدان حضرت مولانا صاحب بنید طریق شفا غلطکریا باشد میگویند
پس راقم ہذا رسالہ از برای تادیب بے ادبان ہذا قصدہ را ارقام کردہ اند تفسیر
شیخ اگر علم نہ دارد ای پسر
باشدش چون سینہ او پر زکین
کارشان مکرست یکے اہل دل است
میروند خانہ خانہ ای پسر
درین جاہلان بے تمیز
جاہلان روز و شب گردند مرید
مردم جاہل بگویند ہر کجا
میدہند او را طعام چرب خوش
گر کسے چیزی دید مدحش کند
فعل شیخ ناقصش ہست آشکار
ریش خند و شجرہ شیطان شمر
روز و شب محکوم شیطان لعین
در فریب مردمان جاہل است
تا کہ خلقانش بہ بخشند سیم و زر
باشد آن مکار با قدر و عزیز
شہرتش را ہر کجا سازند مزید
مثل پیرم نیست دیگرانہا
دیکر حرصش در آرند تا بجوش
ور کسے چیزی نداد غیش کند
عالمان را بد بہ بیند ز سنہار

عالم باشد که پیرانش کند
از بجز و لا یجیز کی داندش
بان تن با دای فدای عالمان
علم قال مصطفی کشتن بود
با دبان در کشتن باشند عارفان
در نداری علم رو آموز زود
علم داری رو طریقت پیش کن
وصل حق خدای بگیر و امان پیر
روز ناقص و مقلد دور شو
در حدیث آمد ز پیغمبر خیر
پیر او شیطان بود اندر جهان
شیخ اگر جذبہ ندارد ای رفیق
ساک به جذبہ چون ابرتر بود
کبریا که اشد بالوی خو و
آہنی را چون کشد آہن رباء
ساک به جذبہ کی طیران کند
در محمد جذبہ حق بد حدان

در محک شمر سیرانش کند
بچو خسرو در گنج فرو در ماندش
هر یک را باشند چو شمس در جهان
علم حال مصطفی کسی بود
تا بذر و اصل کندش طالع لبان
باب مغلق تا شود با تو کشود
در نداری ای جوان اندیشه کن
بچنان پیری بود صاحب پیر
با حضوری کاملان مسرور شو
هر کس پیری ندارد ای پسر
دامن مرشد بگیر ای نو جوان
بیت ناقص نیست کامل در طریق
منکر جذبہ بدان چون خسر بود
جذبہ حق را چنان باید شمر
جذبہ حق میکشد بچون تراز
نوی اصل خویش کی جولان کند
گر نه از آن بد بگویند احمقان
نقل

نقل است از راقم حروف بنده که در ساله اربعه و سی و چهار چونکه حضرت مولانا صاحب
 در شهر شمرغان در قریه حسن تابع در خانه خلیفه سید محمد بختیاری مہمنا بودند و در
 حلقه شماع به پاشا از خود بیخود شدم ناگه غیبت دست داد چندان و اربابان عینی
 روی داد در بوستان رسیدیم دیدیم که حضرت مولانا صاحب در فوق تخت مرصع
 نشسته خلایق بسیار در گرد و تخت دست بسته استاده اند بجز که رسیدیم سلام
 داده دست حق پرست آنحضرت را بوسه زدم بدستم یکنان گندم آباد دادند
 و فرمودند برای این خلایق تقسیم کرده پس برای هر یک تقسیم کرده و ادم
 پس نظر کردم آن نان گندم هیچ کم نگشته بچنان آباد بود ناگه بخود باز آمدم دیدم که
 حضرت مولانا صاحب بنور در توجہ اند سبق خلفا و مریدان را تازه میکند و مرادین
 فرمودند که برای شما نان گندم آباد داده ام خردایش با اهلش تقسیم کرده و الا لا
 پس از خوشوقت بنده قصیده را از رقام کردم تا در جهان یاد کاری بماند قصید این است

ای پسر از حق نوی گر با خبر	خویش از علم گردان بهره ور
بعد از آن رود امن مرشد بکف	گیر عورت را بخدمت ساز حرف
کام اول از تن از جان گذر	خوشتن را چاکری پسیرت شمر
مثل مرده نزد غالش نویی	بعد از آن تو محرم حالش نویی
دامن مرشد گرفتاری جوان	میرساند مرترا با حق عیان
مرغ روحت بعد از آن طران کند	تا مقام اصل خود جولان کند

صد هزاران نور و ظلمت را دوری
برگرداند و هر چه صاحب کمال
برکشاید پرده از رخ آن زمان
ناهک از چشم خورشید بدل
امتحان سازد و را اندر بلای
این نشان دوستی حق بود
دلخدا صبر کن اندر بلای
عکس رخسار نگار است بگری
پرده و هر چه بدر در خیال
عکس رخسارش شود جلوه گشت
پس زند او را کند همچون خلیل
در بلاهایش کند پس مبتلاء
منگری این کافر مطلق بود
تارضا گردد ز تو چون کبریا

نقل است از راقم حروف هزار ساله چونکه حضرت مولا صاحب یکروز در روضه
منوره حضرت سلطان اهل جذبات مولانا امام الله صاحب از برای عمارت
کردن میمنت راقم بذات حروف را با خود همراه بردند در حدیث یارت گامیل سنگ
خداوان آوریده ره را مسدود ساخته بودند مرا فرمودند سنگها را از ره دور کن هنوز
دو سنگ بدست گرفته بودم منع کردش که هنوز باقی تا نماز ظهر مانده تا که حرم قندیار
آمده این ره را بپاکتند همان بود که وقت نماز پیشین آمدند آن سنگها را دور از راه کردند
چونکه بروضه منوره حضرت مولانا امام الله صاحب قدس الله سره داخل شدیم لوح
سنگی در قبله روضه منوره آنحضرت بود میخواست بلبای قلم محلی کند بدل کنم اگر فرمای
یاد کاری من نوشته کنم در حال فرمودند بگر قلم را این را ارقام نمای در حال قلم را گرفته
از سر تا پا ارقام کردم سبحان الله از کرامات آنحضرت که از دل غلایق آگامی باشد ط
نقل

نقل است از ارقام حروف بدارت که چونکه حضرت مولانا صاحب روزیکه از دار
السلطنة کابل در بلده مزار شریف تشریف می آوردند در مراقبه بعد از نماز نشسته
بودم ناگه غیبت دست داد از خود بیخود شدم ناگه ندای در گوشم رسید که غوث عالم
تشریف می آورد دیدم که دو تخت از آسمان بدور روضه منوره حضرت شاولیا
علی مرتضی فرود آمدند دو دیدم تا به بنم ناگه نظرم درخت های که در محلی روضه شریف
نسب است افتاد در فوق هرخت اسم شریف حضرت مولانا صاحب ارقام است
غوث محمد غوث محمد پس هر اسم را بوی که میزدیم که با خود آمدیم علی الصباح بتلگراف هوای
خبر داد که حضرت مولانا صاحب از دار السلطنة کابل در بلده مزار شریف آثار حضرت
مرتضی علی شریف می آورد پس از خوشتر بدار قصیده را ارقام کرده قصیده این است نظم
خبر آمد که شاه می آید از غور مرضی را دوا می آید از غور
ز فوق قندهار شهر غزنه بکابل نزد شاه می آید از غور
ز کابل تا مزار و بلخ اشرف که آن صاحب لوای آید از غور
تمام عاشقان گشتند رقص شهر مشکل کشا می آید از غور
مقاماتش بلند از جمع عرفان رئیس اولیا می آید از غور
برای جرعه بخش از ترحم که آن صاحب سخا می آید از غور
زند سر منکرانرا از نهان چون نسل مرتضی می آید از غور
الای در محمد درفشان باش که غوث دوسرا می آید از غور

نقل است از راقم هذا رساله روزی در حضوری فیض گنجوری حضرت مولانا صاحب در
خدمت دست در بر افتاده بودم امر نمودند که بنشین پس شستم حکایت از حضرت
امام ابو حنیفه رحمه الله علیه کردند و فرمودند روزی حضرت امام عظیم صاحب رحمه الله
علیه این حدیث شریف در نظرش افتاد قال ابی علیه السلام من لا شیخ له لا دین له
من لا دین له لا عرفان له من لا عرفان له لا حزب له من لا حزب له لا انس له من لا
انس له لا موال له در حال از جای برخیزت بخدمت حضرت امام جعفر صادق رحمه الله
علیه از برای انابت کردن برفت شیطان لعین سر راه آنحضرت را گرفت تا که مانع
کند آنحضرت قبول نکرده خود را بخدمت حضرت امام جعفر صادق رحمه الله علیه رسانید
از چاشنی عشق چشیده خود را شاد ساخت هذا مقوله را فرمودند لولا استتانه لهلك
نعمان حضرت امام ابو حنیفه صاحب فرمودند که من چراغ امتا حضرت نبوی صلی الله
علیه وسلم هستم در حین انابت کردن شیطان لعین میخواست که مرا مانع کند چون
فضل حضرت الهربا من یارش از خطره شیطان لعین خلاص گشته خود را بدریای عشق
غرق ساخته بگوهر مقصود رسیده شاد گردید و از دوزخچه دل جلوه گردیدیم پس ای طا
لبا مولا در زیر هر قدم هزار عزیزان است تا که اعتقاد کامل هر یک به پیر خود نداشته
باشد بگوهر مقصود هرگز نرسد راقم هذا حروف و دین باب فرموده اند متوی نظم
ای برادر گوش کن دار اگر عقل سر
از برایست متوی شریف نوشتیم مختصر
از دو صد طالب یک صادق شود با پیر خود دیگری گمراه شوند منکر شوند از پیر خود

جمله کردند از راه شریعت چون برون
یک مثال دیگری گویم شنوای طالبان
است با همت بیاید پیش از این بداند
یک مثال دیگری شنوای ای نوح
مرغ تها را بمالد زیر سینه روز و شب
عاقبت از بیضه اش تراکند اندر جها
چند او را گربه خورد چند او جوجه برک
چند او با قریب مانند در پی مادر روند
چند از آنها نر بود دیگر نر ماده
مرغ پیر کامل است تخم همچون طالبان
چون شغالان همنشین آید بود گر عاقلی
بیضه سبز بچ همچون طالبی ناقابل است
مرغ نر چون طالب با اعتقاد اندر جها
در محمد منوی شرمین نوشت با طالبان
نقل است از راقم حروف بگذرد بعد از نماز فجر در مراقبه نشست بوم
ناگه غیبت دست داد و آری غیبت بمثل باران در دلم ریخت از خود بیخود شدم
در آن وقت خود را داخل یک شهر عظیم دیدم کوه بکوچه آن شهر رسیدم

عاقبت در چاهی نفس خویش گردن سرنگون
است بار اید و مانند مردمان از امتحان
بچنین باشند بمیدان طریقت طالبان
تخم را مانند زنان در زیر بال مرغ دان
تربیت کردند باز و باد و صد مرغ و تعب
یکد و تخم او شود سبز بچ ضایع ای جوان
چند او را چون شغالان میخوردند و شتر
در چهار رفته با مادر دل خرم چرند
طالبان را همچنان دان چشم دل بکشاده
گربه شیطان لعین نفس باشند خود بدان
مرگ را جوجه بر کای جان بدان گر مقبلی
فهم سازد این سخن را هر که میداند عاقل است
مرغ ماده طالب به اعتقاد باشد عیان
هر کس خواند دعای نذوقی او روان
نقل است از راقم حروف بگذرد بعد از نماز فجر در مراقبه نشست بوم
ناگه غیبت دست داد و آری غیبت بمثل باران در دلم ریخت از خود بیخود شدم
در آن وقت خود را داخل یک شهر عظیم دیدم کوه بکوچه آن شهر رسیدم

ناکه یک مقام بلند در نظم افتاد و زیر آن بیرق سبز نمودار شد و دیدم آن بیرق
گرفته ناکه آواز شنیدم اول تمام کوچه این شهر را تماشا کن و بعد از آن این بیرق را
استان پس تمام کوچه آن شهر را سیر کرده در بیابان رسیدیم در حریت ماندم ناکه جوانی
در اسب توار جولان کنان آمد از وی سوال کردم از کجای مرا می و کجا میروی و این بیابان
چه نام دارد فرمودند قاصدیم پیام پادشاه را بوزیر که وکیل پادشاه است میرم و من
بیابان میدان وحدت نام دارد پس همراه وی گشته داخل شهر گردیدیم باز بان مقام
عالی رسیدیم و دیدم که آن جوان در بالای آن مقام بحضور حضرت مولانا صاحب
تکلم دارند با هم پس حضرت مولانا صاحب مرا فرمودند اکنون این بیرق را استان
پس بیرق را گرفته بدوش خود بلند کردم ناکه نظم بر یک تخت عالی افتاد بالای
آن یک تازیانه به مثال را نشسته دیدم که بهاران غمزه بر تو نظر میکرد چونکه جمال
به مثال او را دیدم از هوش رفتم و باز با هوش آمدم دیدم که سر مرا بروی زالنوی خود
لذاشته اند در حال جستم از اهل لبانش چشیدم از آن غیبت بخود آمدم دل را از
عشق آن بقرار دیدم و این قصیده را در وصف آن دلبر ارقام نمودم مشهور است
دلبری دیدم سر تخت بلند خوش نشسته با دوز لغان کند
در کفش برگرفته آینه بناز شانه زلفش میزند آن دل نواز
چشم سرمه خال اندر پشت لب چادر زرتین بسر کرده عجب
میکنند با من خطاب آن گل عذار با آداغ غمزه آن ز کس غمار
میزند

میزند چشمک که با تویم بیا پس بر فتم نزد آن حوری لقا
روی او دیدم ز خود رفتم زوایا چون ندانستم سز و پارا بد آن
باز با خود آمدم کردم نظر فوق ز انویش دیدم چون که ستر
کز لب اعلش چشیدم جامی کز دل من شد نمایان کل شیعی
تا که اسرارش مرا آموخته موم کرد دست و دایم دوخته
دونه دارم بچو کوسن صذر بنا نیست حکمش تا بگویم ستر آن
رمزهای مخفی اشعار من میدهد یاران خبر از یار من
عارفان فهمند گفتار مرا منکران یک فهمند اسرار مرا
در محمد گر چه باشد ناپسند در میان عارفان باشد پسند
نقل است از اقامت حروف هزار ساله روزی بحضور پیر نور فیض گنجور حضرت
مولانا صاحب قدس نه نشسته بودم که آنحضرت برخاسته تا داخل حرم شود
در حال برخاستم اجازت گرفتم که بطواف مزار پیرانوار حضرت سلطان اهل
جذبات مولانا امان الله صاحب قدس سوره رفتم قرآن خوانده دعا کرده
در مراقبات نشستم و اریدات غیر وارید گردید از خود غایب شدم در آن حال
خود را با جماعه کثر در صحن روضه منوره حضرت مولانا امان الله صاحب قدس
دیدم که از آن جمله بزرگ در فوق تخت عالی نشسته اند از یک آن جماعه بوال
کردم که این بزرگ و ارکیت در بالای تخت نشسته فرمودند حضرت امام

بابانی مجدد الفثنانی شیخ احمد فاروق سرنهدی قدس سره الاقدس با جمله
 خلفای خود اینجا آمده است پس بر فتم دست حق پرست آنحضرت را گرفته بودند
 کردم در آن حال گویم نظر کرد مجذوب گشته بحال آدم گریان کرده و این خانقا
 حضرت مولانا صاحب آدم بتجدید و غوکرده با جماعت نماز را خواندم پس از ادا
 نماز آنحضرت مهر بانهای زیاد در حق این غلام خود نموده فرمودند ای فرزند تو با ما
 اتحادی تمام داری انشاء الله تعالی عالم را به بچغ خواجه نمودی غم محو را تو هر جا
 نصیرم از خوشوقت بنده قصیده را را قم حروف در وصف حضرت امام ربانی مجدد الفثنانی
 شیخ احمد فاروق کاتب غم سرنهدی رحمة الله علیه فرموده اند قصیده این است نظم
 روزی اندر روضه سلطان امان الله بدنا در طوافش رفته بنشستم مراقب یکزمان
 ناگاه از خود و فتم دیدم بهمن آن مزار یک جماعت از بزرگان برنشسته ایچوان
 از یک کردم والش با ادب آهسته چون کیست اندر فوق تختش برنشسته شادمان
 گفت شیخ احمد مجدد الفثنانی صاحب باقی دیگر خلفا باشند در این مکان
 پس دویدم دست شیخ احمد گرفتم چو پست بوی که کرده مالیدم با چشم خود گریه کنان
 بکظر انداخت گویم آن امام اولیا وجد و جذبش کرده جستم با دو صد آه فغان
 آدم در خانقاه مرشد صاحب کمال مهر باینها نمود با این غریب ناتوان
 گفت با من اتحادی کلی داری ای پسر جمله عالم را به بچغ سازی ز فضل حق عینا
 این بشارت در محمد را بداد آنخوش حق زان باب شد بعد خویش ممتاز جهان

نقل است از کاتب حروف بنابر ساله روزی بحضوری پرنور فیض گنجور حضرت
مولانا صاحب نشسته بودم مهربانی کرده فرمودند مرید صادق آن است که خوش
بمثل مرده بدست مرشد خود بسیار و بهر عنوان که مرشد شستو شو کند دم نزنند و به آنجا
مرشد هیچ کاری نکنند حتی که به نماز نقل استاده باشد اگر مرشد آواز دهد نماز را
رها کرده جواب دهد چرا که امر پیر و اجبت افضل است از نماز نقل و از صوم
نقل کرده باید که مرید به امر مرشد بنواقل نپردازد و مذکور مراقبات مشغول باشد
تا که مرید مرشد خود را رضا نکند بمهر فیات حضرت حق سبحانه و تعالی نرسد چرا که حضرت
حق جلشانه رضای خود را در پیش پرده رضای پیر کامل نهاده اند پس امر کردند
ای فرزند در نماز تجمد سعی تمام داشته باشی که خالی از ریاء می باشد عبادت به ریاء
حضرت حق جلشانه دوست میدارد چونکه همان شب نماز تهجد را خوانده بمراقبه
نشستم ناگه واریدات غیر وارید گردید از خود بیخود شدم در آن بیخودی دیدم
که حضرت مولانا صاحب بذات بابرکات تشریف آوریده یکنه مبارک را در سینه
من نهادند از خود رفتم باز با خود آمدم در خود نظر کردم خود را بمثل آنحضرت یافتم
در آن شب چهار مرتبه از خود بیخود گردیدم باز بخود آمدم چونکه صبح شد بعد از نماز
اشراق بحضور آنحضرت بر فتم مهربانی کرده فرمودند که امشب مرتبه اتحادی حاصل
گردید برای شما پس از خوشوقت بنده قصیده را ارقام کردم قصیده این است نظم
بمجد الله فضل حق تعالی رضا گردید از من مرشد ما

بمهرش اتحادی کردم حاصل
بمهرش یکتی و یکجان بگشتم
چو عکس بر عکس وجودم
بذات بت حق گردید مقام
شدم مرآت از مرآت پیرم
زین پیر کامل در محض
نقل است از کاتب حروف بنار ساله در اول حال در طلب علم قال در
بلده هزار شریف در مدرسه کهنه خشت کاروان با اثر مکن داشت مگر حب مردم
فقر آبدل بسیار داشتم هر جا که می شیندم عزیزی آمده بصحبت شریفش و خود را میرسانم
دعا میکردم تا که شب جمعه در اول ماه رمضان شریف در جای طوره شام
فروش مهمان شدم در آن شب حکایت بزرگان بسیار شد بدل گفتم کاش که
انابت بدست کدام مرشد کامل میکردم گفته در واقع رفتم بدیدم که راقم بنار
رساله با آن نفر دیگر در جستجوی مرشد کامل شدیم القصد رخ بتوی قبل روانه
شدیم در جای رسیدیم دیدیم که بزرگوار در سر قبرستانی لیل شریف میخواند و بعد
از تمام کردند دعا کردند از وی پرسیدیم که این قبرستان چه نام دارد و جناب شما
چه نام دارید فرمودند این قبرستان جنة البقیع نام دارد و من علی نام دارم پس
دویدیم دست آنحضرت را بویژه دادیم عرض نمودیم که مایان از بهر انابت کردیم
آیدیم آنحضرت

که طیر کردم سه رسته چهل منازل
که چون اومن من او چون دنا بگشتم
زناوت تا بلا هوت پر کشودم
شد حاصل وصالش صبح شام
بلا تعین بگردید دست بریرم
نموده طیر مقامات مجدد

ایم آنحضرت فرمودند نصیب شما یان در نزد اولاد من است ایتم او پنهان بگوئیم گفت
عوث محمد است پس عرض نمودم در کجا میشد فرمودند بگوی قبله روانه شوید در جای
میروید یکدرخت بزرگ است در زیر آن ملکن دارد و سلام مرا بیاور و رساند
نشانه درخت آن است که تمام عالم را فرو گرفته است پس عا گرفته روانه شدیم
در آن درخت رسیدیم در زیر آن بزرگوارید و مراقبه نشستیم دیدیم ساقی مکس
کردیم ناگه سگ از مراقبه بالا نمودند سلام دادیم عرض احوال خود را بیان نمودیم
فرمودند خوش مدید نصیب شما یان نزد من است پس دست آنحضرت را بوسه کرده
بیدونزوی نشسته انابت کردیم بعد از آنکه فایده خفیه دادند و چندان من
از روی شفقت از ابتدای راه سلوک تا انتهای آن بود بیا نمود و عاده دادند
ناگه از واقعه برخاستم که از سینه من آواز ذکر الله میبرآید بگوئیم سر می شوم و در حال
تجدید وضو کرده در روضه منوره حضرت مرتضی علی رضی الله تعالی عنه رفته حاضر
جماعت ادرا کرده تا چاشت بتلاوة قرآن مجید مشغول گردیدیم آن روز جمعه بوده
نماز جمعه را خوانده در بازار از برای نمود اگر فتن آمد من ناگه طوره شاه بزم فروش
بمضورم آمد بایم در مسجد خوب فروش آمدیم در نزد خلیفه پائیده یاقر که از
خلفای قاری محمد عمر کابلی بودند یک ساعت صحبت نمودیم برای من فرمودند شما
بدست کدام بزرگواران ابیت کنید در جواب فرمودم امشب در واقعه بدست
یک بزرگواران ابیت کردم گفت اگر در نظر بویز میشتا سرگفتم بلی می شناسم

گشت برای شما اجازت است بدین خلیفه ذکر اسم ذات و وظیفه کنید گفتم بسیار خوب است
چونکه اجازت گرفتم رفد و شب مشغول بذكر اسم ذات بودم چونکه خلیفه محمد علی کابلی از کابل
آمدند از خلیفه پائیده محمد از دود گویید پس خلیفه پائیده محمد بحضور من عذر بسیار کردند
که ما را که آمد در آن وقت آوازه تفرقات و خرق عادات حضرت مولانا شایسته
عنوت محمد بلوچش انس جان رسیده بود را قلم حروف بنده ساله ام اراده داشت
که بخدمت بوسه برود پس خلیفه پائیده باقر شیند بامن بزدی بحضور پر نور فیض نمود
آنحضرت روانه شدند پس از بالای آقچه و شرفان و اندنخوی و بالا مرغاب
در شهر برات رفتم از آنجا بطواف مزارات هر یک حضرت خواجه عبد الله انصاری
رحمة الله علیه و حضرت خواجه سلطان ولی رحمة الله علیه و حضرت مولانا عبد الله
رحمة الله علیه و حضرت امام شمس نور رحمة الله علیه با جملة مزارات دیگر طواف
کرده با سیاهچه بحضور حضرت عبد الرؤف بنجا صاحبزاده رفتم از آنجا دعا گرفته
بوجود خلیفه ملا عبد العزیز مرغک چهار بیچک رفتم که مذکور از خلفای جلیل القدر
حضرت مولانا ولی محمد بنجا ابن سلطان اهل جذبات حضرت مولانا امان الله
بودند بسیار شخص عالم و فاضل بودند پس از آنجا دعا گرفته از بالا سبزوار درین
بطواف حضرت محمد معصوم بنجا ابن حضرت قطب زمان شاه ولی الله صاحب
بودند رفتم خلیفه پائیده باقر مذکور بدست حضرت محمد معصوم بنجا بیعت کردند
از آنجا پس دعا گرفته بطواف مزار حضرت قطب زمان شاه ولی الله صاحب رفته

دعا کرده از بالای قریه استوی که جای برادر حضرت محمد معصوم که محمد حسین بن
صاحبزاده نام دارد بر فتم از آنجا دعا گرفته بوی قریه طوی شریف روانه شدیم
وقت چاشت در زیارت حضرت مولانا امان الله صاحب رسیدیم طواف کرده
در جای حضرت رئیس عارفان غوث زمان سرگروه نقشبندان حضرت مولوی
غوث محمد بن صاحب رسیدیم مدت ده روز خدمت آنحضرت بودیم ناگاه یکروز خلعتی
بسیار آمدند همه انابت کردند چندان جذبات حضرت اله و ارید گردید که بمثل مای
در زمین میطپیدند از زیر چشم بروی مبارک حضرت مولانا صاحب نظر میکردم ناگاه
بوی من نظر کرده فرمودند که شما در واقع انابت بمن کرده بودید نزدیک بیاید
تا بتجید انابت کنید در حال نزدیکم بدست حق بپشت آنحضرت انابت کردم
مرا از لطیفه قلب و از لطیفه روح و از لطیفه سر و از لطیفه خفی و از لطیفه اخفی و از لطیفه
نفسی تا سلطان الاذکار و نفی اثبات از روی شفقت و ترحم بپیش آوردند و چنان
توجه کردند که از خود غایب شده انوارات هر لطیفه را علانیده علانیده دیدم که
تمام انوار و افوق و انواق لطایف بارشاده کردم حتی در شب تاریک
که در نماز تهجد استاده میشدم خشت های فوق مسجد را پیر انوار می دیدم پس
از آنحضرت دعا گرفته از بالای سیاه بند در کور روان و بلخ راخ و سر بل در شهر
بلخ اشرف آمدیم بنزد فکر مشغول گشتم در سال دوم از بالای تاشقغان
و آبی بک و دره شکاری و چهار یکار و شهر کابل در شهر غزنه رفته مدت ده روز

در شهر غنی مکن نموده طواف هزارات هر یک حضرت حکیم ثنائی صاحب و حضرت
قادر الشافعی پدر بهلول صاحب و حضرت شمس العارفین صاحب و حضرت شیخ اجل
صاحب و حضرت امام عداد صاحب و حضرت بهلول صاحب و حضرت سلطان
نمود صاحب و حضرت علی الاصبغ صاحب و حضرت شاه میرزا معنوش صاحب و حضرت
تاج اولیا صاحب و در مسجد جمع رفته دو رکعت نماز خوانده دعا کرده از آنجا
پس از بالای مقور و قلاد در شهر قندهار آمده در زیارت حضرت بابا و
آمده دعا کرده از بالای کرشک و دلارام و گلستان و لرونند در جای جناب
مولانا صاحب آدم مدت بیت یوم بودم در خدمت آنحضرت ناگاه یک
غلام خود را از روی شفقت توجه کرده از مراقبه و قوف قیام و مراقبه اعدت
و مراقبه فناه قلب مراقبه فناه روح و مراقبه فناه خفی و مراقبه فناه اخی
و مراقبه ولایت مغزی بستی دادند پس دعا گرفته از آنحضرت از بالای سناه
در شهر بلخ شریف آدم باز سال یوم از بالای شهر کابل و قندهار و موش
و کرز و ارپه و نواده پس در ولی آبا شریف بحضور آنحضرت نمودار رسانیدم
باز یک شب از روی شفقت و مرحمت این غلام خود را توجه کرده از ولایت کبری
تا بدایره قوس و اسم ظاهر و اسم باطن و دایره ولایت علیا و کمالات نبوت
و کمالات رسالت و کمالات اولوالعزم و حقیقت کعبه و حقیقت قرآن و حقیقت
صلوة بستی دادند از فضل حضرت الهی خود را بزرگ هر مقام رنگین دیدم
باز دفعه

و باز دفعه چهارم از بالای آفتاب و شمع خان و اند خوی و منیه تا حد الحار رفتم از
تقدیرات حضرت الهربخورشتم ناچار در پنج آدم چندان تا امید می ساخت
یکشب تا وقت صبح گریه نمودم تا که در خواب رفتم دیدم که حضرت مولانا صاحب
بازات بابر کات خود تشریف آوریدند دلاشای بسیار داده توبه کرده از عرقه
معبود صرف و از حقیقت ابراهیم و از حقیقت موسی و از حقیقت محمدی
و از حقیقت احمدی و از حب صرف و از دایره لاتعیان سبق داد چونکه
از واقعه بیدار شدم خود را بدیگر حال دیدم نماز فجر را در جماعت خوانده پس
در مراقبات نشستم چندان و اریدات غیر و اریدگر دید از خود بر رفتم خود را
در آن حال در قرب وصال یار دیده از شوق آن نغمه زده بر گفتم
از بقیراری هذا قصیده را ارقام کردم تا یار کاری در صفی روزگار باشد نظم
از بطون اندر شیون آن و لبر من جلا داد کز تجلی رخس اندر دلم آتش فتاد
آتش عشقش سحر سحر بوخت مغر پیغم صاف کردید چشمم چاهم چشم باطنم کشاد
دیده ام کز چشم باطن خوشی در قرب یار از لبان شکرینش مرغ رویم گشت شاد
تو حقرا آمد ز آنجا کرد در نائوت مقام طالبان با ادب را میرساند با مراد
در محمد درفشانی میکند روز و شبان غوث محمد شامرا تا تو عالم عشقش بداد
نقل است از ملا محمد عالم جابن را قم نذر ساله چونکه در سینه یکنوار رسید و
بیت چهارم بجزی در مرض تب لرزه گرفتار بودم میگفت در آن وقت

در شهر هزار شریف در کوچه خیرخواه در خانه محمد عیلم چرم گر منجا با ملا محمد عالم جا پسر خود
بودیم و بعد از طعام خوردن عمل ده ساعت روز بود که مایانرا خواب ربوده چونکه از
خواب بیدار شدیم ملا محمد عالم بنا را نشسته دیدیم آفتابه بدست گرفته پای خود را می
شوید از وی سوال کردم که شما را چه احوال است در جوابم فرمودند ای قبله گاه مهر بابا
چونکه در واقعه رفتم دیدم که حضرت مولانا صاحب با این خود حضرت برادر آیدین
جان التشریف آوردیدند حضرت مولانا صاحب جامه مبارک خود را در بالای من
افکنده فرمودند که من بعد شما رتب لریزه کاری ندارد گفتند غایب شدند
پس در آن حال علی علیه السلام از آسمان نازل گردید بر سر وقت نشسته ندا
میکند که ای مومنان قیامت نزدیک شده است بوی نام شریف بهجت کین
دیدم پس خلافتی جمع گشتند من نیز با ایشان روانه گشته در جای رسیدیم دیدم
که کفر و اسلام با هم محارب دارند ناگه از واقعه بیدار شدم جان خود را تسکین دیدم
و آفتابه را گرفته وضو و غسل کرده ام که وقت نماز ظهر نزدیک شده است پس
راقم ندا حروف هم برخاسته وضو کرده در مسجد رفته نماز ظهر را با جماعت
خوانده در طواف روضه منوره حضرت شاه ولایت مآب رفته طواف کرده
و سپس در بلخ شریف آمیدیم از برکت ذات بابرکات حضرت مولانا صاحب
از مرض تب لریزه خلاص یافت تا احوال بدین تنفس جلالی شریف و بدین
نامی شریف مشغول است راقم ندا حروف در وصف هزار شریف قیام نموده

در میان شهر با پر فیض نور است مزار معدن علم حیا و گانی اسرار است مزار
 روضه پاک علی مرتضی شیر خوار باشد شریخی غنیزان بلکه اظهار است مزار
 جمل روزش میل دارند مومنان با صفا جای ناز و نعمت و اشجار و شمار است مزار
 عارفان عاشقان آیند ز هر جا با امید در طوافش هر یک با چشم غبار است مزار
 کوروش آیند نشیند در نظر گاه بافتن کور بنیاشل روا از فضل جبار است مزار
 در هزار وسیع دنیا و هفتش نظم شد مردم شهرش بدان مایل با شعار است مزار
 در محراب و زویش در جبهه مخ و صفتش بادل شکسته و با چشم خونبار است مزار

نقل است از راقم بنده رساله برادران شریعت و طریقت ازین ذره بمقدار
 ضعیف خاک را التماس کرده بودند که احوالات حضرت حاجی دوست
 صاحب و حضرت مولانا امان الله صاحب و احوالات حضرت شادولی
 صاحب و حضرت مولانا غوث محمد شاد صاحب قدس سره و سایر ایکیهای
 کرده ارقام نمایند تا یاد کاری بماند پس توکل با حضرت خداوند جلشانه
 کرده از هر جا جستجو می کرده یافته بقدر فهم خود ارقام ساختم اگر خطای
 رفته باشد باید که برادران دانا صحیح کنند کلمه نزنند که هیچ بشر خاله از خطا
 نیست چنانچه غریزی فرموده اند از بر روی اهل طعن این چنین نظم
 اگر خطای ران چشم پوش طعن مزن که یک نفس بشر خاله از خطا بنواد
 اکنون راقم بنده احوال از ارقام رساله در ربع انهار فارغ گردیده و چند
 خلفای عالم و فاضل حلیل القدر حضرت مولانا صاحب اسمهای ایشان را

تبرکات ارقام کرده میشود اول سید خیفه عبدالخالق تبرک که دوم سید تاج محمد شاه تبرک
سوم خیفه سید عبدالباقی جان چهارم خیفه محمد امان پنجم خیفه وزیر جان ششم خیفه
غلام جان قند هارث هفتم خیفه فقیر محمد کابلی هشتم خیفه ملا عبدالحق کابلی نهم
خیفه پاینده باقی بهار یکاری دهم خیفه سید احمد چهار بولکی یازدهم خیفه
گلزار سر پللی دوازدهم خیفه داملا ولید اش فیض باد شریف تکیا تبرکده هم خیفه
سید صوفی خان بلوچی شریف تکیا چهاردهم خیفه قادر قلی اسلمی پانزدهم خیفه
داملا عبد الوهاب قزل قشلاق شانزدهم خیفه سید محمد اسماعیل دین چمنه که ابده هم
خیفه محمد خان خطیب تبرکده هم خیفه طوره جان طاری تبرکده هم خیفه داملا شور
تارین بیستم خیفه عبد الرحمن جان دشت الالبای بیست یکم خیفه سید اعظم
دشت الالبای ایطال صادق مشتمل نموده خروارست بدین چند خلفای
که ایشان را دیده و شناسای دارم آنرا در رساله اربعه انهار ارقام یکم
و گرنه خلفای حضرت مولانا صاحب از هزار افزون است و مریدان حضرت
مولانا صاحب از لک افزون است و ساحمهای هر یک را ارقام ثانیه
درین رساله نمیکند پس بقدر شناسای که داشتم تبرکات ارقام کردم تا که
پادشاهی در صفی روزگار بماند هر که در این رساله عمل کند از مکر مقلد
و از حیل ناقصان غلام یافته آخر بدست حق پرست پیر کامل بعیت
کرده و امیل باصل خوشه شا بهر گلچهره را از در پیکر دل جلو ببرد

را قلم نذا حروف بعیت بدست حق پست حضرت محبوب سبحانی غوث محمدانی
 قطب حقانی فدربانی شیخ حقانی امام شریعت و طریقت برهان حقیقت
 در معرفت قدوة السالکین زبدة العارفین فرید زمان و حید دوران
 کاشف اسرار مطیع النوار و اصل جبار قلزم جذبات عمان حالات بار
 بلند پرواز عند لب گلشن راز عنقای ملک ناسوة سیم غاف جبر و
 طاهر قدس لاهوت مجموعہ کمالات سرچشمہ فیوضات صاحب علم حیا منبع
 جو دشمنی مقبول نیروان قبل درویشان کعبہ صفا کیش طیب دلریشان تاج
 الاولیاء رس العرفا شکفہ چمن احمدی نخل حدیقه حیدری گل بوستان
 حسینی قیوم طریقه نقشبند احمدی صاحب اسرار جلی و خفی سلسلہ جناب
 قادری مستند آرای چشتی سر حلقہ سروروی و اسبطه اسرار کبروی
 و قلندری و مدداری و شطاری یعنی حضرت مولانا شاه غوث محمد ولی
 آبادی ہراتی قدس اللہ سرہ الاقدس کردہ ام چنانچہ عارف فرمودہ اندر بان
 تیر از تر کش سلطان بگر تا شوی با ہر دو عالم ہے نظیر ۲
 تیر از تر کش نادان مگیر و رگہ فتر میشوی رو بای پسیر
 مراد از سلطان شیخ کامل و مکمل است و مراد از نادان شیخ مقدر است
 ایدرویش باید کہ بعیت بدست پیر کامل کردہ رابطہ و اجازہ گرفته مشغول بندگی
 و فکر و مراقبات شدہ تاکہ بگوہر مقصود و اصل گشتہ بمراد دل برکے والا

بدان آید ویش اگر صاحب دلان دشنام دهد و سخت بگوید اصل اول آزار
 نشوی که دشنام ایشانان بجهت از ثنائی دیگران است عارف فرموده اند نظم
 مرترا دشنام سنی از شهران بهتر است چون از ثنائی دیگران
 زهرش بان خور مخور شهر خشن تا کسی گزیدی ز اقبال شهران
 وز مقلد و ز ناقص کن پیر من تیغ را وز بهر قلش ساز تیز
 شوز صدق دل مرید کا ملان تارسی در اصل جان ای طالبان
 راقم هذا رساله از برکت نظر کیا اثر حضرت مولانا صاحب ولی آبادی
 برائے قدس سره مقامات طریقه نقشبندیہ احمدیہ را تا ذات بخت طریقه
 شاید کچھ را از در پیچہ دل جلوہ گر دیدہ از لعل لبش نمراد دل رسیدہ نظم
 زمین ہمت آن پیہ کامل بشد طیر چہل مقام چہار منزل
 دریدم پردہ ہای و ہم بیکشہ برایم چہار قریش گشت حاصل
 بدیدم عکس روی بے مثالش بگشتم بارخ زیبایش مایل
 نشستم با حضورش بیکز مانی دولت با گردنش کردم حمایل
 چشمم کز لب لعلش شرابہ نمازہ بیچ گر مانم چو در دل
 بنوشانم شرابے ارغوانے کسے آید مرا اندر مقابیل
 بگروید اور محمد و صل دلیہ وزیر گردیدہ است با شاهی عادل
 بدان آید ویش ہر حاجت داشتہ باشی خم حضرت مولانا صاحب را
 بعد

۲۹۲

بعد از نماز فجر بدین قرار بکبر اول دست بالا کرده اعوذ بالله و بسم الله گفته
این دعا را خوانده دست خود را بروی کشیده الحمد لله و الباقی و الصلوة علی النبی
و آله و صحبه اجمعین اللهم ربنا آتنا من لدنک رحمة و اهلنا من امرنا
رشدی و بعد از آن این صلوة را بخواند اللهم صلی علی سیدنا محمد و علی آسینا
محمد باک و سلم علیه و علیه صد مرتبه بخواند و بعد از آن سبحان الله و بحمده
سبحان الله العظیم پنجاه مرتبه بخواند و صلوة مذکور را باز صد مرتبه بخواند
دست برداشته چنین دعا کند اللهم ابلغ اوصل ثواب هذا الختم را الی
ارواح حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و ارواح جمیع الانبیای
مرسل و غیر مرسل علیهما السلام و ارواح چهار یار کبار و آل بیت اطهار
و صحابه تابعین و تبع تابعین و ائمه دین و جمیع مشایخ اولین و آخرین
و ارواح پدران و مادران و استادان و برادران و خواهران و زنان
و فرزندان و خسران و خثوعان و جمیع مومنان الهی بحق حرمت صاحب
هذا ختم حاجات دینی و دنیوی مرا برآورده و هر گاه نادیده حضرت
نبی و آله الامجاد گفته بروی خود کشیده در مراقبات نشیند تا آفتاب طلوع
کند و بعد از آن برخاسته نماز اشراق چهار رکعت خوانده دعا کرده در
امورات خود مشغول شود ان شاء الله تعالی بفرودی بمراد دل برسد
از برای حل مشکلات بسیار مجرب است هذا ختم شریف حضرت مولانا



در بیان سلسله حضرات پیران کبار نقشبندیه مجددیه احمدیه معصومیه مظهره
سلام علیه امانیه مولویه شریف این است الهی بحق حضرت محمد مصطفی صلی
الله علیه وسلم الهی بحق حضرت ابوبکر صدیق رضی الله الهی بحق حضرت خواجه
سلمان پاک رضی الله الهی بحق حضرت ابوالقاسم ابن نجی ابن ابوبکر صدیق
رضی الله الهی بحق حضرت امام جعفر صادق رضی الله الهی بحق حضرت سلطان
بایزید بسطامی رضی الله الهی بحق حضرت شیخ ابوالحسن خرقه قانی رضی الله
الهی بحق حضرت شیخ ابوالقاسم کره گانی رضی الله الهی بحق حضرت خواجه ابوالعلی
فارمدی رضی الله الهی بحق حضرت خواجه یوسف همدانی رضی الله الهی بحق حضرت
خواجه عبداخلاق غجدوانی رضی الله الهی بحق حضرت خواجه عارف ریوگری
رضی الله الهی بحق حضرت خواجه محمود انجیری فتوی رضی الله الهی بحق حضرت
خواجه عزیزان ابوالعلی راتنی رضی الله الهی بحق حضرت خواجه محمد بابای سماکی
رضی الله الهی بحق حضرت خواجه سید امیر کلال رضی الله الهی بحق حضرت خواجه
برساء الدین شای نقشبند رضی الله الهی بحق حضرت خواجه علاء الدین عطار
رضی الله الهی بحق حضرت خواجه مولانا یعقوب چرنی رضی الله الهی بحق حضرت
خواجه عبید الله احرار رضی الله الهی بحق حضرت خواجه زاهد رضی الله
الهی بحق حضرت خواجه درویش رضی الله الهی بحق حضرت خواجه محمد امکنی
رضی الله الهی بحق خواجه محمد باقی بالله رضی الله الهی بحق حضرت امام

۶۷۷

ربانے مجدد الفتنانے شیخ احمد فاروق کابلی سرنہدی رضی اللہ الہی بحق حضرت
 عروۃ الاثقیٰ خواجہ محمد معصوم رضی اللہ الہی بحق حضرت شیخ سیف الدین رضی اللہ
 الہی بحق حضرت سید نور محمد بدوانی رضی اللہ الہی بحق حضرت شمس الدین جیلانی
 مرزا جان جانان رضی اللہ الہی بحق حضرت مجدد مائتہ ثلثہ عشر غلام علی شاہ قدس
 رضی اللہ الہی بحق حضرت شیخ ابوسعید مجددی رضی اللہ الہی بحق حضرت شیخ
 احمد سعید مجددی رضی اللہ الہی بحق حضرت حاجی دوست محمد قندھاری
 رضی اللہ الہی بحق حضرت سلطان اہل جذبات سید امان اللہ رضی اللہ
 الہی بحق حضرت رسل المحققین قطب زمان ثاویلی رضی اللہ الہی بحق
 حضرت غوث الاساکین قطب الارشاد مولانا غوث محمد شاہ ولی آبادی
 ہراتی رضی اللہ عنہ الہی بحق حملہ حضرات پیران کبار نقشبندی احمدی
 بحال مسکین در محمد بلخی رحم کنز و از نظر قدرت خود و از نظر حضرات
 پیران کبار نقشبندیہ مجددیہ و قادریہ و چشتیہ و سہروردیہ و کبرویہ و
 قلندریہ و نمذیہ و مداریہ و شطاریہ نیندازی بمراد اصلی برسانے
 با جملہ طالبان صادق آمین یارب العالمین تمت الكتاب
 بعون ملک الوهاب در یوم شنبہ ۲۳ شہر جمادی الاول در سنہ
 یکہزار و سیصد و شصت پنج ابھری بدست خط فقیر الحقہ خاکپای طالبان
 شریعت و طریقت در محمد انصاری حنفی نقشبندی احمدی بر جملہ مالک

۷۵۹

۶۱۹

درین سلسله حضرات پیران کبار نقشبندیه مجددیه معصومیه منظریه امانیه مولویه شریف
 خداوند بحق شاهان
 بحق صدیق سلمان قاسیم
 بحق بوالحسن و کره کافی
 بحق عجدانی پیر پیران
 بحق رامتن بابا و سید
 بحق ان علاءالدین یعقوب
 بحق زاهد درویش محمد
 بحق شیخ احمد الفتاحی
 بحق یوسف الدین و نور محمد
 بحق بولعید احمد سعید شاه
 بحق شاه امان الله النور
 بحق حضرت شاه غوث محمد
 بحق جمل پیران طریقت
 بحق عاشقان لینه پر خون
 بحق عارفان عرش منزل
 بحق عالمان شرع احمد
 محمد مصطفی ختم بر سوا
 بحق جعفر طیفوری عالم
 بحق ابوعلی و مسمه دانی
 بحق عارف محمود حق دان
 بحق نقشبند کسیر توحید
 بحق آن عید الله محبوب
 بحق امکنه باقی سرمد
 بحق معصوم کانه معانی
 بحق منظر و علی ا محمد
 بحق دوست محمد شیخ آگاه
 بحق شاه ولی الله سرور
 نظر افکن بملکین در محمد
 مرا واصل نما اندر حقیقت
 مرا از چاهی هستی ساز بیرون
 مرا باروی ایشان ساز کامل
 قبول گردان دعای در محمد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۹۷





